



چاپ دوّم

# مکر این پنج روزه

(سعدی آخر الزمان)

با اضافات و اشارات تازه‌ی بسیار

پژوهشی در احوال شیخ اجل  
مصلح الدین سعدی شیرازی

ناصر پورپیرا

# مگر این پنج روزه... (سعدی آخر الزمان)

باز خوانی انتقادی مقدمه‌ی گلستان

ناصر پوربیراد

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ - مگر این پنج روزه ... (سعدی آخرالزمان)  
بازخوانی انتقادی مقدمه‌ی گلستان / ناصر پورپیرار - [ویرایش ۲]  
- تهران نشر کارنگ، ۱۳۷۷.  
۲۸۸ صفحه، ۱۰/۰۰۰ ریال (جلد شمین). ISBN 964 - 90380 - 3 - 5  
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از  
انتشار).

چاپ دوم.

۱. سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ ق. - سرگذشت نامه.  
۲. مهدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ ق. گلستان - نقد و تفسیر. الف.  
عنوان.

۸ فا / ۳۱	PIR ۵۲۱۴ / پ ۹ م ۷
پ س / ۵۵۴ س	
۱۳۷۷	۱۳۷۷
م ۷۷ - ۱۴۲۹۳	کتاب خانه ملی ایران

به:

سعدی پژوهان جهان.



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن ۶۴۰۶۱۸۳۰، ۶۴۹۲۰۴۹

مکر این پنج روزه ...

(سعدی آخرالزمان)

ناصر پورپیرار

چاپ : چاپخانه سازمان سیاحتی کوثر

لیتوگرافی . شمیم

صحافی : سوره

نوبت چاپ : دوم

سال چاپ : ۱۳۷۷

تیراژ : ۳۳۰۰ جلد

شابک : ۹۶۴ - ۹۰۳۸۰ - ۳ - ۵

حقوق نشر محفوظ است

قیمت با جلد شومیز : ۱۰ / ۰۰۰ ریال.

# فهرست

۷	مقدمه
۸	مقدمه ی چاپ دوم
۹	سعدی آخرالزمان
۱۰	دو زندگی نامه برای شیخ
۴۱	هزلیات، المضاحک، خبیثات
۴۹	سعدی و زبان عربی
۷۰	گناه کاتبان و نسخه برداران
۹۳	نظامیه، مستنصریه و ابن جوزی
۱۴۱	سهروردی
۱۵۵	سومنات
۱۵۹	بغداد
۱۶۵	بعلبک
۱۷۱	مصر
۱۷۲	جوینی ها
۲۰۲	دوران شناسی آثار سعدی
۲۲۵	مگر این پنج روزه
۲۲۵	گلستان و بوستان
۲۴۱	مقدمه ی گلستان
۲۵۸	سعدی و دیگران
۲۷۳	اعلام

## مقدمه

گرمن سخن درشت نگویم تو نشوی  
بی جهد از آینه نبرد زنگ، صیقلی

این دفتر تلاش برای گشودن کلاف بی سری است که از گذران سعدی در روایات جاری پیچیده اند و تردیدی است در زندگی نامه‌ی رسمی شیخ، که به ترسیمی تازه از حیات او منتج می شود. می دانم که بسیاری را رنجانده ام و برخی هم تیغ خواهند کشید؛ آن سان که در پاسخ اشاره ای از این کتاب، که به صورت مقاله ای در مجله‌ی ایران فردا<sup>۱</sup> چاپ شد، کسی وعده‌ی سنگسار حقیر را به شیراز داده بود که چندان سعدی و قافیه نمی شناخت، تا شعر شناخته شده ای از شیخ اجل را بر تارک نوشته اش این گونه ننشاند<sup>۲</sup>:

بزرگ اش ندانند اهل کرم (!)

که نام بزرگان به زشتی برد  
و کسان دیگری از او بی مایه تر، دهن به هتاک‌های بی بها آلودند، که از سر نافهمی و بی ادراکی نسبت به اشارات آن نوشته بود.

شیخ اجل صاحب و خالق آثاری است که انتساب حتی قطعه ای از آن، موجب آوازه‌ی هر گم نامی است و او، که آن مجموعه‌ی کلیات را به بازو می برد، چندان معتبر است که تمامی صاحب نامان تاریخ ادب ما، به آرزو خواسته اند. برای من آن شیخی که از مقال این کتاب بیرون می آید، آشنا تر و ایرانی تر است. آن شیخ که عمرش را چند دهه پیش و پس می کشند، در کودکی آواره اش می کنند تا به پیری از حوزه‌های دیگر وارد شود و اندیشه‌ی لطیف اش را حاصل تلقین استادان عرب زبانی می دانند، که شیخ هرگز با آنان آشنا نبوده، در نظرم به مرد هزار چهره‌ی اسناری ماندتر است.

حقیقت این است که احوال سعدی فرع بر آثار اوست. در مقام شیخ همین بس که بگویم سراینده‌ی بوستان و غزلیات و گوینده‌ی گلستان است. آن رندگی نامه که سعدی شناسان ما، غالباً با انداع و اختراع و امتزاج و تخیل و بجاهل و

تسامح، برای وی ساخته‌اند: آن سیاحت آفاق، آن سیر در نظامیه و مستنصریه، آن مریدی سهروردی و شاگردی ابن جوزی، جز افسانه نیست و کوشش برای واقعی نمودن این تخیلات، چیزی بر شیخ ما نخواهد افزود. ناشناخته عیار مردی، که بعدها به شیخ اجل سعدی شیرازی بدل شد، به کوی شب‌زنده‌داران شیراز می‌گذشت تا به سپیده، همراه زایده‌های کاروان‌ها هزلیات و مضاحک می‌گفت و بافته‌ی زندگی خود می‌گشود به شادگویی، شاهد بازی، خوش‌باشی و لول‌گذرانی؛ ناگهان شبی در میانه‌ی عمر به خود آمد، چشمی بر خویش گشود و چون قصد طهارت کرد، چشمه‌های زلال و پاکیزه‌ی گلستان و بوستان و غزلیات از آن وجود جلیل جوشیدند. خطای شیخ در آن بود که بر خرد خود ایمانی حالصانه داشت و گمان برده بود که می‌تواند با خلط تصاویر و تعاریف و اشخاص، گذشته‌ی خویش را در مهی که می‌انگیزد، از چشم‌ها بپوشاند.

شیخ دو پاره‌ی زندگی خود را از هم جدا ساخت و پاره‌ی دوم آن را چنان آراست که هم بدان می‌شناسندش. ابزار شیخ در این مشاطه، کیمیا و اکسیر کلام‌اش بود که چون جادویی جاری در خون آدمی می‌دود و اندیشه‌ی آشنا با او را از پرداختن به شخص شیخ فلج می‌سازد.

اینک تلاش این نوشته، که شیخ را به ما بازگرداند. اگر بر این کلام غباری از دشت سخن نشسته بیابید، از آن است که من نیز چون تمامی فارسی‌گویان پس از سده‌ی هفتم، ره پوی برهنه پای وادی فصاحت و بلاغت او بوده‌ام، که استاد ابدالاباد هر کسی است که پارسی می‌داند. قرین و غریق رحمت حق باد.

فروردین ۷۶

## مقدمه‌ی چاپ دوم

منت خدای را، که عاشقان واقعی شیخ، صورت تازه‌ی پارسی‌گوی پارسی‌گویی گزیده‌را، بر صورت گردآلود به دروغ‌گردیده برگرد زمین وی، ترجیح دادند. اینک تصویر تمام‌تری از شیخ اجل سعدی شیرازی، که مقام او را بی‌مدد حوزه‌ی نظامیه و ابن‌جوزی واعظ، به ارج و اساس کسی که خواسته است و توانسته، برمی‌رساند.

سعدی این کتاب، راهی را از ناشناختگی تا جاودانگی پیموده است، که می‌تواند مقصد هر کسی شود که «شبی در تأمل خویش نشیند و عمر رفته را تلف کرده ببیند». او با گام سخن به بلندای بودن رسید و هر کدام از ما، شاید به بال‌هایی که گمان می‌کنیم نداریم، بر اوج برجهیم.

این است سعدی واقعی، که به یک نهیب بر خود، از لهیب بدنامی و بی‌نامی می‌رهد، گلستان و بوستانی جاودان می‌نشانند و ما را به عشقی می‌خوانند که طریق اش «جفا بردن است و جان بازی».

من برداشت‌ام را از بخش‌هایی کتاب در این مقدمه می‌آورم تا نوری بر راهی تابانده باشم، که خواننده، هم از آغاز مطالعه‌ی کتاب بدان نیازمند است.

«و سراج‌ام این که ممکن است کسانی اشکال کنند که چه گونه سعدی بی‌هراس از هجوم اهل فرهنگ، چنین دلیرانه مجموعه‌ای از خیالات نادرست را، بی‌پروای از رسوایی، نه زندگی خویش خوانده است. نیمی از پاسخ را در بخش بعد خواهم آورد و نیم مهم‌تر این که سعدی، در مقدمه‌ی گلستان، به صراحت، حضور خود در عرصه‌ی نالیف را، معلول ظهور تحولی در خویش خوانده است. در این صورت داستان‌های گلستان و بوستان، ناگزیر و خود به خود به حکایاتی بدل می‌شود که به کار عسرت می‌آید. اگر در برداشت‌های بعد، این داستان‌ها را مبنای زندگانی سعدی گرفته‌اند، گناه شیخ نیست، گناه مفسرین زندگی اوست، که به جای توجه و تأمل به کلام کامل سعدی در مقدمه‌ی گلستان، معلوم نیست به چه علت خواسته‌اند تا با رفع و رجوع، سعدی دل‌خواه خویش را از داستان‌های گلستان و بوستان بیرون بکشند.

بر خرد شیخ ما درود بی‌حد باد، که با ملیحه‌ای در مقدمه‌ی گلستان، باب هر اعتراضی را به ناراستی حکایات اش، در هر زمان مسدود کرده است. به زبان دیگر شیخ شرح حالی بر گذشته‌ی خویش به مذاق عوام و تکمله‌ای بر حقیقت حال خود به سیاق خواص آورده است، تا کسان را کدام یک پسند آید.»

(کتاب حاضر، ص ۲۵۸)

شیخ را بیش بستاییم، که یک ایرانی است، که بر هر ناشدنی و ناممکن، راهی میسر و ممکن می‌گشاید.



# سعدی آخر الزمان

هر کس به زمان خویشتن بود

من سعدی آخر الزمانم

فروغی نوشته است : «در تمامی نسخ قدیم و معتبر این بیت نیست» و بدین ترتیب آن را الحاقی می‌شمارد. هنوز متن انتقادی کاملی از آثار شیخ بزرگوار در دست نداریم و آن همتی که در کار گلستان و بوستان رفته، شامل سایر آثار وی نشده، تا زمان ورود این بیت الحاقی به غزل شیخ را دریابیم. این بیت در مقطع غزل «گر دست دهد هزار جانم» نشسته است و اگر آن را حذف کنیم غزل شیخ فاقد بیت تخلص خواهد شد، که در غزلیات کم یاب است.

ترکیب «آخر الزمان»، به همین صورت، در کلیات شیخ فقط در یکی دو بیت دیده می‌شود، که طبیعی است. شیخ از معتقدات شیعی به دور بوده، همین ظن الحاقی بودن بیت را بیش‌تر می‌کند؛ هر چند این ترکیب انحصاری شیعه نیست. اما چه بیت الحاقی باشد یا نه، بسیار رازگونه می‌نماید و تفسیر آن دشوار است. به فرض اصالت بیت، شیخ در آن چه می‌خواهد بگوید؟ می‌گوید: «شاعرانِ دیگر فقط در زمان خویش شناخته شده‌اند ولی من تا آخر الزمان شناخته

خواهم ماند»، که چنین نیست. تمامی خداوندان سخن در تمامی جهان، بیش و کم، آوازه‌ای ماندگار دارند. شاید می‌خواهد بگوید «شاعرانِ دیگر در زمان خویش شناخته شده‌اند و من در آخرالزمان شناخته خواهم شد». به نظر من این تعبیر به متن نزدیک‌تر است و راز بیت در همین است. منظور شیخ یا الحاق‌کننده‌ی بیت از «من در آخرالزمان شناخته خواهم شد»، چه بوده است؟

شاید هم خواننده یا کاتبی، چون غزل را فاقد تخلص دیده، به سادگی این بیت را بر آن افزوده باشد. ولی باز ابهام در معنی بیت برجاست و شامل همان دو سؤال پیش می‌شود. راز گونگی این بیت سهمی در تدوین این رساله داشته است و حتی نزدیک بود عنوان اصلی رساله را «سعدی آخرالزمان» بنامم.

### دو زندگی نامه برای شیخ

«علی‌رغم تمام تمجید و تحسینی که از سعدی شده، اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست و نمی‌توانیم شرح زندگی او را از لابه‌لای آثارش دریابیم غالب محققان بر این تصور بوده‌اند که مصلح‌الدین در اواخر قرن ۱۲ میلادی در شیراز متولد شده، ولی «یان ریپکا» و «آرتور ج. آربری» تاریخ تولدی حدود سال ۱۲۱۰، ۶۰۹ هـ را ذکر می‌کنند که با توجه به زمان درگذشت او در سال ۱۲۹۲، ۶۹۱ هـ معقول‌تر به نظر می‌رسد. درست است که در خاورمیانه، افراد زاهد و پارسا، بیش از صد سال عمر کرده‌اند ولی با همه‌ی این احوال تاریخ تولدی که او را در زمان وفات‌اش حدوداً هشتاد ساله نشان دهد، قابل قبول‌تر است.»

(آن ماری شیمیل، سعدی استاد شعر عاشقانه، ادبستان، شماره اول)

از شیخ هیچ نمی‌دانیم جز این که یگانه‌ای تکرار ناشدنی است. مقلدان او همه ناکام مانده‌اند. کوشش آن‌ها موجب شده آسان‌تر بپذیریم که شیخ یگانه بوده، هست و شاید هم خواهد بود و بلافاصله پس از این

قبول، ناگزیر از خود می‌پرسیم : این نبوغ و یگانگی از چه مایه می‌گرفته است؟

«تقلید و پیروی از زندگانی این طلبه‌ی فقیر کاریست بسیار آسان و در عین حال بسیار مشکل و مانند کلام او هم سهل است و هم ممتنع. آسان است زیرا مقدمات و اسبابی که برای او فراهم شده، اگر برای دیگری نیز فراهم شود، به حکم قانون فطرت همان نتایج و آثار از آن حاصل می‌گردد. همان ذوق و قریحه‌ی ایرانی که در هفتصد سال قبل استادی چون او به وجود آورده، ممکن است در ادوار دیگری نیز به وجود آورد. ولی مشکل است زیرا شدائد و سختی‌های زندگی را که سعدی در طول مدت ایام عمر با آن در کشمکش بوده و از برکت صبر و پایداری بر آن‌ها غالب آمده، در دیگران نیز همان همت و ثبات لازم است که به پایگاه او بتوانند رسید.» (علی‌اصغر حکمت، مجله‌ی تعلیم و تربیت، شماره ۱۱ و ۱۲)

به گفته‌ی استاد، ذوق و قریحه‌ی ایرانی می‌توانسته باز هم چون او را به وجود آورد و اگر چنین نشده از آن است که کسی زندگی دشوار او را سپری نکرده، همت و ثبات وی را نداشته است. بحث در این باره که مثلاً زندگی ناصر خسرو بسیار دشوارتر، هدفمندتر و از همت و ثبات لبریزتر بوده، ولی جای شیخ را در مقام کلام نگرفته، عبث است. اینک سخن برسر این است: آن زندگی که از شیخ می‌دانیم تا چه حد واقعی است که شایسته‌ی توصیفات استاد شود؟ قصد ما این است که بگوئیم شیخ ما پدیده‌ای لاینحل و ماورای طبیعت نیست. اگر او سرآمد سخن‌گویان پارسی شناخته شده، از انگیزه‌ای مایه می‌گرفته، چندان قوی، که چون آرش، که وجودش به پرواز تیری بدل شد، شیخ نیز وجود خویش را در سخن چنان ذوب کرد که اینک شخص شیخ را همان سخن او می‌بینیم و از سعدی هیچ نمی‌دانیم جز این که او سخن‌دان و سخن‌سرایی یگانه بود؛ و همین یگانگی اوست که بیش‌ترین انگیزه را در دریافت سبب این درخشندگی استثنایی به وجود می‌آورد :

«یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید که از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: تو را خواب نیم‌روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.» (سعدی، گلستان، باب اول، حکایت ۱۲)

بیان جمیل این حکایت کوتاه، نه فقط کمال فصاحت است، بل از ساخت و عناصر داستان نیز بی‌بهره نیست. این فصاحت آیا از آن روست که سعدی در انتهای یک سیر از کلام ایستاده، سنتی را به کمال رسانده است؟

«پیش از آن که به بحث درباره‌ی سعدی بپردازم، می‌خواهم نکته‌ای را تذکر دهم که نه آن را از زبانی شنیده‌ام و نه از قلمی خوانده‌ام و نه به علت آن پی برده‌ام و آن نکته این است که از آغاز زبان دری تا روزگار سعدی، یعنی در ظرف این شش قرن، از دهات کوچک و یا شهرهای بزرگی از قبیل: بلخ، ترمذ، ری، مرو، طوس، سیستان، دامغان، گرگان، تبریز، همدان، نیشابور، رونه، غزنه، بخارا، ابیورد، فاریاب، شروان و گنجه، گویندگانی کوچک و بزرگ مانند: حنظله، شهیدی، رودکی، دقیقی، منچیک، منطقی، کسایی، فردوسی، فرخی، لیبیی، عنصری، عسجدی، منوچهری، فخرالدین، اسدی، ارزقی، قطران، ناصرخسرو، مسعود، معزی، ابوالفرج، خیام، عمق، سنایی، صابر، سیدحسن، انوری، ظهیر، خاقانی، نظامی، عطار و برخی شاعران دیگر برخاسته و آثاری خوب یا بد از آن‌ها برجای مانده است. اما تاریخ ادبیات ما از «فارس»، که متاع خاص و مختص آن شعر و شاعر است، حتی اسم یک شاعر را ضبط نکرده است و تا آن‌جا که من به یاد دارم تاریخ (ادبیات) یک بیت شعرخواندنی به عنوان محصول این محیط، در ظرف این ششصد سال، نگاه نداشته است! بنابراین، «سعدی» اولین شاعر و نویسنده‌ی بزرگی است که در این سرزمین پا به عرصه ظهور گذارده است.»

(حمیدی شیرازی، مقالاتی درباره‌ی زندگی و شعر سعدی، ص ۹۰)

این نوظهور که بود و از که پیام می‌رساند که آغاز و ختم سخن، هم بدو بود و چه می‌شود که از فارس، که تا آن زمان، بنا به نقل فوق،

هیچ شاعر نام‌آور و یا حتی بیت خواندنی دیده نشده بود، ناگهان گوینده و سخن‌دانی چون سعدی ظهور می‌کند؛ شاید بگویند که میراث شعر در فارس نبوده ولی در ایران بوده است و آن اسامی و امکانه که گفته شده، همه سلف سعدی شمرده می‌شوند و از این رو سعدی را می‌توان برآیند سخن پیشینیان دانست. پاسخ نخست این که تذکره و زندگی نویسان سعدی، از هر گروه بوده‌اند، متفق‌اند که شیخ بزرگ، هم به نوجوانی و پیش از شباب به هجرتی رفته، که به اقوالی دوسی سال و به اقوالی دیگر سی سال از حوزه زبان فارسی دورمانده، درگستره فرهنگ و زبان عرب سیرکرده است. بدین ترتیب برخورداری وسیع از میراث فارسی سرایان برای وی، نه مقدور و نه ضرور بوده است و وجه دوم این که حتی اگر سعدی را در شعر متأثر از پیشینیان بدانیم، درباره‌ی نثر درخشان و بی‌بدیل وی چنین نتوانیم گفت :

«عایق جدی در راه پیشرفت نثر فارسی فراموشی این اصل مسلم بود که نثر غیر از شعر است و آن را برای بیان مطلب باید به کار برد نه عرض هنر و نمودن فضل. شعر موضوع خارج و نفس‌الامری ندارد، صورت ملفوظ خیالات گوینده است. اگر گوینده از راه راست منحرف شد و مقصود او در طی صناعات لفظی ناپدید گردید تالی فاسد آن این است که تخیلات او چنان که شاید به ذهن خواننده منتقل نمی‌شود. ولی نثر، که موضوع آن هر چه باشد، واقعی دارد و برای بیان مطلب است، اگر به عبارت‌پردازی آلوده گشت بسط معلومات دچار وقفه می‌گردد. جامعه می‌تواند بدون شعر رودکی بماند و صنایع لفظی رشید و طواط و یا قطران را شعر پندارد ولی نمی‌تواند تاریخ مغول را از روی کتاب و صاف دریابد و اگر به نهج و صاف منطق و فلسفه و علوم ریاضی و طبیعی نوشته شود، کار انتقال مطلب به ذهن طالبان دشوار می‌گردد. رغبت بیماران به متشیان به تزیین عبارت، مرصع کاری آن به احادیث و آیات قرآن، گنجاندن امثال و ابیات عربی در نسج سخن فارسی به حد اشباع، انباشتن نوشته از مترادفات و خلاصه‌حشو را هنر انشاء پنداشتن و از همه نامبارک‌تر در

جست وجوی سجع به سنگلاخ لغات نامأنوس و غریب افتادن، نثر فارسی را تباه کرده بود». (علی دشتی، قلمرو سعدی، چاپ دوم، ص ۶۵)

می بینید که سعدی وارث یک نثر بیمار است. او خود راهی گشود که تا پایان هم خود پیمود. جهان سخن در فارس و در ایران، همه به گام نخست او طی شد. درختی است که دیگران به سایه اش نشسته اند و از بار آن خورده اند. آبشخور ریشه های این تنومند، در رطوبت چه انگیزه ای بوده است که هفتصد و پنجاه سال می گذرد و هر روز سر سبزتر و شاداب تر می شود؟ این مقال می خواهد بگوید که آن میسر نشده است جز به نیاز سعدی، که می خواسته از «فصاحت» خویش پرده ای بسازد بر «فصاحت» ایامی که پیش از شیخ شدن «تلف» کرده بود و انصاف را که چه نیک از عهده ی آن برآمده است.

«با این که آگاهی ها (درباره ی شیخ سعدی) از زندگی نامه ها و تذکره هایی به دست آمده اند که خود از «بوستان» و «گلستان» حاصل شده اند، ولی نباید از یاد برد که این دو اثر شامل نظم و نثری صرفاً ادبی هستند و در نتیجه نباید انتظار داشت که شاعر در آن ها به نوشتن زندگی نامه ی خود پرداخته باشد. متأسفانه هیچ گونه آگاهی از معاصران سعدی در دست نیست و در نخستین مرحله تنها بررسی متن نوشته های خود سعدی، که عنوان آن ها بسیار تحریف شده، امکان پذیر است. از بررسی نقادانه ی جزییات زندگی نامه ی شاعر، نه تنها احتمال تغییر قضاوت های تاریخی درباره ی او انتظار می رود بل که این بررسی می تواند شرح و تفسیرهای مربوط به وی را از بنیاد دگرگون کند».

(بان ریپکا، اتا کارکلیما و...، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۷۲)

ما از شیخ بزرگوارمان هیچ نمی دانیم و سخت محتاجیم که بدانیم. اما از چنین بزرگ مردی جز خودش کسی سخن نگفته، او نیز به عمد، همه را چنان سردرگم کرده، که سرانجام این همه جست و جو قریب به هیچ است):

«افصح المتکلمین مشرف بن مصلح سعدی شیرازی، به قول بعضی در

سال ۵۷۱ و به نوشته‌ی برخی در ۵۸۰ و به عقیده‌ی پاره‌ای در ۵۸۱ و به قولی در ۵۸۵ و علی‌الظاهر در حدود ۶۰۰ یا میان سال‌های ۶۰۶-۶۰۰ هجری متولد شد و بنا بر معروف در ۶۹۱ و به نوشته‌ی ابن الفوطی در کتاب «الحوادث الجامعه» در سنه‌ی ۶۹۴ وفات یافت.»  
(همای، «حد همین است سخندانی و زیبایی را»، تعلیم و تربیت، شماره ۱۱ و ۱۲)

مسئول این اغتشاش پر دامنه، شخص شیخ بزرگوار است. او در آثارش خود را کنار شخصیت‌هایی قرار داده که بیش از یک قرن از هم دور بوده‌اند و سرزمین‌هایی را پیموده که بین آن‌ها ۶۰۰۰ کیلومتر فاصله است و شیفتگان وی، ناگزیر برای اثبات صحت ادعاهای شیخ، شگردهای مختلفی زده‌اند که یکی هم تغییر سال تولد سعدی است. آن که می‌خواهد شیخ را قادر کند تا با عبدالقادر گیلانی به حج رود، تکلیف‌اش با عمر شیخ جدای آن کسی است که این دیدار را قبول ندارد. آن کس که او را بر سر درس ابوالفرج ابن جوزی بزرگ و صاحب «المنظم» می‌نشانند، سن شیخ را سی سالی بلندتر از آن دیگری آرزو می‌کند که به نوه‌ی ابوالفرج بزرگ، محتسب بغداد، قناعت می‌کند. این یکی می‌تواند عمر شیخ را در همان حد طبیعی ۸۵ سال بپذیرد.

«به هر حال سعدی، فردی است که شخصیت وی از بطن نوشته‌هایش چهره می‌نماید. تصویر واقعی سعدی را نمی‌توان با واقعیت‌های محدود تراجم احوال موجود وی ترسیم کرد. حتی بر گفته‌های خود سعدی نیز اعتباری نیست. این گفته‌ها را نمی‌توان لفظ به لفظ پذیرفت و همین مسأله بازسازی زندگی‌نامه او را از لابه‌لای داستان‌های خودش، که برای سرگرمی و یا تعلیم روایت کرده، مشکل می‌نماید. درباره‌ی سعدی اطلاعات هم‌زمان وجود ندارد. به همین دلیل برای تعیین وقایع زندگی او قبل از سال ۶۵۵/ ۱۲۵۷ و بعد از سال ۶۸۰/ ۱۲۸۱ اطلاعات دقیقی برای پی‌گیری موجود نیست. از این رومجبوریم به فرضیات و احتمالات چنگ بزنیم.» (پرفسور یان ریپکا، ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغول، ص ۱۰۱)

مشکل تتبع در کار سعدی این است که اگر شیخ را از زبان خودش

نشناسیم، کسی دیگر نیست تا او را به ما بشناساند، که از زمان او بسیار دوریم. درحقیقت اگر گفته‌های شیخ را نپذیریم، وی را به سایه و سیاهی و ناشناختگی فرستاده‌ایم و اگر بپذیریم، جدال بر سر حقیقت ماجرای سعدی را ابدی کرده‌ایم. پس اگر به تتبع و تحقیق روی نیاوریم و کار را به مقایسه و مقابله و مکاشفه نکشایم، ناگزیریم بگوییم که: شیخ درباره‌ی خویش حقیقت نگفته، نقشه‌ی گم‌راه کردن مردم زمان خود و آیندگان را از پیش کشیده است.

«این که از احوال شیخ سعدی اظهار بی‌خبری می‌کنیم از آن نیست که درباره‌ی او سخن نگفته و حکایاتی نقل نکرده باشند. نگارش بسیار، اما تحقیق کم بوده است و باید تصدیق کرد که خود شیخ بزرگوار نیز در گم‌راه ساختن مردم درباره‌ی خویش اهتمام ورزیده زیرا برای پروراندن نکات حکمی و اخلاقی که درخاطر گرفته است، حکایاتی ساخته و وقایعی نقل کرده و شخص خود را در آن وقایع دخیل نموده و از این حکایات فقط تمثیل در نظر داشته است و نه حقیقت و توجه نفرموده که بعدها مردم از این نکته غافل خواهند شد و آن را واقع پنداشته و در احوال او به اشتباه خواهند افتاد.» (سعدی، کلیات، مقدمه فروغی، ص ۴)

کنکاش بی‌تعصب در زندگی شیخ، اینک به ضرورتی مسلم بدل شده است. قریب هفتاد سال است که گفت و گوی از شیخ، که در قیاس با دیگران، مثلاً حافظ، بسیار اندک است؛ صورت تکرار کسالت آور، نپذیرفتی و سردرگمی گرفته، که همراه انبوهی شیفتگی و ستایش، از شیخ چهره‌ای چند گانه عرضه می‌کند، که سعدی واقعی گویا در پس این نوشتارها به پوزخند ایستاده، از بازی گرفتن این همه استاد و محقق، رندانه شادمان است. متأسفانه شیدایی و ذوق زدگی نسبت به آثار سعدی، کار کنکاش در زندگی وی را معطل گذارده، ساحت وی را چون معصومان از تعرض مصون داشته، چنین می‌نماید که اندیشه‌ی کنجکاو را از تمایل به تجسس و تفحص در زندگی شیخ بازداشته است.



«شیخ چندین بار به زیارت خانه‌ی خدا رفته و همچنین مصر و دیار مغرب را دیده است. هنگامی که با روی کار آمدن ابوبکر بن سعد بن زنگی ششمین اتابک فارس، خطه‌ی فارس آسایش می‌یابد، شیخ اجل شاید از راه شام و آسیای صغیر و بیلقان به شیراز برمی‌گردد و در دوران همین اتابک که قدرت و نفوذش تا میانه‌ی هندوستان پیشرفت داشته (!) محتمل است سفری به بلخ و بامیان و مولتان و گجرات و سومنات کرده باشد. چنان که بعضی از وقایع این سفرها در بوستان منعکس است. بعضی پنداشته‌اند که وقایع سفرها، ساخته‌ی طبع خلاق خود شیخ باشد. لکن پذیرفتن چنین عقیده‌ای با مقام تقدس و امانت این مرد بزرگوار به هیچ وجه مناسب نیست.» (دکتر محمد خزائی، شرح گلستان، ص ۵۷)

استادی که وظیفه‌اش تحقیق و تتبع و کشف ارزش‌های واقعی حیطه کارش است، به دلیل قایل بودن تقدس برای موضوع تحقیق‌اش، که این‌جا شیخ اجل است، ملاحظه کنید خود را به چه دشواری و بی‌سامانی در سخن می‌افکند و می‌گوید که سعدی پس از بازگشت به شیراز، به بلخ و بامیان و مولتان و سومنات با استفاده از قدرت و نفوذ اتابک ابوبکر بن سعد، یعنی همان سلغری که به شهادت نبردش با غیاث‌الدین پیرشاه حتی در شیراز هم قدرتی نداشت، سفر کرده است و از آن‌جا که استاد خزائی معتقد به عمر دراز ۱۲۰ ساله برای شیخ است، نمی‌اندیشد چرا باید شیخ بزرگوار نظامیه دیده‌ای در چهل و چند سالگی، خود را از چاله به چاه اندازد و از وحشت یک جنگ محلی به جهانی بگریزد که سراسر جنگ و آشوب است، تا ضمن آن برهمن بت‌خانه‌ای را بکشد، از سارقان هندوی بلخ و بامیان بر خود بلرزد، به کارگل کشیده شود و از بی‌پای افزاری در رنج باشد؟ همین استاد در جای دیگر همین مقدمه می‌آورد :

«مشکل دوم نبودن مراشی خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و خواجه علاء‌الدین عطا ملک جوینی در کلیات سعدی است که در سال‌های ۶۸۲ و ۶۸۴ ق یعنی پیش از وفات استاد سخن به قتل رسیده‌اند.»

(دکتر محمد خزائی، شرح گلستان، ص ۵۵)

و همه می دانیم که فقط یکی از این دو برادر، شمس الدین محمد، آن هم در چهارم شعبان سال ۶۸۳ ق در نزدیکی اهر به فرمان ارغون به قتل رسیده، برادر دیگری علاء الدین عطا ملک، در چهارم ذی حجه ی سال ۶۸۱ ق، در مغان به مرگ طبیعی درگذشته است. اگر گمان کنید که استاد خزائلی به تسامح این دو برادر را مقبول گرفته اند، مسلماً تکرار همین موضوع در همان مقدمه نمی تواند تسامح بوده باشد و معلوم می کند ذهنیت استاد نسبت به این واقعه ی تاریخی همان گونه بوده که ذکر کرده است

«امکان دارد که تمام قطعه ی منقول در دیباجه ی گلستان یا بیت مورد استشهاد را سعدی از پیش سروده باشد یا به جای پنجاه، هفتاد و نساخان هفتاد را به پنجاه مبدل ساخته اند تا با پنج روزه جور درآید و ممکن است در اصل به جای پنج روزه چند روزه بوده است. نکته ی قابل توجه آن که هفتاد با رفت نوعی قرابت لفظی دارد و مناسب تر می نماید... نبودن مراثی دو خواجه ی بزرگ در کلیات شیخ با دو وجه قابل توجیه است: یکی این که در زمان قتل شمس الدین و علاء الدین، سعدی شیراز به کلی صومعه نشین و عزلت گزین بوده و خواسته است از همه ی اوضاع جهان بی خبر مانده باشد. وجه دیگر آن که کلیات شیخ که در اوایل قرن هشتم هجری جمع آوری شده نمی توانسته است بر مراثی این دو خواجه بزرگ که ایلخانان بعد از ارغون با آنان عداوت می ورزیده اند، مشتمل باشد. از این روی گردآورنده، یا مراثی را به دست نیاورده، یا عمداً آن ها را حذف کرده است.» (دکتر محمد خزائلی، گلستان، مقدمه، ص ۵۶)

تعجب آور است! استادی که چنان تعلیق و تفسیر یگانه ای بر گلستان شیخ فراهم آورده، چه می شود که در برخورد با زندگی نامه ی وی نگاهی چنین متعصب و مغلو ط دارد؟ استاد خزائلی می خواهند به هر تدبیر که شده، عمر شیخ را به ۱۲۰ سال ارتقاء دهند. غرض نخستین ایشان از این مطول کردن زندگی سعدی، یافتن حجتی است برای صحت حکایاتی از گلستان و بوستان که زندگانی معمول شیخ کفاف درستی آن ها را نمی دهد. پس سهل است که عدد پنجاه را در بیت

«ای که پنجاه رفت و در خوابی» هفتاد فرض کنند و آن پنج روزه را نیز به چند روزه مبدل سازند و اگر هیچ نسخه‌ای یافت نشده که به این میل و خواست استاد اشاره‌ای داشته باشد، پس مقصر اصلی کاتبان اند که از همان اولین نسخه‌های رونویس شده از آثار شیخ، همه‌ی آن‌ها لجوجانه و علی‌رغم میل استاد هفتاد را پنجاه و چند روزه را پنج روزه ثبت کرده‌اند و از آن بدتر همین کاتبان بد طینت، مراشی دوخواجه‌ی بزرگ، جوینی‌ها را، که از نظر استاد مسلماً شیخ اجل سروده بوده است، یا «به دست نیاورده‌اند و یا حذف کرده‌اند». در همین رساله بخشی خواهد آمد که مشخص می‌کند چنین بی‌حرمتی‌ها و اتهاماتی که به کاتبان خردمند آثار سعدی به تکرار روا شده، تا چه حد بی‌اعتبار و از حقیقت به دور است، که این نمونه را نیز می‌توان به اشارات آن فصل افزود.

حقیقت این است که جز پاره‌ای تعرضات جدی، که در تحقیقات علامه‌ی فقید، قزوینی، دیده می‌شود، نگاه به زندگی شیخ اجل سعدی بزرگ به سبب شیفتگی ملی، با ولنگاری و مسامحه و به رفع و رجوع گذشته است. شاید منتظریم سعدی را نیز چون فردوسی، خیام و مولانا، بیگانگانی که به این فرهنگ دل بسته‌اند و چون ما شیدای سر از پا نشناخته نیستند، به خود ما بشناسانند.

«سعدی میان سال‌های ۱۲۱۳ - ۱۲۱۹ میلادی در خانواده‌ای درس خوانده چشم به جهان گشود. هنگام کودکی - یعنی تقریباً در ۱۲ سالگی - پدرش را از دست داد. او نخست در زادگاه‌اش شیراز به درس خواندن پرداخت، ولی پس از هجوم خوارزمشاه و مغولان ناگزیر به بغداد گریخت و تحصیل خود را در دانشگاه معروف نظامیه دنبال کرد. سعدی با سرشت ناآرامی که داشت بیش‌تر به سیر و سیاحت پرداخت. او تازه‌های بسیاری را دید و ناهنجاری‌های بی‌شماری را تاب آورد و با شرح آن‌ها مایه‌ی سرگرمی و پندگیری خوانندگان آثارش شد. سفرهای سعدی به بین‌النهرین، آسیای صغیر، سوریه، مصر و مکه قطعی است، ولی او به کاشغر و هندوستان نرفته است. سعدی در آن هنگام شاعر

نام داری به شمار نمی‌رفت؛ او زمانی به اوج نام‌داری رسید که به شیراز برگشت (۵۷ - ۱۲۵۶ میلادی) و به نوشتن «بوستان» همت گماشت. او این کتاب را به نام فرمان‌روای محلی شیراز ابوبکر ابن سعد بن زنگی سلغری نوشت و پس از یک سال (۱۲۵۸م) دومین اثر نام‌دار خود «گلستان» را تألیف کرد و آن را به شاه‌زاده سعد بن ابوبکر بن سعد تقدیم داشت. شاعر تخلص خود، یعنی «سعدی» را از نام این شاه‌زاده گرفته است. این عقیده که سعدی در چنین مدت کوتاهی تنها نسخه‌های آماده شده‌ی کتاب‌های خود را ویرایش کرده است، مشکوک به نظر می‌رسد. او با تألیف این اثرهای بزرگ ستایش اتابکان شیراز را به دست آورد. سعدی نیز بعدها به زندگی صوفیانه گرایید و از آن پس فعالیت هنری وی پیرامون راهنمایی مردم ساده یا قشرهای نیرومند، دور زد. گزارش دیدار سعدی در تبریز با دو تن از خاندان جوینی - یعنی علاءالدین عظاملک (درگذشته به سال ۱۲۸۳م)، نویسنده‌ی تاریخ جهان‌گشای (چنگیز)، و برادرش شمس‌الدین محمد صاحب دیوان (اعدام شده به سال ۱۲۸۴م) - و نیز با ایلخان آباقا درست نیست؛ زیرا این گزارش از یک رساله‌ی مشکوک گرفته شده است، اما او هر دو شخصیت را در قصیده‌های‌اش ستوده است. سعدی در ۹ دسامبر ۱۲۹۳ میلادی در خانقاه خود درگذشت و در همان نزدیکی‌ها به خاک سپرده شد.

فعالیت ادبی سعدی گوناگون است: شاه‌کارهای بلندآوازه‌ای به او تعلق دارد. وی به همان اندازه که از اندیشه‌های نظری عرفان برخوردار بود، به زندگی عملی، از جمله به اخلاقیات و آموزش گرایش داشت و این چیزی است که او خود درباره‌ی خویش نوشته است. سعدی دو اثر نام‌دار و مهم خود را با همین بینش نوشته است. اگر «بوستان» - که به بحر متقارب سروده شده - به عنوان اثری تئوریک شناخته می‌شود، «گلستان» شامل داستان‌ها و سرگذشت‌های کوتاهی است که با نثر آهنگین [مسجع] نوشته شده‌اند (و همگی آموزشی نیز نیستند). این شیوه‌ی نگارش اهمیت فراوانی در پیشرفت نثر هنری زبان فارسی داشته است. ظاهراً الگوی سعدی مناجات‌های «انصاری» بوده‌اند. «گلستان» سرشار از پندهای اخلاقی و آداب زندگی است. هنر داستان‌سرایی و طنزنویسی درخشان و نافذ سعدی او را زنده‌ترین هنرمند ادبی

می‌شناساند، اما واقعیت این است که این شاعر نام‌دار، مردی باتجربه و آزموده است. «گلستان»، آیین‌های راستینی است که روابط اجتماعی آن زمان را می‌نمایاند. در آن هنگام سودجویی نامحدود قدرتمندان به مرحله‌ی ابتدال رسیده بود. به عقیده‌ی ک. چایکین دلیل موفقیت این کتاب - که پس از قرن‌ها و تا امروز در سراسر خاور نزدیک فزونی گرفته - بازتاباندن فلسفه‌ی «سازگاری و ابن‌الوقتی» در آن است. پندهای اخلاقی عامه فهم سعدی، شکایت نرمش‌ناپذیر وی، روابط تحقیرآمیز او با تمایلات پول‌پرستی و تملک‌جویی که از مصیبت‌های جهان الهام گرفته بودند، و در کتاب‌اش بازتاب یافته‌اند، هیچ کدام نشانه‌ی انسان دوستی یا دین‌داری او به شمار نمی‌روند. کوتاه سخن، این گفته‌ها نمی‌توانند سعدی را به عنوان شاعری بشناسانند که با مردم معمولی پنداری مشترک داشته است.»

(یان ریپکا، اتاکارکلیما و...، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۷۴ - ۳۷۲)

این نمونه‌ای است از کوشش دیگران درباره سعدی، که هرچند هیچ مطلبی را به تحقیق و تتبع نرسانده، لیکن لحن شکاک و بی‌اعتماد نوشته می‌رساند که زندگی و گذران سعدی در منظر دیگران چندان سیمای موجهی از وی نساخته است. اینک زمان بررسی نقادانه‌ی زندگانی سعدی است. باید سرانجام آشکار کنیم از میان آن چه شیخ درباره‌ی خود گفته، کدام ممکن است، کدام محتمل است، کدام بعید است و کدام محال. آن‌گاه زندگانی شیخ را از میان ممکنات و احتمالات باز نویسیم و بعیدها و محال‌ها را برای شناخت بیش‌تر شیخ به کار بریم و از خود بپرسیم که: چرا شیخ به این بعیدها و محال‌ها برای معرفی خویش متوسل شده است؟

«بدبختانه غالب کسانی که خواسته‌اند در احوال سعدی تحقیقاتی کنند و از اشعار و گفتار او نکاتی راجع به دوره‌ی زندگانی آن گوینده‌ی استاد استخراج نمایند یا به همان مراجعه‌ی سطحی به یکی از کلیات‌ها یا گلستان‌های چاپی سابق یا نسخی سقیم از آن‌ها قناعت ورزیده و بنای تحقیق خود را بر بنیانی واهی و سست گذاشته‌اند و یا برخلاف چندان

اعتنایی به گفته‌ی بعضی از مورخان قریب‌العهد به شیخ و پاره‌ای از اشارات خود او در کلیات اش نکرده و به اجتهاد در مقابل نص پرداخته‌اند. این نکته‌ی اساسی را نیز نباید از خاطر دورداشت که سعدی که بی‌خلاف شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی و در همه قول‌ها فصیح‌ترین گویندگان زبان ماست قبل از هر چیز شاعر بوده و طبیعی است که از شاعر نباید زیاد متوقع دقت ضبط در ذکر اخبار و ثبت تواریخ بود به خصوص اخبار و تواریخی که غرض خاص شاعر ذکر آن‌ها نیست و فقط در طی هنر نمایی شعری یا اظهار بلاغت و بیان نکته‌ای ادبی یا حکمتی به آن‌ها اشاره می‌کند و از قوه‌ی حافظه‌ی خود که در همه حال و پیش همه کس محل خلط و لغزش است یاری می‌جوید و به مدرک و منبعی کتبی مراجعه نمی‌نماید مخصوصاً اگر این اخبار و حوادث تاریخی درازمنه‌ای نزدیک به عهد او رخ داده و هنوز کاملاً در متون تواریخ مضبوط و مخلد نشده باشد. در این صورت چون غالب اعتماد به حافظه و مسموعات از دیگران است انسان اکثر اوقات در نقل و روایت گرفتار خلط و اشتباه می‌شود و چندین سال را بدون تعمد و اعتنایی پس و پیش می‌کند و همین حال وجود دارد برای شعرا و نویسندگانی که عارف به اصطلاح و متخصص در مسائل علمی و فنی نبوده و فقط از این مسائل چیزی به طرزی مبهم شنیده و یا وقتی در کتابی خوانده بوده‌اند و به همین سبب در اشعار و گفتار ایشان پاره‌ای اوقات اغلاط عجیب علمی و فنی دیده می‌شود که هر خبره‌ی بصیری به زودی نادرستی آن‌ها را درمی‌یابد و اگر از شاعر بر خلاف انصاف غیر از هنر شاعری و سخن‌آرایی متوقع چیزی باشد به ناحق بر او می‌خندد.

پاره‌ای از این قبیل خلط‌های تاریخی گاهی در گلستان و بوستان سعدی دیده می‌شود که چون در قدم نسخه این دو کتاب هم هست ناچار باید گفت که اصلی است و سبب عمده جاری شدن آن‌ها را نیز به قلم شیخ اجل باید به همان محل مذکور در فوق حمل نمود، از این قبیل است داستان صلح سلطان محمد خوارزمشاه با ختا و مشهور بودن شعر سعدی در آن تاریخ در کاشغر که به هیچ مقیاسی درست در نمی‌آید چه سلطان محمد خوارزمشاه دولت قراختاییان را به سال ۶۰۷ هجری به کلی از کاشغر برانداخته و در این تاریخ چنان که خواهیم گفت سعدی یا متولد نشده و یا

طفلی خردسال بوده است و یکی دو فقره ی دیگر از این نوع که باید آن‌ها را به لغزش حافظه منصوب داشت.

پس این قبیل اشارات را که اماراتی دیگر از خارج بر عدم صحت آن‌ها در دست داریم به هیچ وجه نباید مدرک تحقیق راجع به احوال شیخ قرار دهیم بل که آن‌ها را چنان که خاطر نشان کردیم باید حمل بر نسیان و لغزش حافظه که هیچ کس از آن مصون نیست بنماییم و بگوییم که شیخ بزرگوار در این موارد چنان گرم بازار بلاغت نمایی و سخن‌آرایی بوده که کمال دقت در نمودن جمال کلام او را از اعتنای وافی به تشخیص درستی و نادرستی یکی از اجزاء دیبای لطیفی که با اجزای سرانگشتان نازک خود می‌بافته غافل کرده و تا حدی قافیه را باخته است.» (عباس اقبال آشتیانی، مجموعه مقالات، صص ۲۸۲ - ۲۸۴)

این همان شک‌های یان ریپکا و دیگران است که استاد اقبال از زوایه‌ای سهل‌گیرتر طرح کرده است و به طور کلی عقیده دارد که به گفتارهای شیخ درباره خودش باید به دیده خلق اثرنگریست و به گوش اغماض شنید. هر چند ایشان نیز این ابهامات را شناخته‌اند و از آن سخن گفته‌اند، ولی عجب این که حتی همین شکاکان به حکایات و اشارات شیخ نیز، هرگاه خواسته‌اند از زندگی سعدی سخن گویند به همین حکایات و روایات مشکوک متوسل شده‌اند.

«عقاید نگارنده راجع به شرح احوال شیخ سعدی رحمة الله علیه تاکنون آن چه در باب ترجمه‌ی شیخ اجل امجد سعدی نگاشتیم اقوال مختلفی بود که صاحبان تذکره و مورخین راجع به این استاد بزرگوار و سخن‌دان ارجمند عالی‌مقدار نوشته‌اند و بسیاری از آن را از روی گلستان و بوستان که سعدی گاه‌گاهی بدان‌ها اشاره کرده است استخراج کرده‌اند و به همین جهت راجع به زندگانی شیخ و سنین عمر او و غالب شهرها و بلادی که مسافرت کرده دچار اشکالات گردیده‌اند نگارنده گوید چون مقصود شیخ اجل در کتاب گلستان و بوستان بیان مطالب ادبی و حکمی و اخلاقی بوده و برای آن که به تر آن‌ها را بفهماند در ضمن قصص و حکایات بیان می‌کند و در واقع نظری به صحت و واقعیت آن‌ها ندارد لهذا غالب مشاهدات و حکایات و مطالبی را که

راجع به خود نقل می‌کند معلوم نیست تا چه اندازه مقرون به حقیقت و واقع است و چه اندازه برای بیان مقاصد و مضامین عالی وضع گردیده و همین مطالب است که شرح احوال وی را بی‌اندازه مبهم و مجهول می‌سازد و نمی‌توان به طریق کامل و وافی از زندگانی این استاد عالی‌مقدار سخن راند. کتاب *گلستان فی الحقیقه* کتابی است که به صورت مقامات نگاشته شده و مقصود شیخ از نگارش آن بیان نصایح و اندرز و حکمت و غیره است که به کسوت عبارات بلیغ و معانی بدیع و لطیف و الفاظ نغزآراسته شده که مترسلان و سخن‌دانان را به کارآید و دانشمندان بلیغ سخن سنج را بلاغت افزایش دهد و به همین جهت نمی‌توان به صحت و واقعیت تمام حکایات آن اعتماد نمود... از ذکر این مقدمات روشن گردید که ترجمه‌ی احوال شیخ اجل مجهول و مشکوک و به طریق قطع و تحقیق نمی‌توان از وضع زندگی و ایام تحصیل و مسافرت‌هایی که کرده و اشخاصی را که ملاقات نموده آگاهی و اطلاع کامل حاصل کرد و آن چه در این باب اصحاب تذکره و ارباب تواریخ نوشته‌اند مشکوک و محل شبهه و تردید است و متأسفانه کتبی هم از معاصرین شیخ یا نزدیک به آن زمان که اشاراتی به شرح زندگانی شیخ اجل نموده باشند در دست نیست و اگر نوشته‌هایی هم موجود باشد ما اطلاعی از آن نداریم». (گلستان، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب، مقدمه، ص ۱۰، کج، کد)

صراحت استاد عبدالعظیم قریب در ابتدای مقدمه‌ای که بر تصحیح *گلستان* خویش آورده‌اند، بسیار ستودنی است. ایشان نه به تلویح، بل به تصریح معتقدند که نمی‌توان از روی اشارات *گلستان* و بوستان به بازسازی زندگانی سعدی پرداخت؛ اما با کمال حیرت در چند صفحه‌ی بعد می‌بینیم که استاد نیز به توضیح و تشریح و تأویل و توجیه همان زندگی شناخته شده شیخ با توسل به همان نشانه‌های *گلستان* و بوستان دست می‌زنند و همان راهی را پیش می‌گیرند که قبل و بعد از ایشان سایرین سپرده بودند و می‌سپزند.

«سعدی در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد به تکمیل تحصیل خویش پرداخت و در کتاب بوستان بدان اشاره می‌کند



مرا در نظامیه ادرار بود

شب و رور تلقین و تکرار بود(الخ)

ظاهراً سعدی پس از مدتی تحصیل در مدرسه‌ی مزبور دوره‌ی مسافرت خود را آغاز می‌کند و به غالب بلاد جزیره و آسیای صغیر و شام و مصر و مراکش و حبشه و مکه معظمه و غیره می‌رود ولی آن چه به نظر می‌رسد در مملکت شام بیش تر توقف کرده، ظاهراً سعدی در حدود سنه ششصد و بیست و هفت و بیست و هشت در مملکت شام متوقف بوده برای آن که در سنه ششصد و بیست و شش بیت المقدس را مسلمانان به فرنگیان تسلیم کردند و در اواخر همین سال نیز عیسویان به کشور شام هجوم آورده‌اند و در همین سنوات است که قحط و غلابر بلاد جزیره و شام و آن نواحی استیلا یافته و شیخ اجل در کتاب بوستان اشاره به این مطلب می‌کند :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق (الخ)

سعدی پس از مسافرت‌های طویل و سیر بلاد و امصار مختلفه و سیر آفاق و انفس از هر خرمنی خوشه‌ای اندوخته و از هر حدیقه‌ی دانش و معرفت ازهار تجربه و حکمت چیده ظاهراً به سال ششصد و پنجاه و چهار یا پنج به وطن خود شیراز مراجعت می‌کند و فارس که در زمان حرکت وی دچار انقلاب و شورش بود در موقع بازگشت او مهد امن و آسایش شده زیرا ابوبکر بن سعد به واسطه‌ی صلحی که با مغولان کرده بود مملکت فارس را از قتل و غارت این قوم خون‌خوار وحشی حفظ نموده بود.» (گلستان، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب، مقدمه، ص لا، لب، لچ)

استاد قریب در تصویر زندگی شیخ، به استناد همان حکایات نادرست گلستان گامی نیز از دیگران فراتر می‌نهد و لابد برای توجیه حکایت اسیری شیخ در جنگ فرنگان، از خود تاریخ می‌سازد و متأسفانه بیت المقدس را که به همت صلاح الدین ایوبی به سال ۵۸۳ از چنگ فرنگیان خارج شده بود، بار دیگر به سال ۶۲۳ به آنان باز می‌گرداند! چنین نشانه‌هایی به وضوح ضعف و ناگزیری محققین سعدی شناس ما را در کاوش زندگانی شیخ آشکار می‌سازد.

«شیخ از اکابر صوفیه به شمار می‌آید، بی‌شک او به صفای باطن آراسته و صاحب حال بوده است، اما او این رتبه و مقام را به وسیله‌ی ریاضت و مجاهدت زیاد به دست آورده نه این که سرشت اصلی او بوده است، چه از زمان طفولیت تا دوره‌ی شباب بل که تا سن وقوف و انحطاط در او همان اوصاف به نظر می‌رسد که مخصوص به طبقه‌ی ملایان یعنی علمای ظاهر و قشری می‌باشند که عبارت است از خودبینی، حرف‌گیری و عیب‌جویی، مشاجرت و مخاصمت. شما ملاحظه کنید بر اثر مصاحبت پدر از بچگی در او ذوق و شوق عبادت پیدا شده است. تمام شب را در بیداری و اوراد واذکار به سر می‌برد، لیکن با این حال از دیگران عیب‌جویی هم می‌کند که «بین کسی را آن توفیق نیست که برخیزد و دو رکعت نماز کند».

در نظامیه به خواندن حدیث اشتغال دارد و کسی برخلاف او چیزی گفته ازجا درمی‌رود و چنین می‌گوید. «چومن داد معنی دهم در حدیث، برآید به هم اندرون خبیث».

با درویشی راجع به فقر و غنا بحث می‌کند، دست و گریبان می‌شود تا کار به زد و خورد می‌کشد «دشنامم داد، سقط اش گفتم، گریبان ام درید زنخدان اش شکستم».

سفر حج است، با شوق و شعف تمام احرام بسته، پای پیاده دارد حرکت می‌کند، ولی در این حالت هم کلمات ناسزا از دهان‌اش بیرون می‌آید، چنان که خودش می‌گوید: «در سرو روی همدیگر افتادیم و داد فسق و جدال دادیم».

حسن پسندی به امرد بازی کشیده است و طوری هم آن را بی‌پرده ظاهر و آشکار می‌سازد که نمی‌شود آن را به زبان آورد و گفت، بی‌شبهه این‌ها لکه‌ایست بر عارض کمال این مرد بزرگ، لیکن برای یک «رفارمر» یعنی مصلح، گویی پیمودن تمام این مراحل ضروری بوده است».

(شبلی نعمانی، شعرالعجم، ص ۲۵ و ۲۶)

این نقل روی هم رفته عصبانی، معلوم است که از درماندگی درک زندگی نامه‌ی سعدی، به علت وجود پیچیدگی‌های فراوان در بیان آن زندگی نامه در آثار شیخ، ابراز شده است. نعمانی یکسره اختیار و

زمام کلام را از دست داده، شیخ را عنصری قشری و ناسالم معرفی می‌کند. چنین تنوع روایات درباره‌ی زندگی سعدی از آن سبب است که شیخ، برای خویش زندگی‌نامه‌های مختلفی تدارک دیده، صحنه‌های متنوعی آراسته است. ضروری است به این روایات بپردازیم و دشواری بررسی بسیار پیچیده‌ی آن‌ها را تحمل کنیم:

«مردان بزرگ خاصیتی شگفت دارند و آن این است که در همان روزهای نخستین، در همان زمانی که زنده بوده‌اند، افسانه‌های گوناگون گرد ایشان را فرا می‌گیرد، هر کس که نام ایشان را شنیده و پی به آثار ایشان برده، در ذهن خود افسانه‌ای و داستانی برای ایشان می‌سازد و با لذت بسیار، مانند خدمت شایانی که به ایشان کرده باشد، آن را منتشر می‌کند. اندک اندک آن مرد بزرگ در هاله‌ای از تصورات گوناگون مردم پنهان می‌شود، پرتوشهرت و نیک‌نامی رخساره‌ی حقیقت را فرا می‌گیرد و چندی که گذشت جز آن افسانه‌ها چیزی نمی‌ماند. به همین جهت اگر راست بخواهید تاریخ یا افسانه است و یا خاموشی محض. یعنی یا درباره کسی خاموش است و چیزی از او نمی‌گوید و یا مجموعه‌ی آن افسانه‌ها و داستان‌هایی است که در زندگی آن مرد (یا زن) انتشار داشته و در ورق‌ی گرد آورده‌اند. اگر مرد و (البته یا زن) گم‌نام است که نامی از او در تاریخ نیست و اگر مرد (یا ایضاً زن) بزرگ و نامور است جز افسانه چیزی از او یادگار نمانده. احوال سعدی نیز این گونه است. در این مدت ششصد و پنجاه سال که از مرگ او می‌گذرد، هیچ کتابی نیست که جای این گونه سخنان باشد و از ذکر او تهی مانده باشد. حتی چند کتاب به چند زبان در احوال وی نوشته‌اند. اما هیچ کس نتوانسته است گریبان اندیشه خود را از دست افسانه‌ها برهاند. اگرچه ظاهر بنگرید نه تام و نسب او درست معلوم است نه سال ولادت وی، نه تاریخ مرگ او، نه مدت عمر وی، نه جزئیات زندگی و سفرهای او، صد و بیست سال زیسته و این زندگی را به سه دوره‌ی چهل ساله قسمت کرده: چهل سال آموخته، چهل سال سفرکرده و چهل سال در گوشه‌ای نشسته و به عبادت پرداخته است. از هندوستان و سرحد ترکستان گرفته تا شمال آفریقا و اقصای مغرب و کرانه‌ی عربستان سفرکرده است! هم می‌خورده

و عشق ورزیده و هم ریاضت کشیده و کرامت کرده است! پاره‌ای از گفته‌های سعدی نیز شبهه را قوی‌تر کرده است و آن این است که در گلستان و بوستان چون اراده‌ی پند و اندرز و عبرت داشته و می‌بایست همه جا قصه‌ای و حکایتی به بیان آورد و از آن نتیجه‌ی اخلاقی و ادبی گیرد و قیامی و سفرهایی را به خود نسبت داده و خویشتن را در آن شریک کرده است تا اثر آن در خوانندگان بیش‌تر باشد و به همین جهت آن وقایع و سفرها نیز بر افسانه‌ها افزون شده و پایه‌ی شبهه را بالاتر برده است/ در میان کتاب‌های گوناگون که در احوال سخن سرای بزرگ شیراز پرداخته‌اند شکی نیست که جامع‌ترین و به‌ترین کتاب آن است که خاورشناس نامی فرانسوی، هانری ماسه، استاد ادبیات فارسی در مدرسه‌ی زبان‌های شرقی پاریس به زبان فرانسه نوشته است.»

(سعید نفیسی، سخنان سعدی درباره خود، مجله مهر، شماره ۱، سال پنجم، ص ۴۴ و ۴۵)

استاد نفیسی از میان این افسانه‌ها، افسانه‌ی ۱۲۰ سال عمر شیخ را پذیرفته است زیرا خود تصریح دارد که ۴۰ سال آموخته، ۴۰ سال سفر کرده و ۴۰ سال به گوشه‌ای قلم زده است. دلیل دیگر این که روایت هانری ماسه را به‌ترین روایت درباره‌ی زندگی شیخ شناخته که وی نیز معتقد به عمر بیش از ۱۱۰ سال برای سعدی است :

«بنا بر عقیده‌ای که مورد قبول عموم است، سعدی در شیراز، مرکز ایالت فارس، در حوالی سال ۵۸۰ ق / ۱۱۸۴م به دنیا آمده و نام او را مصلح‌الدین بنا به قولی شرف‌الدین عبدالله یا مشرف‌الدین عبدالله گذاشتند.» (هانری ماسه، تحقیق درباره‌ی سعدی، ص ۱۷)

نه تنها بسیاری از متقدمان، نظیر دولتشاه در تذکرة الشعرا، میرخواند در حبیب‌السیر، آذر در آتشکده و هدایت در مجمع‌الفصحا، شیخ را معمرتر از ۱۰۰ سال می‌دانند بل کسان دیگری از متأخران نیز این قول را پذیرفته‌اند:

«سعدی در حدود سال ۵۸۰ در شیراز تولد یافت و در صد و ده سالگی در ۱۷ ذی‌الحجه‌ی سال ۶۹۰ و بنا بر عقیده‌ی بعضی دیگر ۶۹۱ وفات

یافت... پدرش بی‌هنگام مُرد و اتابک سعد بن زنگی که در ۵۹۱ به حکومت فارس نشست، به ادامه‌ی تحصیل او در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد کمک کرد. با این ترتیب اولین دوره از ادوار ثلاثه‌ی عمر او یعنی سال‌های بین ۵۹۲ تا ۶۲۳ آغاز شد که تمام این مدت را به استثنای مسافرتی که در ۶۰۶ به کاشغر نمود، در بغداد گذراند.

(هرمان‌اته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۶۷)

ادوارد براون، که کم‌تر زحمت تحقیق مستقل به خود داده، گویا فقط سخنان اته را درباره‌ی سعدی تکرار کرده است، می‌نویسد:

«دکتر اته در مبحث ادبیات فارسی که در ج ۲ (صص ۲۱۲ - ۳۶۸) تتبعات فقه‌اللغه ایرانی چاپ شده و حاوی به‌ترین اطلاعات درباره‌ی سعدیست که می‌شناسیم می‌گوید که سعدی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی سعدبن زنگی اتابک فارس قرار گرفت... گفته شده است که او در حدود ۵۷۷ ق. در شیراز متولد شده و بیش از یک قرن بعد در ۶۹۰ ق درگذشته است.» (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۰ و ۲۱۱)

الطاف حسین حالی که صاحب یکی از احساساتی‌ترین و در عین حال غیر مستندترین و خشک‌ترین شرح حال‌های شیخ بزرگوار است از آن‌جا که اصرار دارد شیخ را پای درس ابوالفرج ابن‌الجوزی بزرگ، صاحب «المنتظم» و متوفی به سال ۵۹۷ بنشانند، حتی به ۱۲۰ سال عمر شیخ نیز رضایت نمی‌دهد:

«اسمش شرف‌الدین مصلح لقب و تخلص‌اش سعدی است. «سرگوز اوسلی» سال تولدش را ۵۷۹ نوشته ولی حقیقت این است که چندین سال قبل از تاریخ مذکور یعنی در عهد اتابک مظفرالدین تکه بن زنگی متولد شده است و در عهد سلطنت اتابک سعد زنگی جانشین تکه بن زنگی شروع به سرودن شعر نمود... تذکره نویس‌ها تاریخ وفات وی را در سنه ۶۹۱ می‌نویسند و عمرش را ۱۰۲ و ۱۱۰ و ۱۲۰ قرار می‌دهند. بنابراین اگر کم‌ترین سنین عمرش را بگیریم ولادت‌اش در ۵۸۹ هجری باید باشد. با این حساب هنگام وفات ابوالفرج ابن‌الجوزی، که استاد شیخ در نظامیه بغداد بوده (!)، عمر شیخ از نه سال متجاوز

نبوده، پس عمر وی را از ۱۲۰ سال بیش تر باید دانست... جهت این که شیخ در بوستان تکه را از پادشاهان پیشین ذکر می کند این است که بوستان در عصر چهارمین پادشاه بعد از تکه که ابوبکر باشد، نوشته شده. پس مراد شاهان قبل از ابوبکرند نه شاهان قبل از سعدی».

(الطاف حسین حالی، حیات سعدی، ص ۱)

صاحبان اقوال عمر طولانی ۱۱۰ و ۱۲۰ سال و بیش تر برای شیخ، همان دارندگان عقیده‌ی صحت صرف دربیانات وی اند. این اشخاص با طولانی کردن عمر شیخ تمام ادعاهای او درباره‌ی دیدارها، سفرها و برخورد با استادان فرضی اش را ممکن ساخته اند. درباره‌ی شیخ عبدالقادر گیلانی نیز یا سکوت کرده اند و یا به بهانه‌های دیگر متوسل شده اند که به جای خود خواهم گفت. این گروه با چند مشکل عمده رو به رویند که غالباً به آن نپرداخته اند.

مشکل اول این که می گویند شیخ در نوجوانی به عنوان شاعر شهرت قابل قبولی داشته، سخن او تا کاشغر و دورتر می رفته است. اما نمی توانند یک سطر از این شعرها را، که قاعدتاً باید پیش از گلستان و بوستان سروده شده باشد، مشخص سازند و پاسخی بر این سؤال ندارند که آن شعرهای سعدی که در اول قرن هفتم در کاشغر معروف بوده چرا در خود شیراز یا اصفهان و تبریز و یا بغداد به گوش کسی نرسیده است و چرا در مراجع و کتب آن دوران، چون المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس رازی و یا تاریخ جهان گشای جوینی و یا جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل الله و یا «نزهة المجالس» جمال خلیل شروانی ذکر و شعری از شیخ سعدی دیده نشده است<sup>۹</sup>

مشکل دوم صاحبان چنین اقوالی، که مطلقاً و از هیچ بابی به آن عنایت نکرده اند این است که اگر عمر شیخ را به دهه‌ی هشتم و نهم قرن ششم در عهد تکه و سعد زنگی بکشانیم، آن گاه به کلی این قطعه شیخ بلا تکلیف می ماند، از اعتبار می افتد و چندان مبهم و غیرواقعی

می شود که معلوم نیست سعدی در آن از چه چیز گفت و گو می کند :

«ندانی که من در اقالیم غربت  
چرا روزگاری بکردم درنگی  
برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم  
جهان درهم افتاده چون موی زنگی  
همه آدمی زاده بودند لیکن  
چو گرگان به خون خواری تیز چنگی  
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم  
پلنگان رها کرده خوی پلنگی  
چنان بود در عهد اول که دیدم  
جهان پر ز آشوب و تشویق و تنگی  
چنین شد در ایام سلطان عادل  
اتابک ابوبکر بن سعد زنگی»

(سعدی، کلیات، مواعظ، قصاید فارسی)

سعدی در قصیده فوق از درهم ریختن جهان چون موی زنگی سخن می گوید که موجب خروج او از تنگ ترکان فارس شده است. منظور سعدی از جهان در این قصیده بایستی همان فارس بوده باشد. اما به تصریح تمام اقوال، فارس در آن دوران، یعنی در دهه های آخر قرن ششم دچار هیچ درهم ریختگی نبوده، حتی در اوائل قرن بعد نیز، که جهان به واقع در اثر هجوم مغول از موی زنگی هم آشفته تر بود، باز هم فارس در امنیت استثنایی به سر می برده است / فقید سعید علامه قزوینی که مصحح کتاب المعجم است در مقدمه ی کتاب و درباره زندگی شمس الدین محمد بن قیس رازی می آورد :

«پس از گسیخته شدن شیرازه ی امور خوارزمشاهیان، مصنف در حدود سنه ی ۶۲۳ ق از عراق به فارس مهاجرت کرد و به خدمت اتابک سعدبن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنه ی ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود، بیوست. اتابک سعد حرمت او را منظور داشته وی را در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله ی حجاب و ندمای خاص خویش گردانید... مصنف این

کتاب چنان که گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعدبن زنگی و اوایل ابوبکر بن سعدبن زنگی در شیراز و در مجاورت دو پادشاه مذکور به سر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسماعیل متوفی در ۶۳۵ استشهد آورده است و مع هذا هیچ اشاره و ذکری از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعدبن زنگی بود، یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشت، این سکوت مصنف از او با آن که هر دو بنا بر این تقدیر در یک عصر و یک شهر و در خدمت یک پادشاه به سر می برده اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت... اما تاریخ تألیف این کتاب، چنان که مصنف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ی ۶۱۴ ق به خواهش یکی از فضلا طرح آن را ریخت و پس از آن به علت مهاجرت وی از خراسان در فتنه ی مغول و اختلال اوضاع اتمام کتاب او در عهده ی تعویق افتاد در سنه ی ۶۱۷ چنان که گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و استعداد در پای قلعه ی فرزین در حمله ی مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزای متفرقه ی آن به توسط بعضی از دهاقین آن کوه پایه ها به دست وی افتاد. بعد از آن که از عراق به فارس پناهِید و در ظل و حمایت اتابک سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضلالی فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند. مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را در حدود سنه ی ۶۳۰ به آخر رسانید».

(شمس الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح استاد قزوینی، مقدمه، صفحات ز، ح، ط، ی)

در سطور فوق دیدیم که آشفنگی و سرآسیمگی تا بدان جا گسترش داشت که شمس قیس رازی به هنگام گریز از مقابل مغول، از هول جان، فرصت جمع آوری اوراق دست نویس اش را ندارد و اتفاقاً برای یافتن محلی امن به فارس پناه می برد. پس فارس در هیچ دورانی، چه در اواخر قرن ششم و چه در اوایل قرن هفتم، چون موی زنگی درهم نبوده، تا سعدی فارس را بگذارد و به جهانی بگریزد که به حقیقت و نه در کلام، آشفته تر از موی زنگی بوده است. شبلی نعمانی که از طرفداران عمر ۱۲۰ ساله برای شیخ و از نکته بینان



زندگی اوست، سر درگمی خود را در این باره چنین می نویسد :

«شیخ وقتی که شروع به سیاحت کرد حکمرانی فارس با اتابکان سلفری بود و این سلسله نیز مانند سلسله های دیگر دست پرورده ی سلجوقیان بوده اند. او با پنجمین سلسله ی نام برده یعنی سعد زندگی معاصر بود اما علت این که تا او بر تخت بود شیخ میل به بازگشت به وطن نکرد، درست معلوم نیست که علل و اسباب آن چه بوده است و از بعضی تلمیحات وی همین قدر برمی آید که او در آن زمان از جهت امن و امان و آرامش خاطر، مطمئن نبوده است.» ( پرفسور شبلی نعمانی، شعر العجم، ص ۲۸ )

ملاحظه می فرمایید که چه گونه مطلب در اندیشه ی مدعیان ۱۲۰ سال زندگی برای شیخ گره خورده است. آن ها نمی توانند علت درهم ریختگی فارس و گریز شیخ از آن را بیان کنند. زیرا مسلماً فارس در زمان مورد ادعای آنان مأمّن به حساب می آمده است. البته چند نفری مدعی اند که سعدی در بخش اول عمرش یعنی در فاصله ی ۵۸۰ تا ۶۲۰ نه از نامنی، بل به خاطر آموزش عالی از شیراز بیرون رفته، تا در نظامیه و مستنصریه علم بیاموزد و بعد که در اواخر دوره ی سعد بن زنگی به فارس برمی گردد، چون مواجه با حمله ی سلطان غیاث الدین پیر شاه، پسر سلطان محمد و برادر سلطان جلال الدین خوارزم شاه، به شیراز می شود، باری دیگر شهر خود را ترک می کند و سی سال دیگر به سیر و سیاحت در جهان می پردازد، در اواخر عمر ابوبکر به شیراز بازمی گردد و آن قطعه ی «ندانی که من در اقالیم غربت» را درباره ی این هجرت دوم می سراید.

«دومین دوران زندگی سعدی، که دوران سفرهای فراوان اوست به گفته ی دکتر اته در ۶۲۳ ق. آغاز شد و در این سال اوضاع آشفته ی فارس او را به ترک شیراز، که از بغداد بدان جا برگشته بود، ناگزیر ساخت و قریب سی سال تا ۶۵۳ ق در این سو و آن سوی سرزمین های اسلامی، از هند در شرق تا شام و حجاز در غرب سیاحت کرد. او در ابیات زیر از گلستان به جدایی خود از شیراز اشاره می کند

ندانی که من در اقالیم غربت

چرا روزگاری بکردم درنگی...» (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۲) معلوم نیست چرا ادوارد براون این قطعه را متعلق به گلستان می داند. ولی فعلاً ببینیم که این اوضاع آشفته ی فارس چه بوده، که شیخ تازه از سفر برگشته ی ما را مجبور به مهاجرت ثانی و سیر و سیاحت در جهان اسلامی و غیراسلامی آشفته ی آن زمان می کند. دکتر ذبیح الله صفا، که در تاریخ ادبیات اش از پیوستن به نظریه ی روشنی درباره ی شیخ طهرتد رفته، ولی بیش و کم متمایل به معتقدان عمر ۱۲۰ ساله برای وی است، ابتدا چنین می گوید :

«بنابر اقوال متقدمین، سعدی هم از دوران کودکی تحت تربیت پدر قرار گرفت و از هدایت و نصیحت اوبرخوردار گشت ولی در کودکی یتیم شد و ظاهراً در حجر تربیت نیای مادری خود که بنا بر بعض اقوال مسعود ابن مصلح الفارسی پدر قطب الدین شیرازی بود، قرار گرفت و مقدمات علوم ادبی را در شیراز آموخت و سپس برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. این سفر که مقدمه ی سفرهای طولانی دیگر سعدی بود، گویا در حدود سال ۶۲۰ - ۶۲۱ ق اتفاق افتاد زیرا وی اشاره ای دارد به زمان خروج خود از فارس هنگامی که جهان چون موی زنگی درهم آشفته بود. این اشاره علی الظاهر منطبق است با وضع دشواری که بر اثر حمله ی سلطان غیاث الدین پیر شاه پسر سلطان محمد خوارزم شاه به شیراز در فارس پدید آمده بود. وی بعد از مرگ پدرش با جمع آوری بعضی از سپاهیان او به فتوحاتی در عراق و آذربایجان نایل گشت و در اواخر سال ۶۲۰ عازم فارس شد و اتابک سعد زنگی که قدرت مقابله با او را نداشت به قلعه ی اصطخر پناه برد و غیاث الدین پیر شاه در آغاز سال ۶۲۱ به شیراز وارد شد و بسیاری از نواحی فارس را به تصرف درآورد و عاقبت به درخواست اتابک سعد، فارس را با او قسمت کرد و به وساطت الناصرالدین الله به عراق بازگشت.» (دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۵۹۲ و ۵۹۳)

اما آیا این عاقلانه است که کسی به خاطر یک دعوای مختصر داخلی، که سریعاً به توافق و آشتی رسید، فارس امن را بگذارد و به جهانی ناامن بگریزد که از وحشت حمله ی مغول و جنگ های صلیبی بر خود

می‌لرزد و به سرزمین‌هایی مهاجرت کند که در آن خلیفه و خاندان‌اش را می‌کشند و شیخ ما را به کار گل و امی دارند؟ و این همه در حالی است که شیخ خود بر آسودگی و آرامش انحصاری فارس در همه‌ی دوران‌ها واقف بوده است :

در فارس که تا بوده ست، از ولوله آسوده ست  
بیم است که برخیزد، از حسن تو غوغایی  
(سعدی، غزلیات)

حقیقت این است که علت خروج سعدی از شیراز، نه فقط برای معتقدان به عمر طولانی بیش از صدسال، بل برای آن گروه که قائل به عمر معمول هشتاد و چند ساله برای شیخ‌اند نیز، توضیح قانع‌کننده‌ای ندارد و کسی تا کنون در این باره که چرا سعدی از «تنگ ترکان برون شده است» حرف مقبولی نزده است.

«به عقیده‌ی نگارنده تولد شیخ باید در حدود ۶۰۰ یا ۶۰۶ یا قریب به این حدود باشد و چنین تصور می‌کنم که در دیباجه‌ی گلستان و سبب تألیف آن شیخ اشاره به این مطلب کرده : « یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه‌ی دل را به الماس آب دیده می‌سافتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم :

هردم از عمر می‌رود نفسی

چون نگه می‌کنی نماند کسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این پنج روزه دریابی

از این قرار باید در موقع تألیف گلستان قریب ۵۰ سال از عمر وی گذشته و تولدش به سال ۶۰۶ هجری باشد و اگر تصور کنیم برای ضرورت شعر عدد کامل پنجاه را ذکر کرده ممکن است سن وی مابین ۵۰ و ۶۰ بوده و تولدش تقریباً در حدود ۵۰۰ (صحیح آن ۶۰۰ است) و نزدیک به آن باشد... سعدی در موقع وفات پدرش باید لااقل دوازده سال داشته باشد برای آن که در باب دوم گلستان می‌گوید «یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب‌خیز و مولع زهد و پرهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه‌ی شب دیده بر هم نبسته مصحف عزیز در کنار

گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته». طفلی که شب‌زنده‌دار و سحرخیز و حریص زهد و پرهیز است باید لااقل سال‌اش در حدود دوازده و بیش‌تر باشد تخلص سعدی به مناسبت آن است که اوایل ظهورش در زمان سعدبن زنگی بوده و مدتی از زندگی خود را در زمان سلطنت این پادشاه به سر برده لهذا تخلص خویش را از نام این پادشاه اخذ نموده.

سعدی تحصیلات مقدماتی خود را در شیراز انجام داده و چون در اواخر سلطنت سعد مملکت ایران دچار اضطراب و شورش و انقلاب گردیده یعنی از طرفی قوم وحشی مغول و تاتار ایران را میدان ترک‌تاز و غارت و چپاول خود ساخته و شروع به کشتار نموده‌اند و از طرفی غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین خوارزم شاه اصفهان را متصرف گردیده و در اواخرسنه‌ی ششصد و بیست و یک به قصد تصرف و استیلاء مملکت فارس حرکت می‌کند سعدبن زنگی که در خود قوت مقاومت نمی‌بیند به قلعه‌ی استخر پناهنده می‌گردد و غیاث‌الدین به سال ششصد و بیست و یک شهر شیراز را متصرف می‌گردد و در آن جا به حکومت می‌پردازد. چنین تصور می‌رود سعدی در حدود سنه‌ی ششصد و بیست و یک یعنی موقعی که مملکت فارس دچار اختلال و هرج و مرج گردیده به ضرورت از وطن مألوف هجرت اختیار کرده و به شهر بغداد عزیمت نموده و اشعار ذیل که در دیباجه‌ی غالب گلستان‌ها مندرج است اشاره به عزیمت وی و انقلاب فارس است :

ندانی که من در اقالیم غربت

چرا روزگاری بکردم درنگی (الخ)

(استاد عبدالعظیم قریب، گلستان، مقدمه، ص، کج، ل، لا)

تأمل در این نکته که استاد قریب نیز این قطعه از کلیات را، که غالباً در مواظ آمده، متعلق به دیباجه‌ی گلستان می‌دانند، نیک آشکاری می‌سازد که غالب استادان، کار تحقیق در احوال شیخ اجل، سعدی جلیل را بسیار سرسری گرفته‌اند. در نقل فوق استاد قریب معتقد است که سعدی از واهمه‌ی پیشرفت مغول و نیز آشفتگی شیراز، ازبیم حمله‌ی غیاث‌الدین، راهی بغداد می‌شود. آیاغریب نیست که کودک دوازده، چهارده ساله‌ای، چنان دوراندیش و مستقل و مقتدر باشد که بتواند

اوضاع و احوال زمانه را بسنجد و تشخیص دهد که برای گریز از حوادث درپیش، باید راهی بغداد شود تا کسب امنیت کند!<sup>۹</sup>

مشکل سومی که در برابر مدعیان عمر طولانی بیش از صد سال برای شیخ قرار دارد، تاریخ شروع فعالیت‌های ادبی شیخ سعدی است. تاکنون هیچ کس در سال تألیف بوستان و گلستان، یعنی ۶۵۵ و ۶۵۶ تردیدی نکرده است. نه فقط اشاره‌ی خود شیخ به این دو تاریخ در مقدمه‌ی بوستان و گلستان شرط است، بل پیش از این تاریخ نامی و شعری از سعدی شنیده یا دیده نشده است و این خود حکایت از آغاز فعالیت فرهنگی و تألیفات شیخ در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ششم قرن هفتم هجری می‌کند.

اگر قول مدعیان عمر طولانی ۱۲۰ ساله برای شیخ را بپذیریم، در زمان تألیف بوستان، شیخ باید ۸۵ ساله باشد. مجامله‌ی بی‌هوده‌ای خواهد بود اگر نپذیریم که چنین سنی برای آغاز حیات فرهنگی بسیار نامناسب است. ذهن بشری در این سال‌ها از طراوت اندیشه تهی می‌گردد، به نسیان و خمود خو می‌گیرد و حتی اگر شخص را مستثنی از دگرگونی‌های طبیعی بگیریم، باز بروز چنان اندیشه‌ی پر جنب و جوشی که در داستان‌های گلستان و بوستان جاری است و آن شور و شیدایی تر و تازه و طالبانه‌ای که درغزل‌ها می‌یابیم، دور از ذهن پیر مرد ۸۵ ساله‌ای می‌نماید، که عمری را به دیدن و بوییدن و چشیدن جهان گذرانده، شور و شیدایی را پشت سر نهاده است.

بدین ترتیب چشم‌انداز عمر طولانی برای شیخ سعدی تیره است و گرچه چند مشکل شیخ را درباره‌ی دیدار با این و آن تا حدودی رفع می‌کند، لیکن سایه‌ی تازه‌ای بر سایر قسمت‌های زندگی وی می‌اندازد، که از همه مهم‌تر شروع فعالیت فرهنگی او در کهن سالی است. اینک تصویر زندگی شیخ را، از نظر مدعیان عمر طولانی برای وی، می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد :

شیخ در ۵۸۰ در شیراز متولد می‌شود، در ۵۹۲ ق (در ۱۲ سالگی) به

توصیه ی سعدبن زنگی برای یادگیری به بغداد سفر می کند، محضر شیخ ابوالفرج بن الجوزی کبیر صاحب «المنتظم» و تألیفات بی شمار دیگر را درک می کند و تحت ارشاد او قرار می گیرد، نظامیه را می گذراند، احتمالاً دریک تعطیلی آموزشی از بغداد به کاشغر می رود تا با طلبه ای شوخ و نهایت جمال دیدار کند، از زبان این طلبه تمجیدی از شعرهای اش بشنود و بار دیگر به بغداد بازگردد. در پایان این دوره ی آموزشی، از راه اصفهان عزم شیراز می کند. در اصفهان یار دوران جوانی اش را می بینید که برف پیری بر سر او نشسته است! و بالاخره در سال ۶۲۰ پس از قریب به سی سال آموزش به شیراز می رسد، ولی گرد راه ننگانده از یک جنگ کوتاه محلی می هراسد و جهان در نظرش چون موی زنگی آشفته و درهم می رسد، سراسیمه بار دیگر راه سفر می گیرد و شرق و غرب عالم را، از دمشق و بصره و شام و حجاز و مصر و مغرب و روم در می نوردد، به چنگ صلیبیان می افتد و به کارگل برده می شود، بی پای افزای می ماند و بالاخره تصمیم می گیرد سری هم به شرق بزند، از بلخ و بامیان و هند و سومنات و کیش دیدار می کند، گرفتار دزدان می شود، در سومنات یکی از خادمان بت را می کشد و بالاخره در حوالی ۸۵ سالگی بار دیگر خود را به شیراز می رساند، گوشه ای می نشیند، در طرفه العینی بوستان را می نویسد و در چشم برهم زدنی دیگر گلستان را تدارک می بیند، سپس تا پایان عمر بی اعتنا به افت و خیزهای پی درپی سیاسی، اجتماعی در شیراز می ماند، غزل می سراید، قصیده می گوید، مرثیه سر می دهد، چند بار به حج می رود، با برادران جوینی دیدار می کند و بالاخره قالب جسم را می گذارد و در سال ۶۹۱ ق. به ملکوت اعلی می پیوندد.

تدارک این فانتزی دور و دراز خارج از عرف و عقل، همه برای این است که گفته های شیخ درباره ی خودش بی کم و کاست پذیرفته شود و مورد تردید قرار نگیرد. جدا از آن سه مشکل بزرگ تطبیق این

نمایش‌نامه با زندگی سعدی، که گفته آمد، جزئیات بسیار دیگری در عدم امکان چنین سرگذشتی برای شیخ قابل طرح است که به جای خود به آن اشاره خواهد شد.

اما گروه دوم، که بیش‌تر زندگی نویس متأخر سعدی‌اند، به عمر بیش از ۸۵ سال برای شیخ معتقد نیستند. تاریخ تألیف بوستان و گلستان و بیت «ای که پنجاه رفت و در خوابی، مگر این پنج روزه دریایی» و بیت «در این مدت که ما را وقت خوش بود، ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود» را اساس می‌گیرند و استدلال می‌کنند که سعدی در ۶۵۶ ق. گلستان را تمام کرده، چون به پنجاه سال از دست رفته افسوس خورده، پس لامحاله او در زمان اتمام گلستان قریباً پنجاه ساله بوده، بنا براین در سال ۶۰۶ الی ۶۱۰ هجری متولد شده است. در این شناسنامه‌ی جدید برای شیخ، محلی برای دو سفر ۳۰ ساله باقی نمی‌ماند و مؤلفان این زندگی‌نامه‌ی تازه، شیخ را فقط یک بار، آن هم در حوالی همان سال اغتشاش شیراز، یعنی ۶۲۰ هجری، در حالی که سعدی باز هم نوجوانی قریب ۱۲ ساله است، راهی بغدادش می‌کنند تا نظامیه و مستنصریه بگذراند و سیر آفاق و انفس کند. از نظر این گروه دوم هم تمامی آن زندگانی و گذران که سعدی برای خود بافته است، با تأویلاتی جدید و البته به استثنای ملاقات وی با شیخ عبدالقادر گیلانی در حج، مطایبه با طلبه‌ی کاشغری در زمان صلح خوارزم‌شاه، دیدار با سرهنگ زاده‌ای بر در سرای اغلمش و سفر او به بیت‌الله الحرام در زمان ناصر خلیفه، آن هم به صورت پیری سال خورده، میسر می‌نماید :

«همان‌گونه که مرحوم پرفسور ریپکا اشاره کرده است، اطلاعات ما درباره‌ی سعدی خیلی کم و عبارت از نوشته‌هایی است که در زندگی‌نامه‌ها آمده است. هرچند بیش‌تر مطالب آن از تذکره‌ها و آثار خود سعدی به ویژه بوستان و گلستان استخراج شده است». به عقیده‌ی ریپکا «اظهارات شاعر روی هم رفته نمی‌تواند جدی و قابل اعتماد باشد و

این موضوع، بنای تجدید ساختمان حیات او را براساس داستان‌های فراوانی که احتمالاً به منظور سرگرم کردن یا تعلیم دادن می‌کند، بسیار مشکل می‌سازد. ریبکا به این نتیجه می‌رسد که برای تاریخ‌گذاری وقایع دوران زندگی سعدی پیش از ۶۵۵ ق/ ۱۲۵۷ م و بعد از ۶۸۱ ق/ ۱۲۸۲ م نکته‌ی مشخصی وجود ندارد و مجبوریم به فرضیات بسنده کنیم. هدف نویسنده در این مقاله، این است که نشان دهد که بد بینی ریبکا بی‌مورد است و در حقیقت بر اساس فرضیات موجود در بوستان و گلستان، به طور کلی ممکن است فعالیت‌های شاعر بین دوره‌ی پایان تحصیلات در بغداد و بازگشت‌اش به شیراز در انتهای سال‌های سفر او را بازسازی کرد. بسیاری از آثار و مآخذ می‌گویند که تولد سعدی حدود ۵۸۰ ق/ ۱۱۸۴ م بوده است و بسیاری از مشکلات بررسی پی‌گیری دوران اولیه‌ی حیات او از این فرضیه سرچشمه می‌گیرد. این فرضیه همان گونه که خواهیم دید ناشی از اشتباه شناسایی یکی از معلمان سعدی است. به هر حال این موضوع با داستان مشهوری در گلستان که در آن شاعر از رسیدن خود به کاشغر «در سالی که سلطان محمد خوارزم شاه رحمة‌اله علیه با ختا، قره‌ختایی، صلح اختیار کرد، یعنی در ۶۰۶ ق/ ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ م، پیوستگی دارد... حقیقت این است که داستان مباحثه‌ی سعدی با پسران مدرسه‌ی کاشغر، یکی از معدود حکایات شرح حال سعدی به قلم خود اوست که باید آن را کلاً رد کرد، زیرا در هنگام معاهده‌ی صلح بین سلطان محمد و قره‌ختاییان، که نکته‌ی اصلی داستان است، سعدی هنوز به دنیا نیامده بود».

(جان بویل، سال شمار سفرهای سعدی، راهنمای کتاب، جلد هجدهم، ص ۷۸۵ به بعد)

مقاله‌ی آقای بویل حاوی تمام ادعا نامه‌ی معتقدان به عمر ۸۵ سال برای شیخ است، در برابر کسانی که مدعی عمر طولانی‌تر از ۱۰۰ سال برای وی‌اند. نکته‌ی مهم در هر دو زندگی‌نامه، مستندات آن است. مطلقاً هیچ کس قادر نبوده درباره‌ی گذران شیخ، یاد و ذکری، لااقل قبل از ۶۵۵، در آثار دیگران بیابد و خاستگاه هر دو سرنوشت برای شیخ، شیرین‌گویی‌های خود وی است در گلستان و بوستان.

رساله‌ی من البته سرسازش با هیچ یک از این دو گروه را ندارد و در پی



اثبات این نکته است که سعدی مطلقاً به هیچ سفری از هیچ سو دست نزده، در تمام عمر خود، چه ۸۵ سال بوده، یا ۱۲۰ سال، شیراز را ترک نکرده، تمامی این داستان‌ها را برای سرپوش نهادن بر گذران لابلالی پیمش از شیخ شدن خویش تدارک دیده، که در میانه‌ی عمر از آن عدول کرده است. کوشش این رساله از این پس اثبات نکته‌ای است که بر قلم رفت و دلایل خود را یک به یک عرضه خواهد کرد.

### هزلیات، المضاحک، خبیثات

«پس بدان ای عزیز من، وفقک الله تعالی مرضیه، که جمع آورنده‌ی دیوان شیخ، رحمه الله علیه، در اصل وضع بنیاد بر بیست و دو کتاب کرده بود. شانزده کتاب و شش رساله و بعضی به هفت رساله بنوشتند، چنانچه بیست و سه می‌شد. سبب آن که مجلس هزل هم در اول داخل رساله‌ی شش‌گانه نوشته بودند. بنده این رساله را از اول، به آخر کتاب نقل کردم و داخل مطایبات کردم، که در اول کتاب خوش آیند نمی‌نمود، تا بیست و دو شد»

(سعدی، کلیات، به تصحیح آقای خرمشاهی، ص ۸۴۸، مقدمه‌ی بیستون)

پیچیدگی بزرگ در هر دو زندگی‌نامه‌ی تدوین شده برای شیخ، وجود هزلیات، المضاحک و خبیثات وی است که از همان زمان علی بن احمد بن ابی بکر بیستون، که نخستین جمع آورنده‌ی کلیات شیخ است به ترتیب تهجی، به شهادت نقل فوق، جهد بلیغی در به طاق نسیان گذاردن آن‌ها می‌شود. هر چند مقدمه‌ی بیستون خود اعلی‌ترین شاهد صحت انتساب مجالس هزلیات و مضاحک و خبیثات به شیخ سعدی است ولی ذکر سلسله شواهد دیگری از این زمان نیز، بنیان این بحث را مبین‌تر خواهد کرد.

«پیش از این گفتیم که از انتشار کتاب هزلیات و خبیثات خودداری

کردیم، اینک اجمالاً لازم است در این باب بگوییم: هزلیات عبارت است از سه مجلس به نثر و مشتمل است بر مطالبی ناپسند و رکیک که حکایاتی هم به نام المضاحک به این سه افزوده شده. این کتاب در نسخه های قدیم که در دست ماست نیست ولی نمونه ای از آن در نسخه ی پاریس، که تاریخ کتابت آن به سال ۷۶۷ هجری است، دیده می شود. خبیثات عبارت از حکایات و قطعاتی است منظوم که هر چند زندگی دارد، ولی طرز بیان می نماید که از شیخ است و در نسخه های قدیم هم وجود دارد و به هر حال خواه این دو کتاب از شیخ باشد یا نباشد، چاپ آن ها را شایسته ندانستیم.»

(سعدی، کلیات، مقدمه فروغی، نقل از کلیات چاپ بهاءالدین خرمشاهی، ص ۶۴۴)

درغالب نسخه های قدیم، خبیثات، مضحکات و هزلیات دیده شده است و در عین حال که اظهار نظر بیستون و فروغی دال بر صحت آن هاست ولی اگر ارزش گذاری دیگران را نیز، تا حدودی به دنبال نظر فروغی ذکر کنیم تصویر روشن تری از این بخش کارهای شیخ به دست خواهد آمد.

«مع الوصف تردیدی نیست که خود سعدی بعضی از قصه های کوتاه باب پنجم گلستان را به رشته ی تحریر در آورده، که در آن ها بویی از گلزارگلستان به مشام نمی رسد. وجود این نوع قصه ها، صحت مطایبات یا طیبیات و یا هزلیات را ثابت می کند. این ها مجموعه ای از اشعار یکنواخت و بدون هنری است که سعدی از روی مصلحت سروده و خود نیز در مقدمه اش پوزش طلبیده است.»

(یان ریپکا، ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، ص ۱۱۰)

اظهار نظر یان ریپکا در این باره کاملاً دقیق و مشخص نیست و منظور وی را از جمله ی «از روی مصلحت سروده» نمی توان دریافت. کاملاً آشکار است که ریپکا نخواست به طور جدی به این بحث وارد شود و خواسته تا چیزی در عدم علاقه اش به داستان های باب پنجم گلستان گفته باشد و مطالب هزلیات را بهانه کرده است. او حتی طیبیات شیخ را نیز، به اشتباه، از این دست و از قماش هزلیات فرض

کرده، متن عربی مقدمه‌ی هزلیات را از خود شیخ پنداشته است. دلیل آن این که همین یان ریپکا در تاریخ ادبیات ایران، که یک کارگروهی محسوب می‌شود، در همین باره بیان دیگری دارد :

«به این رساله، رساله‌ی هشتمی نیز افزوده شده است که تقلید مسخره آمیز و سبکی از رساله‌ی دوم عرفانی - مذهبی مجلسی است. سعدی به این گونه کارها گرایش فراوان داشت. دلیل آن شوخی‌هایی است که در گلستان آورده است. در این مورد باید خبیثات را در نظر گرفت که شامل مطالب خلاف ادب و نزاکتی است در زمینه‌ی همجنس‌گرایی، گویا شاعر تنها به منظور پاسخ‌گویی به درخواست‌های دوستداران عالی مقام اش آن‌ها را سروده است. در عین حال بعید نیست که این شعرها همه جعلی باشند.» (ریپکا، کارکلیما. بجکا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۷۷)

آن اظهار نظر «از روی مصلحت سروده» در این کتاب به «درخواست دوست‌داران عالی مقام» تبدیل شده است. با این تفاوت که علی‌رغم نظر قبلی که صحت هزلیات را تأیید کرده در این گفته‌ی جدید جعلی بودن این بخش از آثار شیخ را بعید ندانسته است. نکته‌ی غریب این که ریپکا این گونه کارهای شیخ را تقلید مسخره آمیز و سبکی از رساله‌ی دوم عرفانی - مذهبی مجلسی خوانده است. شاید منظور ریپکا مجلسی دیگری است که نمی‌شناسیم وگرنه مجلسی‌های مشهور، متعلق به قرن یازدهم هجری‌اند و شیخ سعدی نمی‌توانسته مجالس مضحکه‌ی خود را از آن‌ها تقلید کرده باشد. ضمن این که اصولاً از مجلسی‌ها چنین رساله‌هایی دیده نشده است. این مطالب می‌رساند که کار برخی از استادان واقعاً هم خالی از بی‌بصری و سهل‌انگاری نیست. هرچند ظن قوی‌تر این است که مترجم کتاب، که احتمالاً اثر را از روسی ترجمه کرده، «مجلس دوم عرفانی، مذهبی سعدی» را به صورت فوق درآورده باشد.

هرمان‌آته نیز در این باره دو اظهار نظر دارد، که از جهاتی بسیار قابل تأمل است.

«پدرش بی هنگام بمرد واتابک سعدبن زنگی که در ۵۹۱ هجری به حکومت فارس نشست، به ادامه تحصیل او در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد کمک کرد. با این ترتیب اولین دوره از ادوار ثلاثه‌ی عمر، یعنی دانشجویی، یعنی سال‌های بین ۵۹۲ تا ۶۲۳ آغاز شد که تمام این مدت را به استثنای مسافرتی که در ۶۰۶ هجری به کاشغر نمود، در بغداد گذراند. از همین دوره، با وجود قیود سخت فلسفه‌ی اخلاقی و احکام که از التزام به آن‌ها چاره‌ای نداشت و جولان شاعرانه‌ی روح او را مانع بود، اشعار شیرینی در وصف یک زندگی نوین نشاط‌انگیز و خوش‌گذرانی از قریحه‌ی او تراوش نمود که نام او را محبوب عامه قرار داد.» (هرمان‌آته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۶۷)

از محتوای این سخنان دریافت می‌شود که شیخ، هزلیات و جز آن را در جوانی و پیش از گلستان و بوستان سروده است. ورود به جزئیات این اظهار نظر آته را به بعد موکول می‌کنیم و به بیان دیگری از وی بازمی‌گردیم که در آن با وضوح کامل تری مجالس هزل و مضاحک و خبیثات شیخ را قبول می‌کند:

«در بعضی نسخ خطی یک رساله‌ی هفتم نیز دیده می‌شود که در واقع تقلید لابلایانه‌ای است از مواعظ رساله‌ی دوم و شاید آن هم در ازای سؤال مشابه رساله قسمت موسوم به خبیثات نوشته شده که در مجموعه‌های معمولی به نام «مجلس هزل» یا «هزلیات» ضبط است و آن به واسطه‌ی ۹ حکایت به نام «مضحکات» است که بلافاصله بعد از خبیثات می‌آید.» (هرمان‌آته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۷۳)

ادوارد براون نیز در کتاب‌اش، تاریخ ادبیات ایران، در این باره فقط نوشته است:

«تا این جا تقریباً تنها از دو اثر بسیار معروف سعدی، گلستان و بوستان صحبت کرده‌ایم. ولی به جز این‌ها او دارای کلیاتی است شامل قصاید عربی و فارسی، مرثی، ترجیع‌بندها، غزلیات منقسم به چهار گروه غزلیات قدیم، طبیات، بدایع، و خواتیم، به علاوه‌ی رباعیات، قطعات، ابیات، هزلیات و برخی رسالات منثور از جمله موعظه‌ی هزلی، با رکاکتی

باور نکردنی (خبیثات). چندین رساله خطاب به صاحب دیوان، وزیر هلاکوخان مغول و جانشین شمس‌الدین محمد جوینی (!)، برخی حکایات سرگرم‌کننده ولی نه عالی به نام مضاحک، پندنامه‌هایی به سبک عطار و دیگران». (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۵)

هرچند حقیر منظور براون را از ذکر «چندین رساله خطاب به صاحب دیوان، وزیر هلاکوخان مغول و جانشین شمس‌الدین محمد جوینی» درک نکردم و به نظرم نشان اغتشاش اندیشه در آن است، ولی قصدم توجه به آن قسمتی است که براون به رکاکت بی لطف و رونق هزلیات شیخ، که متضمن هیچ نوع ذوق سلیم شاعرانه نیست، اشاره دارد و در عین حال آن‌ها را در ردیف کارهای شیخ شناسایی می‌کند.

«خبیثات مجموعه‌ایست از اشعار هزل که در مقدمه‌ی آن‌ها چنین آمده است: «قال سعدی رحمة الله عليه: الزمنی بعض ابناء الملوك ان اصنف لهم كتاباً في الهزل على طريق السوزنی فلم اجبهم فهدونى بالقتل فلاجل ذلك اجبت امرهم و انشأت هذه الابيات و انا استغفر الله العظيم. هذا فصل على طريق الهزل و لايعيبه اولوالفضل. لان الهزل في الكلام كالملح في الطعام. هذا كتاب المطايبه وبالله توفيق.»

(سعدی که رحمت خدا بر وی باد، می‌گوید: برخی از شاه‌زادگان، مرا به ناچار وادار کردند که برای ایشان کتابی در زمینه‌ی «شوخی و بازی» بر شیوه‌ی سوزنی بنگارم ولی من پاسخ فرمان‌شان را نگفتم و آن‌ها مرا به مرگ بیم دادند و از این رو، فرمان‌بری کردم و این ابیات را سرودم و اینک از خدای بزرگ، آمرزش می‌خواهم. این، فصلی در باب هزل است که دارندگان فضل بر آن عیب نخواهند گرفت زیرا هزل در کلام، مانند نمک است در طعام). در این مجموعه دو مثنوی انتقادی شیرین و چند غزل و قطعه و رباعی است که همه‌ی آن‌ها رکیک نیست، بل که بعضی فقط متضمن مطایبات مطبوع منظوم است و چنان که بعد خواهیم دید علی بن احمد بیستون مرتب‌کننده‌ی کلیات شیخ مجالس هزل و مضحکات سعدی را که به نثر است براین مجموعه افزوده و آن‌ها را در آخر کلیات قرار داده است. «(دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۶۰۷) دکتر صفا، گر چه در مجموعه‌ی هزلیات و مضاحک و خبیثات، آن

زندگی را که دیگران دیده اند، نمی بیند ولی تأکید دارد که در نسخه ی کلیات شیخ، جمع آوری شده به وسیله علی بن احمد بیستون، این مجموعه آمده و اصالت آن ها را تأیید می کند.

«از مجموعه ی کوچک هزلیات سعدی می توان پی برد که او چندان مخالفتی هم با لودگی نداشته و این علی رغم انتظار خواننده ی غربی قرن هیجدهم بود. چه، پذیرفتن این اثر از مصنف گلستان، که یک معلم اخلاق محسوب می شد، دشوار می نمود و حتی چند محقق نیز ادعا کردند که هزلیات اشتبهاً به سعدی منسوب شده است، حال آن که این نوع شعر در ایران قرون وسطی کاملاً رایج بوده است. حتی رومی (منظور مولاناست) نیز با اقتباس برخی تمثیلات سنایی و ابداع حکایات جدید، گاه و بی گاه راوی داستان های رکیک و زنده ای می شود.»

(آن ماری شیمیل، سعدی استاد شعر عاشقانه، ادبستان، شماره ی اول، ص ۴۸)

شیمیل کاملاً معتقد است که این مجموعه از سعدی است و آن را از زمره ی کارهای رایج شعر قرون وسطای ایران می داند. درک منظور شیمیل از شعر قرون وسطای ایران دشوار است، ولی می توان به یقین این موضوع را مورد تردید قرار داد و برعکس مدعی شد که چنین شعرهایی در تاریخ ادبیات ایران مطلقاً حکم ندرت دارد و در گنجینه ی شعرای ایران، که ده ها هزار نام در آن است، به زحمت چند شاعر هزل سرای کلاسیک بتوان یافت.

شیخ اجل بنا بر خواست یکی از ملوک، که نام او معلوم نیست، مجبور شده که دون مقام خود سه مجلس به نثر و قطعه هایی منظوم و هزل و مطایبه و اضحوکه بپیوندد. گویا شیخ می خواسته با گفتن هزلیات در روش سمرقندی طبع آزمایی کرده باشد. چنان که در کتاب بوستان هم به تقلید از فردوسی طوسی، قسمتی اشعار رزمی سروده است. شیخ در مجالس هزلی خود، بی هدف نیست. او از جانبی شیوه ی محدثان را که سلسله ی طولانی سند برای برخی از اخبار خالی از حکم و تکلیف یاد می کنند، انتقاد کرده است و از طرف دیگر با انحراف جنسی و ناشایسته کاری رندان و قلندران به مبارزه برخاسته است.»

(دکتر خزائی، شرح گلستان، مقدمه، ص ۵۹)

بر روال معمول، شیفتگی استاد خزایی در این باره نیز دخالت کرده است. آن چه به کار ما در این نقل قول می‌آید تأیید بر اصالت مجالس هزل شیخ است به وسیله‌ی استاد خزایی و گرنه ساختگی بودن آن نظر استاد، که این مجالس را سعدی به اجبار و به درخواست یکی از ملوک بی‌نام سروده، از خورشید روشن‌تر است و معلوم نیست توسل به چنین رصدهایی به چه کار خواننده می‌آید. اگر استاد این مطلب را از پیش‌گفتار عربی بخش هزلیات استخراج کرده‌اند، که جعلی بودن آن اظهر من الشمس است، زیرا در ابتدای آن پیش‌گفتار می‌آید: قال سعدی رحمة الله علیه، و همین آشکاری سازد که کسی، به احتمال قوی بیستون، آن را از قول و زبان سعدی ساخته و پرداخته تا کمی از سنگینی بار این بخش از کارهای شیخ کاسته باشد. چرا که در انتهای مقدمه‌ی این بخش آورده: «این فصل هزلیات است و در آن عیب و هنری نیست، چرا که هزل در کلام مانند نمک است در طعام». اتفاقاً مجالس هزل و خبیثات شیخ فاقد ظرافت، طهارت و گزندگی نظایری بر آن است که فی‌المثل در آثار عبید و حتی سوزنی سمرقندی شاهدیم. نکته‌ی دیگر آن که علی‌رغم نظر استاد، سعدی در بخش هزلیات و غیره نه فقط با انحراف جنسی و ناشایسته کاری رندان و قلندران به مبارزه برنخاسته بل خود به ناشایسته‌ترین صورت و با اشاره‌ای ناخوش‌آیند به پیامبر باستانی ایران، این ناشایسته‌کاری‌ها را توصیه کرده، که در مواردی حتی موجب بروز عکس‌العمل‌هایی در بین هموطنان زردشتی ما شده است:

زر به امرد کسی دهد به گزاف

که نداند طریقت زردشت (!)

هر کجا سرو قامتی بینی

چشم در وی کن، خیو در مشت ... الخ

(سعدی، کلیات، به تصحیح فروغی، خبیثات، انتشارات اقبال، سال ۱۳۴۰)

بدین ترتیب می‌توان و باید نتیجه‌گرفت که: سخافت، رکاکت و

سبکی بیش از حد پاره‌ای از هزلیات، خبیثات و مضاحک شیخ سعدی آشکارا حکایت دارد که این بخش از کارهای شیخ به شباب وی مربوط می‌شود. هزلیات، خبیثات و المضاحک به راستی سبک و بی‌مقدار و درموردی حتی مهوع‌اند. بسیار بعید است که آن‌ها تراوشات ذهن شیخ ۸۵ و یا حتی ۵۰ ساله‌ای باشد که بوستانی چنان فحیم و گلستانی چنان بلیغ از خود به جای گذارده، غزلیاتی چنان لطیف در عشق و سرمستی فراهم آورده است. نشانه‌ی خامی و جوانی اندیشه و گفتار از سراپای این بخش از کارهای شیخ هویداست و به‌تر است که ساحت سعدی را در سنین پختگی، که در کار خلق آثار ماندگار زبان فارسی بوده، از بیان این مطالب خفیف به دور بدانیم.

اگر شیخ به قول انواع زندگی‌نامه‌نویسان و به تصدیق و راهنمایی خودش، از نوجوانی در حیطه‌ی زبان عرب آموزش می‌دیده و سیاحت می‌کرده، پس این لودگی‌های بی‌مایه به زبان فارسی را برای استفاده‌ی چه کسان و یا چه محافل و یا به قول استاد خزایی به اجبار کدام سلطان سروده است؟ یقیناً سعدی در جوانی با دربار و مجالس درباری مرتبط نبوده، در محدوده‌ی زندگانی شیخ و در شباب وی، در اقالیم عرب، این سبک‌سری‌های نوجوانانه اصولاً نباید فهمیده می‌شد.

وجود مجالس هزلیات و خبیثات و مضاحک اگر به زبان عرب بود، جای تأمل داشت، اما چنین گفتارهایی به زبان فارسی عامیانه‌ی مرسوم در محافل شب‌گذرانی، خود نشانه‌ی کاملی است از این‌که شیخ ما دوران شباب و بلوغ و بی‌خودی را در شیراز می‌گذرانده، نبوغ خویش را در محفل‌آرایی مجالس شبانه‌ی شیراز می‌آزموده، که گذرگاه بسیاری از لابلالیان خانه به دوش بوده است در سیمای تاجر، جهان‌گرد و زایر؛ چنان‌که مفصلاً در بخش خود به آن خواهم پرداخت.



## سعدی و زبان عربی

«شاید در زمینه‌ی هیچ یک از نمودهای شخصیت هنری سعدی به اندازه‌ی زمینه‌ی شعرهای عربی‌اش آراء ضد و نقیض و عقائد متشتت گفته و شنیده و نوشته و خوانده نشده باشد. برحسب این آراء به راستی مقام سعدی از بزرگ‌ترین شاعر زبان تازی تا کسی که آثار عربی‌اش دارای هیچ گونه ارزش و مقداری نیست تعیین شده و سپس تغییر یافته است. شگفت این که هر کدام از این عقاید مختلف، معتقدانی مسلم و هوادارانی مؤمن دارد. مشکل حقیقی پژوهنده در بررسی این ارزیابی‌ها آن گاه آغاز می‌شود که درمی‌یابد نه تنها اغلب این اظهار نظرها شفاهی صورت گرفته و از تداول افواه در طبقات اجتماع رسوخ یافته، بل که بیش‌تر اظهار نظرکنندگان نیز شخصیت‌هایی مجهول می‌باشند که هیچ گونه سندی در تعیین حد صلاحیت آنان نمی‌توان به دست آورد».

(دکتر مؤید شیرازی، مقام سعدی در شعر تازی، گوهر، شماره ۲، سال ۱۳۵۲)

پی بردن به مقصود دکتر مؤید شیرازی از این سرسخن مقاله‌ی «مقام سعدی در شعر تازی» دشوار است. ابتدا می‌گویند که بیش از هر چیز در باره‌ی شعر عربی سعدی نقل و نوشته‌ی متضاد موجود است و در پایان می‌نویسند که غالب این اظهار نظرها شفاهی و از سوی آدم‌های مجهول در جامعه پخش شده است. حتی سیر تا پایان در این مقاله‌ی دکتر مؤید شیرازی نیز گرهی از کارخواننده نمی‌گشاید و انتظاری را که عنوان «مقام سعدی در شعر تازی» به وجود می‌آورد، برآورده نمی‌کند.

«سعدی دوران جوانی و دانش‌جویی خود را در بلاد عربی گذرانده و با دواوین شعر عرب محشور و مأنوس بوده است. و کدام طلبه‌ی با ذوق و صاحب قریحه‌ی پارسی‌گوی را می‌توان نشان داد که با شعر عربی آشنایی حاصل کرده و طبع خود را در آن زبان نیازموده باشد؟ مگر نه شعر فارسی و عربی برادرانی توأمان هستند که تنها وجه افتراق‌شان ماده‌ی زبان است و در بقیه‌ی موارد و خصوصیات وجه اشتراک دارند؟ مگر در موازین عروض و قافیه و صنایع ادبی دو زبان چه مایه اختلاف

وجود دارد؟ مگر اساطیر و مایه های مذهبی دو زبان یکسان نیست؟ مگر اوضاع اجتماعی عرب ها را در آن روزگار با کیفیت های اجتماعی ایرانیان چه اختلاف بوده است؟ مگر سعدی باذوق، می تواند در بلاد عربی زندگی کند و با سفینه های شعرعرب سرگرم باشد و به زبان عربی تکلم نماید و گاه گاه غم و شادی خود را در قالب آن زبان نریزد؟ مگر وقتی از تنور دل بر سر شاعر ما توفان می رود، شعرش مرکبی ست که بازش توان کشید عنان؟ ما معتقدیم که بیش تر گرایش سعدی به عربی سرایی مربوط بل که منحصر به دوران توقف اش در کشورهای عربی بوده است.» (همان، ص ۹۷۶)

از این بخش مقاله فقط معلوم می شود که ایشان اشعار عربی سعدی را مربوط، بل منحصر به دوران توقف شیخ در کشورهای عربی می دانند و با این اظهارنظر، انسان را به حیرت می اندازند.

نجم رازی، که خود سیاحی بی قرار بود، سی سال پایانی عمر را، از ۶۲۴ الی ۶۵۴ در بغداد گذراند و هم در آن شهر «مرصاد العباد» را با عنوان تازه ی «منارات السائرین» به زبان عرب برگرداند. مرصاد العباد سراسر به نقل اشعار از رودکی تا فردوسی و خیام و بابا افضل و اثیراخصیکتی و نجم کبری و خاقانی و جمال الدین اصفهانی و ادیب صابر و مجدالدین بغدادی مزین است ولی نه در متن فارسی و نه در متن عربی این کتاب نامی و کلمه ای از شیخ اجل نیامده است. چه گونه میسر است که دو سیاح، که هر دو شاعر و ایرانی اند، سالیانی چنین دراز را در بغداد چنان بیگانه از هم بگذرانند تا نجم رازی از این همه شعری که به قول استاد مؤید شیرازی سعدی در بغداد سروده، بی خبر بماند و ذکری از آن در کتاب اش نیاورد؟

نمی توان باور کرد که سعدی مرثیه در خرابی بغداد، مدح نورالدین صیاد، مدح فخرالدین منجم، مدح صاحب دیوان و غزلی با مطلع «الحمد لله رب العالمین» را، که در آن از پیشوای پیروز اسلام در شیراز سخن می گوید، در کشورهای عربی سروده باشد. این اشعار نزدیک به نیمی از اشعار عربی شیخ است و بقیه نیز غزل های وصفی

و احساسی است که جز در یکی دو نمونه، چون نمونه های زیر:

الا انما السعدی مشتاق اهله

تشوق طیر لم یطعه جناح

سعدی به اشتیاق دیدار آشنایان، در پرواز اختیار بال های اش را ندارد.

بکت مقلة السعدی ما ذکر الحمی

و اطیب ما بیکی الدیار غریبها

چشمان سعدی مثل غریبی که به یاد وطن بگرید، به یاد دوستان اشک

می ریزد.

تصریحی به دوری سعدی از شیراز در آن نیست. این دو سه بیت را هم می توان حمل بر تمثیل نمود. به هرحال آقای مؤید شیرازی معلوم نمی کنند که همین اشعار عربی، چه در شیراز گفته شده باشد یا در کشورهای عربی، از نظر ارزش ادبی، در حوزه ی شعر عرب چه مقامی دارد. الا این سخن که به مطایبه شبیه تر است تا تفحص.

«سعدی زیرک تر از آن است که جای خود را نشناسد و ابلهانه دست در خون استعداد خداداد خود کند و زلالی را که در مسیر طبیعی خویش نغمه خوانان به پیش می رود، با هدایت به ریگزارهای نامأنوس، راهی دیار عدم سازد. سعدی می داند و خوب می داند پارسی اش مرکبی ست که از وی سبق برد تازی (!) و اگر در عراق نقد بی صلاحان را محک زنند، بسیار زر که مس به در آید ز امتحان و از همین روست که برخلاف تصور، هرگز در دوران بلوغ هنری اش تازی سرودن را جدی نگرفته است.» (همان، ص ۹۷۶)

همین مطایبه نیز تلویحاً به این بیان نزدیک می شود که برای سعدی سرودن شعر به زبان عربی، رفتن به ریگزارهای نامأنوس است. ولی من منظور ایشان را از این شیرین سخنی که «پارسی اش مرکبی است که از وی سبق برد تازی» در نیافتم. مفهوم اولیه ی بیان این است که شعر فارسی سعدی اسبی است که اسب شعر عربی از آن پیشی می گیرد. این جمله باید به معنای برتری شعر عربی سعدی

باشد. پس چرا «سخن از به محک زدن نقد بی صلاحان در عراق» می‌رانند و در انتها می‌گویند دردوران بلوغ هنری، تازی سرودن را جدی نگرفته است؟ با این همه دکتر مؤید شیرازی سه نقل از صاحب نظران پرآوازه می‌آورد که هر سه از کج فهمی سعدی در شعر عرب سخن می‌گویند :

«دکتر قاسم توپسرکانی، استاد قدیمی دانش سرای عالی، بی‌آن که وارد بحث و استدلال شوند آن چه را که سعدی به تازی سروده «از جهت جودت و فصاحت با آثار شعرای درجه دوم عرب برابر» می‌دانند. جمیل صدقی زهاوی، شاعر فقید و بسیار معروف عراقی، هنگام توقف در ایران و پس از ملاحظه ی شعرهای عربی سعدی، در پاسخ ادیبی ایرانی که نظر وی را در این مورد خواسته گفته است : تعیین رتبه ی این شعرها در زبان عربی کار آسانی نیست اما از دقت و ممارست روی آن‌ها می‌توان به یقین اظهار داشت که سراینده در زبان خودش شاعری بی‌رقیب و سخن‌پرداز بزرگ بوده است.

دکتر حسین علی محفوظ، استاد دانشگاه بغداد، معتقد است که جز دو یا سه شعر کامل (فاح نشر الحمی و هب النسیم یا ندیمی قم تنبه واسقنی و اسق الندامی یا ملوک الجمال رفقا باسری) و چند بیت پراکنده ی دیگر، سایر اشعار عربی سعدی، سست و پایین بوده، از جهت لفظ عیبناک و از لحاظ بافت زبان ناپسندیده است. بخت در سرودن آن‌ها، سعدی را بی‌نصیب گذاشته و توفیق او را یاری نکرده و به ترین دلیل این عدم توفیق قصیده ی رائیه ی اوست در سوگ بغداد». (همان، ص ۹۷۵)

پرده‌گیری دکترمؤید شیرازی از مقام و ارزش شعرهای عربی سعدی، در همین حد متوقف می‌شود که می‌نویسند :

«سعدی با نکات هنری خاصی که در کم‌تر شاعر و هنرمندی می‌توان سراغ داشت، بی‌شک می‌داند و مؤمن است که خداوندگار زبان فارسی است و در این زبان حد سخندانی همان است که می‌توان در کارهای او جست. از طرفی آشنایی فراوان با ادبیات عرب و مطالعه ی آثار گردن فرازان و نام‌داران شعر تازی، مفهوم مخاطره و خودنمایی در آن میدان

را برای او روشن کرده است. او خوب می‌داند که با داشتن دست سلطنت به ملک سخن پارسی، تا چه اندازه نیازمند به همگردنی و همپایی با نوابغ زبان‌های دیگر است. برای سعدی با آن خبرگی و بصیرت به کار شعر، چشم برگرفتن از مردافکنانی چون بحتری و ابوتام و متنبی و غفلت از نکته‌پردازانی چون بشار و ابونواس و ابن‌هانی در میدان شعر عربی خردمندانه نیست. او می‌داند که باید با کسانی جنگ آورد که از ایشان یا گزیرش باشد و یا گریز». (همان، ص ۹۷۵)

برداشت کلی و عمومی و احتمالاً اشتباه من، که از سر‌کناندیشی است، از مطالب فوق این است که دکتر مؤید شیرازی به سعدی، در سرودن اشعار عربی، مقامی خاص نمی‌بخشد.

«استاد سخن سعدی حکیمی بزرگوار و دانشمندی بلندمرتبه و عالمی دانا و شیخی اجل بود و در فنون فضایل و آداب عربی و علوم شرعی و وعظ و خطابه مهارت تمام داشته است و احاطه‌ی کامل وی بر تاریخ و کلام و تفسیر و حدیث و حکمت و تتبع او در امثال و حکم و رموز نظم و نثر و مطالعه‌ی دواوین شعرای عرب به ویژه دیوان متنبی محتاج تعریف نیست و اسناد زیادی در این باره در آثار او موجود است که اطلاع وی را در زبان عربی مدلل می‌دارد و تأثیر بلیغ اشعار عربی و دیگر فنون ادبی و دینی و اطلاعات و معلومات آن عهد در آثارش محسوس و روشن است. شعر عربی سعدی به جز دو سه قصیده و ابیاتی چند، از جهات سبک و لفظ به پای اشعار فارسی او نمی‌رسد و قصیده‌ی او در مرثیه‌ی بغداد که با مطلع ذیل شروع می‌شود: «حبست بجفنی المدامع لاتجری، فلما طغی الماء استطاله علی السكر» گواه این مطلب تواند شد.

اما آن چه مسلم است شیخ سعدی از زبان عربی و اطلاع از فنون ادب و شعب حکمت و اشعار فحول شعرای عربی باخبر بود و از این رو او را به حق از ائمه‌ی ادب عصر خویش باید شناخت. شیخ سعدی مضامین زبان عربی به ویژه متنبی را با کمال استادی و مهارت در اشعار خود به کاربرد و چنان کسوت عبارت شیرین فارسی پوشاند و به ذوق فارسی‌گویان نزدیک کرد و با طراوت و حسن و ملاحظت، منحصر به خود جلوه داد، که

غالباً از حیث لطافت سبک و زیبایی ترکیب و حسن استعمال و تناسب با مضمون عربی آن برابر و گاهی معتبر و برتر و پسندیده تر شده و حسن تصرف او را در معانی که اقتباس کرده و یا در نظر گرفته، انکار نتوان کرد.» (دکتر حسین علی محفوظ، متنبی و سعدی، ص ۶۳ - ۶۰)

دکتر محفوظ در اثر پرارزش و درخشنده اش، متنبی و سعدی، البته بیش تر در کار اثبات این مطلب است که سعدی، چه از نظر ارزش کلامی و چه از نظر مضمون اندیشه، گویا فقط از کارهای متنبی و دیگر دواوین عرب و بخشی نیز از آیات و روایات و امثله ی عرب رونویس کرده یا به فارسی برگردانده و تنها به «حسن تصرف» سعدی معترف است. مشهود است که بخشی از متن فوق تعارفات شیرینی است که دکتر محفوظ درباره ی سعدی برگزار کرده، تا بتواند آن تذکر تلخ انتهای مطلب را به فارسی زبانان بخوراند. از جمله این که دکتر محفوظ سعدی را دارای احاطه کامل بر تاریخ می داند، که تعارف واضحی است و برای این بر زبان محفوظ رفته تا خوراندن جمله ی «شیخ سعدی مضامین زبان عرب به ویژه متنبی را با کمال استادی و مهارت در اشعار خود به کار برده»، به فارسی زبانان نرم تر و سهل تر کرده باشد.

دکتر محفوظ در اثبات این که بسیاری از مضامین شعر و نثر سعدی وامی است از قرآن، حدیث، مثل، روایت و شعر عرب، موفق بوده است ولی سنجش حد انصاف در کار وی، موضوع این رساله نیست و لاجرم به آن وارد نمی شوم. آن چه به کار من می آید ارزیابی کلی شعر عربی سعدی و به ویژه «مرثیه در خرابی بغداد و مرگ خلیفه» است، که دکتر محفوظ با صلاحیت اصیلی که دارد، آن را ضعیف شناخته است.

ابهامی آزردهنده است در این نکته که شیخ اجل به قولی ۶۰ سال و به قولی ۳۰ سال از حوزه ی زبان فارسی به دور بوده، سرانجام که به این حوزه بازمی گردد، زبان عربی متوسطی می داند ولی آن زبان

فارسی که سوقات می‌آورد، زبانی است یگانه، بی‌نظیر و چنان وسیع و فصیح، که گویی گوینده‌اش ساعتی نیز از حشر و نشر با آن غافل نبوده است.

به این ترتیب، محققان محترمی که در زندگی سعدی تتبع کرده‌اند، اگر به آن چه می‌گویند واقعاً باور و عقیده و یقین دارند، به‌تر است به جای یافتن استادان و مرادهای شیخ در مقامات و ادب عرب، به جست‌وجوی معلمان زبان فارسی سعدی در کشورهای عربی بپردازند که موجب شدند شیخ ما در آن دوری طولانی، پیوندش را با زبان و قواعد و ریزه‌کاری‌های زبان مادری، چنین ماهرانه حفظ کند.

آیا هرگز در اطراف خود به نوجوانی برخوردیده‌اید که چون شیخ، مثلاً در ۱۲ سالگی به بیرون از حوزه‌ی زبان فارسی، به انگلستان یا فرانسه، رفته باشد و نه سی یا شصت سال، بل فقط ده پانزده سال از زبان مادری خود دور باشد و علی‌رغم این همه ارتباط تلفنی، مکاتبه‌ای، رادیویی، ویدئویی و غیره، در بازگشت بتواند به زبانی عادی و بی‌لقلقه و مفهوم از عهده‌ی یک احوال‌پرسی ساده برآید و عذرش، که دوری از زبان مادری بوده، مقبول نیفتد؟ پس چه گونه است که شیخ ما، پس از آن دوری نجومی دراز مدت و آن غوطه خوردن در دنیای زبان عرب و سپری کردن چند مدرسه و دانشگاه و حشر و نشر با استادان بزرگ زمان و وعظ و خطابه و جر و بحث، در مسجدها و کاروان‌ها و حجره‌ها، به وطن که بازمی‌گردد، سرمستانه و فصیح می‌سراید:

«فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترند و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربرکرده و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه برسر نهاده، عصاره‌ی نالی به قدرت او شاهد فایق شده و تخم خرمایی به یمن تربیت‌اش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند  
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار  
 شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری». (سعدی، گلستان، مقدمه)  
 و درست در همان زمان، سوگنامه اش به زبان عربی، در رثای مرگ  
 مستعصم و خرابی بغداد، در شعر عرب به سستی مشهور می شود :

حبست بجفنی المدامع لاتجری  
 فلما طغى الماء استطال على السكر  
 نسيم صبا بغداد بعد خرابها  
 تمنيت لو كان ثمرٌ على قبرى... الخ

(سعدی، کلیات، مراثی عربی، مرثیه ی عربی در خرابی بغداد و مرگ خلیفه)

هر کسی که با ادب عرب درگیر باشد به شما خواهد گفت که در این  
 نخستین ابیاتی که شیخ سعدی، به قول رایج، پس از لا اقل سی سال  
 حشرونشر با زبان عرب و تلقین و تکرار در نظامیه سروده، چه میزان  
 ضعف بیان، بی اسلوبی و ساده نگاری غیر فصیح نهفته است.  
 اگر بگوییم شیخ این مرثیه را از سر بی علاقتگی، برای رفع تکلیف و  
 بدون انگیزه سروده، از این روی چنین سرد و مات و بی قدرت است،  
 شما را دعوت می کنم در دو بیت نخست از مرثیه ای که شیخ ما در  
 همین باره و در همان زمان به فارسی سروده، تأمل کنید و شگفت  
 زده شوید :

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین  
 بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین  
 ای محمد گر قیامت می برآری سر زخاک  
 سر برآور وین قیامت در میان خلق بین... الخ

(سعدی، کلیات، مراثی فارسی، مرثیه در خرابی بغداد و مرگ خلیفه)

آیا اعتراف به ضعف در سرودن به زبان عرب، از زبان خود شیخ در  
 همین مرثیه، برای اثبات نیت ما کافی نیست ؟

و ما الشعر ايم الله لست بمدع  
 ولو كان عندي ما ببابل من سحر



هنالك نقادون علما و خبره  
و منتخبو القول الجمیل من الهجر  
جرت عبراتی فوق خدی کآبۀ  
فانشات هذا فی قضیة مایجرى  
ولو سبقتنی سادة جل قدرهم  
و ما حسنت منی مجاوزة القدر  
ففی السمط یاقوت و لعل و زجاجة  
و ان كان لی ذنب یکفر بالعدر  
و حرقة قلبی هیجتنی لنشرها  
كما فعلت نار المجامر بالطر

می‌گوید چون آتش مجمر که بوی خوش می‌پراکند، از آتش دل‌ام این مرثیه برخاست. گرچه این خبرگان سخن‌اند که می‌توانند آن را ارزیابی کنند ولی به خدا قسم که من در این شعر ادعایی ندارم حتی اگر به قدر تمامی ساحران بابل توانا باشم. هر چند بزرگ مرتبگان (در بیان این مصیبت) از من پیشی گرفته‌اند و زینده نبود که حد خود را نشناسم ولی اشک‌های ام‌چنان می‌ریختند که (برای آرام کردن خود) چاره‌ای جز سرودن این مرثیه نداشتیم. در این گردن‌بند یاقوت و لعل و نیز شیشه خواهید یافت و اگر از من گناهی سرزده، به عذرخواهی، خویش را کیفر می‌دهم.

شگفتا که همین شیخ، هرچه زمان بیش‌تر می‌گذرد و از حوزه‌ی زبان عربی مورد ادعای خودش و زندگی‌نامه نویسان‌اش دورتر می‌شود، به تدریج درسرودن به شعرعرب تواناتر شده، قدرت بیان شعری‌اش در زبان عرب افزون می‌شود و این نیست مگر این که او در یادگیری رموز زبان و شعر عرب به ممارست پرداخته، شاگردی کرده است و آن هم پس از ۶۵۵ هجری که ظاهراً سال بازگشت اوست به شیراز. چنین است که این رساله مدعی است که سعدی از شیراز هجرت نکرده، شاگرد هیچ نظامیه و مستنصریه‌ای نبوده، با زبان عرب انس و الفتی نداشته، آن چه بر او گذشته، هم به شیراز بوده و به یمن تحولی که بر او عارض شده خواسته تا «برگ عیشی به گور خویش» بفرستد و آن آثار همه از عوارض مبارک این دگرگونی است. لیکن ما

باید شیوه‌ی خویش را دنبال کنیم و به آراء و اسناد متکی شویم.

«ثانیا مقصودم زبان رایج و دارج اقوام عربی‌زبان امروز هم نیست که ایرانیان، هرچند سالیان دراز درس عربی خوانده باشند آن را خوب نمی‌فهمند و از عهده‌ی مکالمه و کتابت آن هم برنمی‌آیند و حدود احتیاجاتشان هم تا این اندازه ایجاب نکرده است که زبان رایج فعلی عربی را مثل فرانسه و انگلیسی یاد بگیرند مگر آن که کسی به ذوق شخصی و یا به ضرورت احتیاج هم‌زبانی در صدد مکالمه و مکاتبه زبان رایج عربی امروز برآمده و آن را پیش خود یا به وسیله‌ی ارتباط و آمد و رفت با اقوام عربی زبان یاد گرفته باشد.

ثالثاً به ادبیات تازه‌ی نوظهور عربی نیز، که برای ایرانیان امروزی حکم همان زبان مکالمه را دارد، کاری ندارم. منظورم دو چیز است یکی زبان عربی معمول ایرانیان که علمای فارسی‌نژاد از قدیم تاکنون به آن زبان تألیف کرده‌اند هنوز هم عده‌ای از علمای ما به همان زبان تألیف می‌کنند، از قبیل طبری، محمدبن جبیرمتوفی ۳۱۰، صاحب تاریخ و تفسیر کبیر، و اصطخری صاحب صدرالاقالیم یا مسالک و ممالک، و محمدبن زکریای رازی، متوفی ۳۱۳ و به قولی ۳۲۳، و حمزة بن حسن اصفهانی صاحب ملوک الارض و الانبیاء، متوفی حدود ۳۶۰، و ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی، متوفی ۳۵۶ و ابوعلی سینا ۴۲۸ - ۳۷۰، و امام غزالی طوسی ۵۰۵ - ۴۵۰، و امام فخرالدین رازی متوفی ۶۰۶، و سعدالدین تفتازانی ۷۹۲ - ۷۱۲، و ابوعلی مسکویه متوفی ۴۲۱، ابن ملکه، محمدبن علی متوفی ۳۲۸. زبانی که این علمای ایرانی به آن تألیف کرده‌اند، هیچ ربطی به عربی اصیل فصیح ندارد، برای این که به فارسی فکر کرده و به عربی نوشته‌اند. در لغات عربی به دل‌خواه خود تصرف کرده حتی از پیش خود لغت ساخته‌اند و لغات عربی را از معنی اصلی خود تغییر داده، در تفهیم مراد خود استخدام کرده‌اند بدین سبب رواست که بگوییم این زبان مخلوق ذوق و فکر و قریحه‌ی خود ایرانیان است و هیچ ربطی به عربی اصیل فصیح ندارد و از این جاست که در نظر ادبای عرب دارای عیب عجمه است و واجد ارزش ادبی عربی نیست! وقتی که اشعار عربی سعدی را برای عربی‌زبان می‌خوانند خنده‌اش می‌گیرد که می‌بیند یک نفر فارسی را در قالب زبان عرب ریخته است. اشعار

**عربی حافظ فصیح تر از سعدی است چون مقید به بلاغت عربی بود.**  
(استاد علامه جلال‌الدین همایی، معانی و بیان ص ۲۰)

در این فراز استاد چند معنی را طرح کرده‌اند که جای نقل و بگو مگو دارد. می‌گویند که ایرانیان «امروز هر چند سالیان دراز درس عربی بخوانند آن را خوب نمی‌فهمند و از عهده‌ی مکالمه و کتابت آن هم برنمی‌آیند». واضح است که امروز باید هم چنین باشد. زیرا عربی امروز یک زبان بین‌المللی و مورد احتیاج برای تحقیق و تفحص و حتی بازرگانی و سیاحت نیست. زبان عربی امروز ابزار گذراندن مواد درسی، کنکور و حداکثر استفاده از آن در کسب و کار و شغل مترجمی است. کما این که در زبان انگلیسی و فرانسه، که زبان‌های بین‌المللی و مورد نیاز هرکسی است که در اندیشه‌ی آموختن فرهنگ، ادب و علوم نوین باشد، قاعده چنین نیست و کم نیستند کسانی که در حوزه‌ی این دو زبان بین‌المللی پیشرفت‌های شگرفی کرده‌اند. به خصوص درپانزده بیست ساله‌ی اخیر که ضرورتاً ایرانیان زیادی در حوزه‌ی زبان انگلیسی، ناگزیر به سکونت و آموختن شده‌اند، بسیاری از مؤلفان را می‌شناسیم که کم و بیش اندیشیدن به فارسی را فراموش کرده، اگر دست به تألیف می‌زنند، نه به زبان مادری، بل به زبانی است که در حوزه‌ی آن زندگی می‌کنند. چنین تألیفاتی که غالباً بسیار نیز موفق بوده، فهرست طویلی دارد، که یکی از آخرین آن‌ها کتاب معتبر «تاریخ و عقاید اسماعیلیه» اثر پربرکت آقای دکتر فرهاد دفتری است که کار تحقیقی ارزشمندی است به زبان مطلقاً فصیح انگلیسی، از محقق‌ی که زبان مادری‌اش فارسی است؛ اما در یک دوره‌ی نسبتاً کوتاه دوری از موطن مألوف، به اندیشیدن و تأمل و تألیف فصیح و معتبر به زبان انگلیسی ناگزیر شده است. می‌توان در حوزه دیگر نیز فی‌المثل به کار خانم ستاره‌ی فرمانفرمایان اشاره‌ای کرد که کتاب «دختری از ایران» را به زبان انگلیسی درباره‌ی خاطرات‌اش از زندگی در ایران تألیف کرده، به تصدیق

کارشناسان تألیفی است به قدر کافی فصیح، توانا و ادیبانه. در روزگار شیخ سعدی نیز قضیه به طور کلی به همین صورت بوده، با این تفاوت که در آن زمان زبان عربی ارزش، قدرت، اهمیت و کاربرد بین المللی داشته، زبان مورد نیاز تمامی ادیبان، محققان، فضلا، فیلسوفان، عالمان دین، سیاستمداران و تنها زبان مورد قبول در مراکز دانشگاهی و آموزشی شرق اسلامی و نیز زبان قرآن و حدیث و فقه و اصول و شرع و وعظ و خطابه و تجارت و داد و ستد بوده است.

«ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰) از دانشمندانی است که کلمه‌ی «بزرگ» در توصیف او کوچک است. مردی است که بصیرت علمی او از زمان خود قرن‌ها جلوتر بوده و آن چه می‌گوید از سر تحقیق و بررسی عالمانه است. ابوریحان در مقدمه‌ی کتاب صیدنه (داروشناسی) که به عربی است نظری درباره‌ی زبان فارسی قرن چهارم و پنجم اظهار کرده است که به دلیل اهمیت تاریخی آن... عین آن نظر را در این جا می‌آوریم: علوم همه‌ی عالم به زبان عربی ترجمه و بدین زبان مزین شده است. و اگرچه نزد هر قومی لغتی که بدان الفت و عادت دارد و در نیازهای خود به کار می‌برد، هر سختی و دشواری هم که داشته باشد، شیرین است، زبان عربی در قلب‌ها نشسته و در شریان‌ها و وریدها جاری شده است. من قیاس کار را از خود می‌گیرم که زبانی که می‌دانم [زبان خوارزمی] زبانی است که اگر علوم را بدان بنویسند غریب‌تر خواهد بود از شتری بر ناودان و زرافه در مسیل بیابان. سپس به عربی و فارسی روی آوردم. برای من هر کدام از این دو زبان بیگانه است و در آن متکلف هستم. ولی هجو به عربی را از مدح به فارسی دوست‌تر دارم. کسی حرف مرا می‌فهمد که در ترجمه‌ی کتابی علمی به فارسی تأمل کرده باشد که چه گونه رونق آن می‌رود، قلب‌اش تیره می‌شود و صورت‌اش سیاه. در این زبان نفعی نیست و جز به کار تاریخ کسرییان و قصه‌های شبانه نمی‌آید.» (به نقل از ضیاء موحد، سعدی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹)

اگر شیخ سعدی واقعاً آن حوزه‌های درسی را که برمی‌شمرد،

گذرانده؛ با فیلسوفان و آموزگاران که مدعی است، محشور بوده؛ در آن مساجد جامعی که یاد می‌کند، وعظ و خطابه و بحث و فحص و جدل کرده؛ در سرزمین‌های اسلامی و عرب‌زبان، با عام و خاص نشست و برخاست داشته؛ به ویژه اگر توجه کنیم که تمامی زندگی نویسان سعدی، وی را تقریباً در خردسالی و پیش از آن‌که زبان مادری در خون فرهنگی‌اش جاری شود، راهی دیار عرب و نظامیه و مستنصریه کرده‌اند؛ آن وقت به حق متوقعیم که سعدی هم، لااقل در حد توانایی مؤلف کتاب «تاریخ و عقاید اسماعیلیه» در زبان انگلیسی، به فصاحت زبان عرب دست می‌یافت و ادیب عرب می‌شد، به عربی می‌اندیشید و به عربی می‌سرود تا اشعارش مورد استهزای عرب‌زبانان قرار نگیرد و اگر چنین نشده، لاجرم از دو حال خارج نیست: یا باید بگوییم سعدی در آن مراتب نبوده و قرار نداشته، یا کودن و دیر آموز بوده، که این دومی را آثار فارسی وی به کلی نفی می‌کند.

اگر فصاحت سعدی در زبان عرب دون فصاحت حافظ در همان زبان قرار می‌گیرد، که جزیک بار و آن هم به مدتی کوتاه از دروازه‌ی شیراز عبور نکرده، برای این است که حافظ از نوجوانی به عنوان ادیب در فراگیری رموز زبان عرب کوشیده است ولی سعدی فقط در میان سالی، چنان‌که خواهم آورد، با این زبان آشنا شده است. اتفاقاً تمامی آن اسامی دیگری که استاد همایی اشاره می‌کند نیز در همین منطق می‌گنجد. استاد خود می‌دانند که تمامی آن اسامی از میان عالمان انتخاب شده نه ادیبان. آن‌ها یا جغرافی‌دانند، یا مورخ‌اند، یا مفسرند، یا پزشک و روان‌دانند و یا سیاستمدار و فیلسوف که به زبان عرب، نه در حوزه‌ی ادب و علم کلام، بل در حوزه‌ی تخصص و حرفه‌ی خویش نیازمند بوده‌اند و گرنه مسلم است که نمی‌توان چنین حکمی را مثلاً درباره‌ی زمخشری، فیروز آبادی، سیبویه، ابونواس، ابن قتیبه و ده‌ها نام دیگر، که همه ایرانی و ادیب عرب بوده‌اند و حتی بر زبان عرب تأثیر گذارده‌اند، صادر کرد.

«افتخار الافاضل ابوالقاسم محمودبن عمرو جارا لله زمخشری از فضلالی گرام جهان بوده و زمخشر دهی است از اعمال خوارزم. نقل است که در ایام شباب و جوانی به تحصیل فضایل نفسانی موفق گشته زیارت خانه مبارک را پیشنهاد همت ساخت و عمرها در آن مکان شریف کسب کمال فرمود تا به اندک روزگاری اکمل زمان و افضل دوران گردید. بیت

«شدی به فضل و فضایل به هر طرف ممتاز، شدی به لطف و شمایل به هر کنف مشهور» و از آن جهت که در مکه متبرکه چند وقت مجاور گشت جارا لله نام یافت، بعد از آن که از تحصیل علوم فراغت حاصل نمود آغاز درس و افاده کرد. پرتو انوار ضمیر دانش تدریس بر صفحات احوال طلبه‌ی علوم تافت و تصانیف عالی پرداخت مثل کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و الرایض در علم فرایض دروس المسائل در فقه و شرح اثبات ثبوتیه و مستقصی در امثال عرب و همم العربیه و سوابر الاسلام و دیوان التمثل و شقایق النعمان و القسطاس در عروض و مجمع الحدود و منهاج در اصول و مقدمه‌الادب و دیوان الرسائل و دیوان الشعر و غیر ذلک و کشاف که عمده‌ی تصانیف اوست در حرم مکه‌ی معظمه به نام یکی از سلاطین آن جا نوشته، گویند پیش از او در تفسیر آن چنان تصنیفی نشده بود و چون از حجاز مهاجرت نموده به بغداد آمد اهل بغداد را دید که به عجمیان استخفاف می‌ورزند و ایشان را در عربیت دانی ناقص می‌شمارند. روزی در مجلسی که جمعی از فضلالی عرب حاضر بودند زبان برگشوده عجمیان را بسیار بستود و بعد از آن گفت که من کم‌ترین آن جماعتم و دعوی می‌کنم که در تمام عرب، عربیت را کس برابر من نمی‌داند و اگر کسی را در خاطر خدشه و در دل مظنه‌ای است اینک من حاضریم بسم الله با هریک از شما که فضیلت‌اش زیاد و دانش‌اش بیش‌تر است مباحثه می‌نمایم. گویند که هیچ یک را مجال نطق نماند و جمله به عجز خود اعتراف نمودند و صرفه‌ی بحث ندیدند.» (امین احمد رازی، هفت اقلیم، جلد سوم، ص ۲۲۷)

زبان عرب، به متکلمان، نحویان و زبان‌شناسان به اصطلاح عجم، مدیون است. حقیقت بی‌خدشه، پذیرفته شده و مسلم می‌گوید همچنان که ده کتاب اصلی و مهم، در شاخه‌های اندیشه‌های مذهبی در اسلام،

یعنی «صاح سته» و «کتب اربعه»، همه زاییده‌ی تفحص و تتبع و تعمق و تحقیق ایرانیان است، نزدیک به تمامی کتب تنظیم شده در قاعده‌ی زبان و اسلوب بیان عرب نیز، متعلق به عجم است و زمخشری، چنان که خود به تواضع گفته، بزرگ‌ترین آن‌ها نیست.

«دومین روز بعد از قربان، پس از پرتاب سنگ ریزه‌ها، خطیب در مسجد خیف خطبه خواند و سپس نماز ظهر و عصر را یکجا گزارد. این خطیب را که - چنان که گویند برای خواندن خطبه و قضاوت در مکه از سوی خلیفه مأمور و مأجور است و با امیرالحاج عراقی رسیده - تاج‌الدین خوانند (که نامی است بی‌مسما) چه کوردلی و ابلهی از وجنات او می‌بارد و خطبه‌اش بر این حقیقت دلالتی تام دارد و زبان‌اش اعتنایی به قواعد نحو نگذارد.» (محمد بن احمد بن جبیر، سفرنامه، ص ۲۲۴)

این فرازِ ظاهراً بی‌ربط به موضوع را از رحله‌ی ابن جبیر بدان جهت آوردم که با طرز برخورد وی آشنا شویم و بگوییم: ابن جبیر، چنان که از متنِ رحله‌اش برمی‌آید، خود در ادب عرب دستی تمام داشته، در بلاغت و فصاحت و سجع و زیبایی کلام خلاف نیست اگر گفته شود از متقدمان است و چنان که خواهم آورد، به احتمال زیاد نثر کتاب و نیز اطلاعات سیاحتی و جغرافیایی سفرنامه وی بعدها مورد استفاده و تقلید فراوان شیخ اجل قرار گرفته است.

«شب پنج‌شنبه پانزدهم این ماه مبارک، پس از نماز شام، منبر و عظ را برابر «مقام» نهادند و واعظی خراسانی، و شیرین‌گوی بر فراز منبر شد و به دو زبان عربی و فارسی سخن گفت و در هر دو زبان به فصاحت بیان و ادای عبارات روان و حسن منطق و برهان، سحر حلال نمود و آن‌گاه برای ایرانیان یکسره به فارسی سخن سرود و ایشان را از شوق و شادی فراوان به خروش آورد و از گرمای اشک سوزان به جوش. شب بعد نیز منبری دیگر پشت حجله وار صنفی نهادند و پس از نماز شام، شیخی با محاسن و سبلی سپید و شوکتی مزید، آراسته به شکوه و جلال و فرزانه به فضل و کمال بر منبر شد و خطبه‌ی خود را،

کلمه به کلمه، با آیه‌الکرسی بیاراست و سپس وی نیز، به هر دو زبان (فارسی و عربی) در انواع وعظ و فنون دانش و اندرز چنان سخن گفت که دل‌ها را تکان داد و به پرواز و جولان درآورد، و پس از آن که آن همه‌ی دل‌ها را به سوی خود کشاند، پروای از خدا را به یادگار و میراث در آن‌ها درنشانند. در این میان تیرهای سؤال از هر جانب روان شد و او با سپر پاسخ‌های سریع و رسا، مقابله را به میدان راند، چندان که عقل و جان بر او شیفته و دل‌ها بر او فریفته و حیران شد و ستایش و شگفتی از کار و هنر او عارض بر همگان. گفتی پاسخ‌ها به او وحی می‌شود و این روشی است که واعظان این مناطق شرقی برای پاسخ‌گویی به مسایلی که بر آنان عرضه می‌شود و رساندن فیض از آن چه به روزگار بسیار آموخته‌اند، به کار می‌برند و از شگفت‌ترین آموزی است که نشان از شأن عجیب ایشان و سحریبیان غریب اینان دارد و نه تنها در یک فن، بل که در فنون گوناگون دانش و ابواب سخن به منحصه‌ی ظهور می‌رسانند. گاه باشد که پرسش‌ها از بداندیشی و به قصد کوفتن و درهم شکستن سخنران تعبیه شده است، اما آن واعظان دانا و آشنا به سرعت برق پاسخ دهند و طرف را از میدان به در کنند، و فضل به دست خداست که آن را به هرکس که خواهد دهد. (ابن جبیر، سفرنامه، ص ۲۲۸ و ۲۲۷)

شک دارم که ابن جبیر فارسی می‌دانسته یا چندان می‌دانسته که حد فصاحت و اعظ خراسانی را چنین توصیف کند. بسیار محتمل است او در قیاس با فصاحت خطابه‌های عربی و عکس‌العمل یکسان شنوندگان چنین نظری را ابراز داشته است. ولی هنگامی که ابن جبیر، که در فصاحت زبان عرب یکتا و کم‌همتا بود و در شأن او لسان‌الدین ابن‌الخطیب آورده: «وی ادیبی ممتاز و شاعری و الاسخن، دانشمندی صدرنشین انجمن، پاک همت، خوش ذات، کریم خوی و آراسته رفتار و صفات بود»، از فصاحت گوینده‌ای، بدین شیرینی تمجید می‌کند، باید بی‌تردید پذیرفت که واعظان خراسانی که دو شب پیایی در مکه وعظ و خطابه گفته‌اند، ایرانیانی بوده‌اند چندان به زبان عرب مسلط، که شگفتی و ستایش ابن جبیر را بر انگیزته‌اند و



این خلاف تصور استاد همایی است که می‌گوید: عربی دانی ایرانیان اسباب تمسخر و خنده‌ی اعراب می‌شود. اگر شیخ ما با استعدادی که داشته واقعاً آن سال‌های دراز را در جهان عرب سپری کرده بود و ضمناً دردمشق و سنجار و بعلبک و غیرذالک و عظم گفته بود افسردگان و غیر آن‌ها را، باید بر زبان عرب لااقل به قدر این واعظان خراسانی مسلط می‌بود، که چنان نشده است، زیرا شیخ ما به گمان من، به سیاحتی بیرون از شیراز نرفته، جهان را ندیده است. شاید ذکر آن فراز از کتاب هفت اقلیم، یادآوری آن داد سخنی که زمخشری داده و نیز شهادت ابن جبیر برفصاحت و اعظان خراسانی، به‌ترین و کامل‌ترین ختم ممکن بر این مبحث بود؛ اما ظرافت مطلب نیازمند طول کلام بیش‌تر است و آشنایی با اقوال دیگر نیز خالی از فایده نیست:

«شیخ به عربی و فارسی قصاید دارد و ملمعات او نیز از لطف و صفا و ترکیب زیبا خالی نیست. قصاید عربی شیخ شاید متوسط باشد، اما مدایح و مراثی و قصیده‌های حکمی که به پارسی سروده چنان شوری در خاطر خواننده به وجود می‌آورد، که در برابر آن قصاید، دیگر عقیده‌ای جز آن چه از مضامین گفته‌های شیخ برمی‌آید، برایش به جا نمی‌ماند.» (دکتر محمد خزائی، شرح گلستان، مقدمه)

قبلاً با نحوه‌ی تلقی استاد خزائی از شیخ آشنا شده‌ایم و خواننده‌ایم که استاد، شیخ را در مقام تقدس قرار داده‌اند و اگر استاد خزائی راضی باشند قصاید عربی شیخ را، «شاید متوسط» بدانند پس جای هیچ تردیدی در متوسط بودن آن باقی نمی‌ماند و بقیه‌ی نقل فوق نیز که حکایت از قدرت شگرف قصاید فارسی شیخ اجل دارد، خود تصدیقی است بر آن چه موجب اعجاب نویسنده‌ی این سطور شده، که چه طور شیخ پس از آن همه استخوان که در دیار و زبان عرب، به قول خودش و زندگی‌نامه نویسان‌اش، نرم کرده، فارسی‌اش را در آن حد اعجاب‌انگیز صیقل داده، اما نتوانسته است زبان عربی قابل

اعتنایی فراگیرد که شعرهای عربی اش متوسط از کار درنیاید.

«در ایران و هند عموماً برآنند که قصاید عربی سعدی بسیار زیباست، ولی محققان زبان عرب آن‌ها را آثار متوسطی می‌دانند. در عوض قصاید فارسی او بسیار زیباست.» (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۶)

این اظهار نظر ادوارد براون نیز اشاره‌ی کوتاه ولی مؤکدی است بر این امر عجیب که شیخ، در فاصله‌ی نوجوانی تا ابتدای کهن سالی با وجود گذراندن مدارج و مناصب و مقامات گوناگون در جهان عرب، هنوز فارسی را به‌تر از عربی می‌دانسته است. و بالاخره می‌ماند قضاوت مؤثر دکتر احسان عباس درباره‌ی اشعار عربی شیخ بزرگوار سعدی شیرازی:

«هنگامی که دوست نقاد و دانشمند موشکاف، دکتر جعفر مؤید شیرازی، مرا بر اشعاری که شاعر بزرگ سعدی شیرازی به عربی سروده است آگاه ساخت و در مطالعه‌ی مجموعه به صفحه‌ی پایان رسیدم. اولین پرسشی که به خاطر گذشت این بود: آیا این شعرها تمامی آثاری است که سعدی به عربی سروده است»

(دکتر مؤید شیرازی، شعرهای عربی سعدی شیرازی، مقدمه، ص ۱۱)

از تاریخ انتهای این مقدمه، ۱۹۷۹، چنین برمی‌آید که قریب ۱۸ سال پیش دکتر احسان عباس، با معرفی استاد دکتر مؤید شیرازی، با شیخ اجل و اشعار عربی وی آشنا شده است. ستایش برانگیز است که جناب دکتر مؤید شیرازی برای دریافت نظر دکتر احسان عباس نسبت به اشعار عربی سعدی و درجست‌وجوی مقدمه‌ای معتبر برای کتاب ارزشمندشان «شناختی تازه از سعدی»، که چاپ اول آن به سال ۱۳۶۲ خورشیدی در شیراز منتشر شده، به دیدار دکتر احسان عباس رفته، رنج سفر را بر خود هموار کرده‌اند تا خواننده‌ی اثرشان با دیدگاه این صاحب نظر برجسته‌ی زبان عرب درباره‌ی شیخ آشنا شود.

بدون ورود جدی به این بحث که اصولاً چنین مقدمه نویسی‌های کم و بیش تحمیلی که شخص را وامی‌دارد در یک برخورد سرسری و سطحی و کوتاه مدت با اثری، به اظهار نظر درباره‌ی آن وارد شود، چه میزان قابل اعتناست، متذکرمی شوم که دکتر احسان عباس، چنان که از آن مقدمه برمی‌آید، فارسی نمی‌دانسته، دیوان شیخ اجل را پیش از نگارش این مقدمه نخوانده، با متن عربی اشعار شیخ نیز با واسطگی و معرفی آقای دکتر مؤید شیرازی آشنا شده است. همین اشاره کفایت دارد بر این که اشعار عربی سعدی، نزد زبان‌شناسان عرب چندان غیرمعتبر است که هرگز در مسیر مطالعات کار شناسایی چون دکتر احسان عباس، که بنا بر معرفی مؤید شیرازی استاد و رییس بخش زبان و ادبیات عرب در دانشگاه آمریکایی بیروت است، قرار نداشته است.

«ضمناً متن و ترجمه‌ی مقاله‌ای که جناب پرفسور احسان عباس، استاد و رییس بخش زبان و ادبیات عرب در دانشگاه آمریکایی بیروت به خواهش این جانب در ارزش‌یابی شعرهای عربی سعدی نوشته‌اند، در آغاز شعرها قرار گرفت تا ادب دوستان را غنیمتی دیگر باشد.»

(دکتر مؤید شیرازی، شناختی تازه از سعدی، ص ۲)

بنابراین، مقدمه‌ی دکتر احسان عباس بر اشعار عربی سعدی را به راستی نمی‌توان بیانی محققانه دانست. میهمانی به تمنای مقدمه‌ای، بر شخص پرمسئولیتی وارد می‌شود و تقاضای ارزیابی اشعاری را دارد که روح میزبان از آن بی‌خبر بوده است. سنت مهمان‌نوازی شرقی دست و بال میزبان را می‌بندد و درصدد رفع تکلیف برمی‌آید. چنان که بعد خواهیم گفت، قضا را این میهمان نسبت به شیخ اجل به تعصب و فراتر از تعصب شهرت دارد. ذهن خالی میزبان را از تصویر مورد علاقه‌ی خود از سعدی پُر و در واقع وی را هدایت می‌کند که چه چیز و چه گونه باید بنویسد:

«اما من به راستی تشنه‌ی افزونی بودم و در آن حال به این نتیجه رسیدم که روزگار، بر شعرهایی که سعدی به عربی سروده، ستم کرده است، جای جای از آن کاسته و چنان که دکتر مؤید بیان داشته، با تصحیف و تحریف بر آن گزند رسانده است.» (همان، ص ۱۱)

میزبان، هم در آغاز مقدمه، فضای چنین مقدمه نویسی را به خوبی ترسیم و رندانه تکلیفی بودن نگارش مقدمه را توصیف کرده است. اول این که می‌گوید: نخستین بار است که با اشعار عربی سعدی آشنا می‌شود و دوم این که تذکر می‌دهد بیانات دکتر مؤید شیرازی در نتیجه‌گیری‌های وی بی‌تأثیر نبوده است.

با این همه، دکتر احسان عباس، جای جای مقدمه از غیرعادی بودن اشعار عربی سعدی شگفت‌زده است و با زیرکی تمام نظر اصلی خود را نسبت به این آثار، بی‌این که برای میهمان رنجشی حاصل شود، بیان کرده و این همان شگردی است که دکترحسین علی محفوظ نیز در مقدمه‌ی کتاب‌اش، متنبی و سعدی، آورده است.

«بدین ترتیب روشن است که تعبیرات قرآنی به صورتی مؤثر در روح سعدی جوشش داشته و آن کس که بر این حد از آگاهی نسبت به زیبایی سبک قرآنی دست یافته باشد، ممکن نیست از دریافت اسرار ادبیات عرب بیگانه باشد.

حال اگر حقیقت چنین است، پس چرا هنگام خواندن بعضی از عبارات سعدی احساس می‌کنیم که گویی وی از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌کند؟ این موضوع برای من هیچ دلیلی نمی‌تواند داشته باشد جز این که چیره‌دستی سعدی بر زبان فارسی و قدرتی که در به قالب ریختن دقیق‌ترین افکار به آن زبان داراست و نقش‌بندی صورخیالی و ذهنی در عبارت‌های درخشان، راه را بر قدرت وی در عربی‌پردازی گرفته است و پاره‌ای از گریزگاه‌ها را در مقابل وی بسته یا راه بر او تنگ کرده است. زیرا سعدی پیش از به قالب ریختن اندیشه‌ها، آن‌ها را به روش فارسی و ترتیبی که با بافت زبان و توانایی او سازشی بیش‌تر داشته است، به تخیل آورده سپس کوشیده است که آن‌ها را در اسلوبی

عربی ریزد. بنابراین ناسازگاری اندیشه‌ها، گستره‌ی تعبیر وی را تنگ می‌ساخته است. در همین جا لازم است بگوییم که «زبان مادری» ویژه آن‌گاه که وسیله‌ای برای ابداع هنری باشد، راه را بر گوینده نمی‌گیرد. اکنون که دانستیم سعدی عربی را آموخته و بر بسیاری از نمونه‌های تعبیر در این زبان دست یافته است چه گونه می‌توانیم تجاوزات نحوی و پرداختن به ضرورات ادبی را در شعر وی تفسیر کنیم؟ چه گونه عذری برای وی بیابیم که لفظ «راح» را در مصراع «ویسقون من کأس المدامع راح» مرفوع بیاورد؟ و نیز به جای «و لابد من زیارة حی الحبيب» گفته باشد «و لابد من حی الحبيب الزیارة» و چه گونه از وی کلمه‌ی «جباه» در مصراع «تلوح جباه العین شبه اهل» در صورتی که به فتح عین بخوانیم، نه به کسر، به دل خواهد نشست. و نیز موارد دیگری از تعبیرات، که دکتر مؤید شیرازی، به بیش‌تر آن‌ها، در تعلیقات با ارزش و دقیق خود اشاره کرده است. آیا همچنان که مصحح اشعار گفته است باید معتقد بود که این آثار دستخوش تصحیف و تحریف شده است؟..

اما حقیقت دیگری نیز در میان است که از قضیه‌ی تصحیف و تحریف فراتر می‌رود. به گمان من سعدی صیغه‌های قیاسی را به کار می‌برد گو این که معمول نباشد. از جمله در «و ما هنا لک متن حق اثنا» می‌بینیم که مصدر «اثنی» را بر حسب قیاسی به کار می‌برد گرچه در این حدود اسم مصدر «ثنا» مألوف است و حتی در شعر سعدی حقیقت دیگری را درمی‌یابیم که از موضوع صیغه‌های قیاسی نیز تجاوز می‌کند و به موضوعی دقیق‌تر می‌رسد و آن کوششی است که برای رام ساختن ترکیب و تعبیر عربی به کار می‌برد تا آن را برای مفاهیمی که در دل او نشسته و در فارسی آسان‌ادا می‌شود، موافق و ملایم سازد، چنان که پیش از این اشاره رفت..

(همان، ص ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶)

آشکاراست که دکتر احسان عباس، به هرگونه که میسر بوده، برداشت نخستین و ناخوش‌آیند خود را از اشعار عربی سعدی بیان کرده است. ایشان نیز در همان برخورد اول تشخیص داده‌اند که سعدی در سرودن به زبان عربی، چون نوآموزان، ابتدا به فارسی می‌اندیشیده، سپس به عربی ترجمه می‌کرده است. چنین امری درباره‌ی شیخ، که

به قول تذکره‌نویسان اش سی و بل شصت سال در جهان عرب ادب آموزی کرده، بسیار بعید و غیرمعمول است. مگر بگوییم: سعدی فضای شیراز را در هیچ زمانی ترک نکرده، فقط ضرورت تحولی نوین او را واداشته تا در میان سالی عربی بیاموزد و یا زبان عربی اش را کامل تر کند.

سخن و نشانه‌ی آخر این که اگر خود استاد مؤید شیرازی اینک و در این زمان، که زبان عربی محل وسیعی از اعراب ندارد، در شهر شیراز و بدون سفرسی ساله به دیار عرب، چندان زبان عربی می‌دانند که در تعلیقات شان بر اشعار عربی شیخ، بیش از بیست، سی مورد غلط‌های املائی و انشایی و نحوی و بیانی را متذکر شده‌اند، خود مؤید آن است که شیخ اجل کم‌تر از مؤید شیرازی عربی می‌دانسته است. پس ناگزیر باید بپذیریم سعدی در زبان عرب نوآموز بوده است. این امر با آن زندگی فرهنگی که تذکره‌نویسان برای شیخ می‌آورند هیچ مشابهتی ندارد و فقط می‌تواند شبیه آن زندگی باشد که در بخش‌های آینده برای این یگانه‌ی زبان فارسی تصویر خواهم کرد.

## گناه کاتبان و نسخه برداران

آن آشفتگی که شیخ اجل، به عمد، در زندگی خویش وارد کرده و موجب سردرگمی عمومی تذکره‌نویسان و زندگی‌آریان وی شده، چندان وسیع است که گناه بخشی از این آشفتگی را، من غیر حق، زندگی پردازان سعدی، به گردن کاتبان و نسخه برداران انداخته‌اند.

«بریده باد دست آن کاتب جاهل و بی سواد که با قلم تیشه وار خود بنای علم و معرفت را تخریب می‌کند. بریده باد دست آن جاهلی که گاه با تغییر یک نقطه «محبت» را به «محنّت» و «عنب» را به «عیب» و «گوز» (به ترکی چشم) را به «کور» تبدیل می‌کند و با تغییریک حرف «نعمت» را به

«نقمت» و «نادر» را به «نار» مبدل می‌سازد. ثانیاً بریده باد زبان آن بدمزاج و بی ذوق که نثر را از شعر جدا نمی‌کند و با تیشه‌ی زبان خود اساس ساختمان شعر را می‌کند. و نیز بریده باد دست و زبان حسودانی که ادعای سخن سرایی می‌کنند و برحسب ذوق و طبع ناهنجار خود شعر را چنان تحریف می‌کنند که همه‌ی زیبایی آن از بین می‌رود.»  
(سعدی، بوستان، متن انتقادی، رستم علی اف، ص ۱۴)

این نفرین‌نامه‌ی فضولی را باید در زمره‌ی نخستین فریادهای مؤلفان از خراب‌کاری‌هایی که کاتبان در متن وارد می‌کنند دانست. حقیقت این که در این باره مبالغه‌های بسیاری شده، که به تدریج به توضیح آن خواهم پرداخت. کاتبان گاه در اثر تعصبات قومی، دینی، مذهبی یا ملی، دست‌بردگی‌هایی در متون مختلف انجام داده‌اند و بسیار دیده شده که مثلاً در کنار نام خلفای راشدین، قید «لعنة الله علیه» و یا «رضی الله عنه» به وسیله‌ی کاتبان و یا حتی خوانندگان افزوده شده، همچنین در کنار نام ائمه‌ی معصوم از این قبیل دست‌بردگی‌ها دیده شده است.

«کاتبان هر دو نسخه همه جا القاب و عبارات احترام‌آمیز مؤلف و مترجم را درباره‌ی ابوبکر و عمر و عثمان حذف کرده‌اند. چنان که مثلاً در صفحه‌ی ۲۸۸ شدالازار آمده است: «کان فیها مصحف بخط امیرالمؤمنین عثمان و علیه اثر دمه» و در ترجمه آمده است: مصحفی بود به خط عثمان و برآن اثر خون او بود. از طرف دیگر در هر دو نسخه نام ائمه با کمال اکرام و تعظیم برده می‌شود در حالی که در متن شدالازار به صورت ساده تحریر یافته است.» (دکتر نورانی وصال، هزار مزار، مقدمه، ص ۳)

اگر فهرستی از چنین اضافاتی یا نظایر آن با حوصله و دقت فراهم شود، برای تنقیح متون گذشته و اسلوب یابی این تنقیح کمک مؤثری است. اما نباید فراموش کرد که همین کاتبان و نسخه برداران تنها مقام و مرجع ضبط و تکثیر علوم و فرهنگ مکتوب در تاریخ بشری و در تمامی زبان‌ها بوده‌اند.

«به تذکر این نکته ی بسیار مهم ناگزیریم که در تحقیق مسایل تاریخی یعنی آن قسمت از مطالبی که از اسناد مکتوبه و نوشته ها و کتب مؤلفین و مورخین قدیم استنباط می شود، قبل از هر چیز لازم است که حتی المقدور اطمینان حاصل کنیم که آیا این اسناد و کتب که امروز در دست ماست و مرجع ما در تحقیق مطالب تاریخی به همان ها انحصار پیدا می کند، از صاحبان اصلی آن ها هست یا نه و در صورتی که واقعاً این اسناد و مدارک مجعول نیست، نسخ خطی یا چاپی که ما در اختیار داریم همان نسخه های اصلی مؤلفین یا لااقل قریب به آن هاست. یا آن که بر اثر جهل و تصرفات نسخا و خوانندگان تغییرات و تحریفاتی از نوع افتادگی یا اضافات و یا تبدیل مطالب و کلمات در آن ها راه یافته است. رعایت این فصل مهم که علمای امروزی تاریخ آن را «انتقاد داخلی» یعنی تحقیق در حقیقت و صحت و سقم منابع و مدارک تاریخی می خوانند، اولین وظیفه ی هر محقق و متتبعی است که بخواهد در باب گذشته و گذشتگان چیزی بنویسد و مشکلی از مشکلات تاریخ را حل نماید. چه، اگر اسناد مجعول و یا غیرمعتبر یا فاسد و منحرف باشد، طبعاً استنباطات و استدراکات نیز مخدوش و واهی خواهد شد.

برای احتراز از این عیب امروز دو راه بیش تر نیست :

اول آن که اگر مدرک تحقیق به صورت نسخه ی خطی است باید آن نسخه ها را معتبرتر شمرد که تاریخ کتابت آن ها به زمان مؤلف نزدیک تر است و به علت همین قدمت هم از دستبرد ناسخین و خوانندگان محفوظ تر مانده و چون به هر حال هیچ کاتبی، ولو معاصر مؤلف باشد در حین استنساخ از سهو و خطا مصون نیست و به علت قلت مایه و کم سواد می ممکن است حتی در همان عهد مؤلف هم تصرفات بی جا در نسخه کرده باشد، داشتن نسخ متعدد از یک کتاب و مقابله ی آن ها با یکدیگر ضروری است و پس از این عمل و اطمینان به این که نسخه های فراهم آمده یا عین یا نزدیک به عین نسخه ی اصلی است، مقایسه ی آن با اسناد و مدارک دیگر و سنجش آن ها به میزان عقل نیز از واجبات است. چه ممکن است خود مؤلف اصلی در بیان مطلب دچار غلط و خبط شده و یا مردی گزافه گو و در تحقیق صحت و سقم اخبار بی اعتنا و لاقید بوده باشد.»



استاد اقبال به درستی توجه می‌دهند که اطمینان به صحت متن در نسخه‌ها، نزدیکی زمان کتابت با زمان حیات مؤلف، ردگیری الحاقات و اضافات، اتکا به تواتر در نسخه‌های متعدد و نیز سنجش عقلی و امکانی مطلب، ضرورت نخستین رجوع به هر مدرک خطی است و می‌گویند از آن جا که هیچ کاتبی در حین استنساخ مصون از سهو و خطا نیست و به علت قلت مایه و کم سواد می‌مکن است حتی در عهد مؤلف نیز تصرفاتی در نسخه بکند، پس باید به مقابله‌ی نسخه‌های متعدد اهمیت داد.

نسبت قلت مایه و کم سواد می‌باید به کاتبان دادن، از انصاف به دور است. من البته منظور استاد را از بی‌سواد می‌دانم در این جا به درستی درک نمی‌کنم. اگر منظور سواد مألوف و آشنا، یعنی همین خواندن متن و بازنویسی آن باشد، که اصولاً شغل دشوار نساختن با بی‌سواد می‌بایست دارد. نسخه برداران در قیاس با مؤلفان احتمالاً از نظر مایه‌ی قلیل‌ترند ولی مسلماً بی‌سواد نیستند.

باید انصاف داد که دشواری‌های کار نسخه‌برداری و کتابت، آن هم با آن وسایل ابتدایی سده‌های پیش، به طور طبیعی مشکلاتی، گاه لاینحل، برای کاتب فراهم می‌آورده، که هم امروز نیز حروف چین‌های چاپ‌خانه‌ها با آن روبه‌روی‌اند. مثلاً غالباً با خط مؤلفان و مترجمان - و نه به علت کم سواد - آشنا نیستند و دچار مشکل می‌شوند. این امر می‌تواند از بدنویسی و بدخطی مؤلف ناشی شود و یا از نقص ساختار خط فارسی، تشابهات بی‌اندازه‌ی حروف و آشفتگی و اغتشاش بی‌حد استفاده از نقطه و نقش نقطه در حرف و کلام، مایه می‌گیرد. امروزه روال چنین است: فی‌المثل خواندن کلمه‌ای برای حروف چین دشوار می‌شود، آن را به همکاران و به سرپرست‌اش نشان می‌دهد، حدس‌های گوناگون را می‌سنجند و سرانجام به امید تصحیح مؤلف و مصحح، یا محل کلمه را خالی گذارده، یا نزدیک‌ترین حدسی که با مفهوم جمله و شکل ظاهری کلمه تطبیق کند،

انتخاب می‌شود و کار ادامه پیدا می‌کند و با تمام این‌ها، یعنی با وجود مؤلف و مصحح و گاه ویراستار، هنوز کتاب‌ها از انواع غلط‌های چاپی، مفهومی، املائی و انشایی مملو است و گاه بریدگی‌هایی بین مطالب و یا حتی بین صفحات یافت می‌شود که ضمن برانگیختن اعجاب خواننده، برای آن‌ها که از نزدیک درکار دشوارِ حروف چینی، تصحیح، صفحه‌بندی و چاپ هستند، تمامی این نابه‌سامانی‌ها، ممکن و قابل بروز است.

طبیعی است در روزگاران دور عرصه‌ی این دشواری‌ها بسیار وسیع‌تر بوده است. کاتبی ضمن کار نسخه‌برداری اگر در خواندن واژه‌ای درمی‌ماند، به کلی مستأصل می‌شد. زیرا در اغلب موارد مؤلف در قید حیات نبود، تا مراجعه کند و کاتب قبلی هم یا ناشناس یا دور از دسترس و یا حتی او نیز به رحمت ایزدی رفته بود. اگر هر کدام ازما در جای این کاتب قرار می‌گرفتیم تکلیف‌مان را به چه طریق روشن می‌کردیم؟ مسلم است که پس از تفحصی مختصرنزدیک‌ترین ظن را به شکل ظاهری حروف می‌گزیدیم و احتمالاً صحت واژگانی آن را با مفهوم جمله مختصراً بررسی می‌کردیم و کار را ادامه می‌دادیم. گمان نمی‌کنم اگر کاتبی در موردی به واژه‌ی اصلی دست پیدا نکرده باشد سزاوار قرار گرفتن در معرض اتهام بی‌سوادی و بی‌مایگی باشد.

وسعت این تهمت‌های غیرعادلانه به کاتبان و نسخه‌برداران گاه از حد عادی بسیار فراتر می‌رود. دل‌بستگی غیرعادی به مؤلفان کهن و در این مورد به شیخ اجل، عنان اختیار را از کف برخی از دوست‌داران سعدی ربوده است. فی‌المثل استاد مؤید شیرازی در مقاله‌ی درخشان «امانت سعدی» فی‌الواقع باید گفت که دیواری از دیوار کاتبان کوتاه‌تر نیافته‌اند و برای این‌که گردملالی بر ساحت شیخ بزرگ ایشان وما ننشیند، بی‌هیچ دلیلی، کاتبان را به اصطلاح دراز کرده‌اند. از آن‌جا که این مثال در سامان بخشیدن به منظور این بخش از کتاب

نقش مؤثری دارد، با اجازه‌ی استاد مؤید شیرازی و با رعایت اختصار، تمامی مقاله و نتیجه‌گیری ایشان را بازنویسی می‌کنم:

«من این رمز و مثال از خود نگفتم

دُری پیش من آوردند، سقتم

ز خردی تا بدین غایت که هستم

حدیث دیگری بر خود نبستم

این سعدی‌ست که در پایان یک داستان اخلاقی ساده که مضمون آن را به وی داده‌اند تا آن را به نظم کشد، چنین بی‌روی و ریا لب به سخن می‌گشاید و می‌گوید: «مضمون از دیگری‌ست» و آن گاه با شجاعتی که نتیجه‌ی این امانت روحی و استغنائی طبع است، به حماسه می‌پردازد که هرگز دست سرقت به گنجینه‌ی مضامین دیگران نیازیده است. این، برای کسی که عاشق و آشنای سعدی‌ست و سیطره‌ی بی‌مانند او را بر دنیای معانی می‌شناسد، کاملاً بدیهی و باورکردنی و در عین حال غرورانگیز است. اما همین عاشق و آشنای سعدی را در گلستان حالی دیگر است.

از یک سو در پایان باب هشتم گلستان، سعدی را می‌بیند که کبریای هنر در او کارگر افتاده با عبارتی اطمینان‌بخش می‌گوید: «بدان که در این جمله، چنان که رسم مؤلفان است و دأب مصنفان، از شعر متقدمان به طریق استعارت تلفیقی نرفت» و از سوی دیگر، نکته‌گیران و نقادانی را می‌شناسد که سابقه‌ی پاره‌ای از اشعار گلستان را در روزگاران پیش و حتی تا چهارصد سال پیش از روزگار سعدی، بازشناخته‌اند و خیلی راحت و با اطمینان می‌گویند: این بیت که در باب هفتم گلستان به چشم می‌خورد:

ان الغصون اذا قومتها اعتدلت

و لیس ینفک التقویم بالخشب

از سعدی نیست و در البیان والتبیان جاحظ (متوفی ۲۵۵) آمده است.

و این بیت که در باب اول گلستان قرار دارد،

اعلمه الرمایة کل یوم

فلما اشدت ساعده رمانی

از سعدی نیست زیرا با دوبیت دیگر که بقیه‌ی آن است، در بسیاری از

کتاب روایات و قصص قدیم عربی وجود دارد.

آشنای سعدی درمی ماند و حیرت زده با خود می گوید : « یعنی استاد با آن همه شکوهمندی و گردن فرازی، با آن همه موعظه و دم از اخلاقیات زدن با... » دلش می لرزد. جرأت و جسارت ندارد که جمله را تمام کند. آخر سعدیست ...

آشنای سعدی راه به جایی نمی برد. سرش به دوار می افتد. می بیند که بت بزرگاش درهم می شکند و سیمرغ قاف تخیلاتش، آسان آسان، همسفره ی کرکسان مردارخوار می گردد. چه باید کرد؟ به تحقیق و تفحص در آثار استاد و نقد خرده گیران سخن اش می پردازد. چه شب ها که در این سیرگم می نشیند و حیرت آستین اش را می گیرد که برخیز. می خواند و می کاود تا سرانجام فکرش بر این بیت در باب اول گلستان متمرکز می شود و لبخندی مبهم بر لب هایش می نشیند :

هر آن که تر که با مه تر ستیزد

چنان افتد که هرگز برنخیزد

می بیند که نقادان بر این بیت نیز انگشت نهاده اند و با اطمینان می گویند از ویس ورامین فخرالدین گرگانی شاعر قرن پنجم است.

آشنای سعدی با خود زمزمه می کند : خیلی به تر شد. این جا تزویر کم تر است. دیگر کالای ممنوع در لباس مبدل نیست. شهادت بیش تر است و باید گناه کم تر باشد... اما اصولاً چرا؟ مگر این بیت مضمونی حکمی و موعظه آمیز ندارد؟ مگر سعدی خود استاد مسلم و بی رقیب این فن نیست؟

آشنای سعدی گیج و گم است اما وحشت زده نیست. از در و پیکر کوچه ها می داند که در محلی بیگانه راه گم نکرده است. صدای آشنا همه جا تسلیت است. باز می پژوهد و می کاود. به نقادی برمی خورد، نقادی راستین، از آن ها که خدای صراحت را پرستش می کنند و هر جا پای می گذارند، شیطان ابهام از دم گرمشان می سوزد. نقاد دست او را می گیرد و در گلستان بر سر این بیت می کشاند:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس، چون تو، پرورد و کشت

و آن وقت به او می گوید که این بیت از اسدی طوسی متوفی ۴۶۵، می باشد.

آشنای سعدی دهان‌اش بازمی‌ماند. برایش پذیرفتنی نیست. آیا آن هنرمند شگرف با آن زیرکی و نکاوت، تا به این پایه تنزل می‌کند که شعر آشنا و همه کس شناخته‌ی اسدی و فخر گرگانی را به خود نسبت دهد؟ آیا آلودگی و ابله‌ی امام مسجد تا به آن‌جا رسیده که بورییای شبستان را به بازار کشد و در میان جمع مأمومین ندای من یزید در دهد؟... آشنای سعدی گلستان را می‌بندد و به اندیشه می‌پردازد. می‌اندیشد و می‌اندیشد و عاقبت به عالمی از نور راه می‌یابد. همه چیز برایش روشن می‌شود. حقیقت چه زیباست!

آشنای سعدی به این حقیقت می‌رسد که: چند بیتی که از گویندگان دیگر در گلستان یافت می‌شود به هیچ وجه به دست سعدی وارد گلستان نشده است و این کاتبان و مدرسان گلستان بوده‌اند که هرگاه بیتی مناسب با مقام به خاطرشان می‌رسیده، خواه از خود سعدی، خواه از دیگران، آن را در گلستان درج می‌کرده‌اند. و بر این حقیقت دلایل ذیل وجود دارد:

۱. این چند بیت مورد بحث، در تمام گلستان‌ها وجود ندارد و تنها در برخی از نسخه‌های این کتاب به چشم می‌خورد.

۲. دو بیت عربی مورد بحث هر کدام بیتی فارسی به دنبال دارد که درست دارای همان مضمون است و می‌توان استنتاج کرد که وجود همین ابیات فارسی اصیل، اشعار عربی الحاقی را در ذهن کاتبان و مدرسان گلستان تداعی کرده و سبب شده است که آن‌ها را دوشادوش ابیات فارسی در گلستان درج نمایند. دو شعر فارسی از این قرار است:

۱. کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲. چوب تر را چنان که خواهی پیچ

نشود خشک، جز به آتش راست

و می‌توان این دو بیت فارسی سعدی را اقتباس یا تبدیل به احسن‌هایی از شعرهای عربی مذکور دانست.

۳. این چند بیت مورد گفت‌وگو هیچ خصوصیت خارق‌العاده‌ای ندارد و چه بسا که از میان آثار خود سعدی می‌توان نمونه‌هایی به‌تر برای این موارد استخراج کرد.

آشنای سعدی آرام می‌گیرد. چشم‌ها را می‌بندد و شکر می‌گذارد که... کام‌ام امروز برآمد به مراد دل خویش. و شادمانه می‌سراید دامن دوست به حمد الله از آن پاک‌تر است».

(دکتر مؤید شیرازی، امانت سعدی، گوهر، شماره ۲، سال ۵۵)

ملاحظه کنید چه طور استاد محترم، مؤید شیرازی، در این مقاله‌ی رمانتیک و احساساتی شیخ بزرگ را تبرئه می‌کنند و کاتبان بی‌چاره را برکرسی اتهام می‌نشانند و در نظر نمی‌گیرند که اگر کاتبان از چنان بصیرتی برخوردارند که می‌توانند چنان بیت‌های عربی و فارسی مناسبی را از چهار قرن قبل از سعدی بیابند و لابه‌لای گلستان این طور به جا و مناسب قرار دهند، پس دیگر این کاتبان مؤلف‌اند و نمی‌توان آنان را بی‌سواد و قلیل‌مایه خطاب کرد. استدلال‌هایی که استاد مؤید شیرازی، یعنی همان آشنای سعدی در مقاله، برای آرام گرفتن، چشم‌ها را بستن، شکر فراوان کردن و تطهیر دامن دوست آورده‌اند، تنها در ردیف ۱ قابل‌پی‌گیری است و بقیه‌ی استدلال‌ها فی‌الواقع سست و قابل‌اعتنا نیست. استدلال ردیف ۱ استاد را دنبال می‌کنیم و می‌بینیم فی‌المثل نسخه‌ای که این بیت عربی در آن آمده با علامت اختصاری «با» نسخه‌ای است اصیل و از جمله به وسیله‌ی استاد یوسفی چنین معرفی شده است :

«با : نسخه خطی کلیات سعدی، کتابخانه‌ی بادلیان، به شماره‌ی Quseley add. 40، بی‌تاریخ، نسخه‌ی مزبور قدیمی و معتبر است. به خصوص چون با نسخه‌ی اساس «گ» قرابت دارد در خور استفاده است».

درباره‌ی اشعار فارسی که از فخرالدین گرگانی و اسدی طوسی و دیگران در گلستان آمده، استفاده‌ی شیخ از گفتار دیگران در موارد متعدد دیگری نیز دیده شده است که از جمله علامه قزوینی می‌نویسد:

«آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند  
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

این دو بیت را راحة الصدور دارد و در گلستان هم مسطور است و من نمی دانم این را به چه حمل کنم. از یک طرف سعدی در آخر گلستان ادعا می کند که در گلستان از شعر کسی استشهد نیاورده است. از طرف دیگر تألیف راحة الصدور که در سنه ۵۹۹ شده مدتی یعنی ۵۷ سال قبل از تألیف گلستان است. بل که نسخه ی وحیده ی راحة الصدور که در سنه ۶۳۵ نوشته شده، ۲۱ سال قبل از تألیف گلستان نوشته شده است پس باید حمل کرد بر ادخال نسخ این دو بیت را در گلستان یا تمثیل سعدی بدان بدون تنبیه بر آن که از او نیست لشهرة الابیات یا توارد الخاطرين و هو ابعد الاحتمالات و در هر صورت آن چه قدر متیقن است این است که این دو بیت از سعدی نیست؟» (علامه ی قزوینی، یادداشت ها، ۶/ ۲۸۴)

بدین ترتیب روشی که آشنای سعدی، برای حل و یا در واقع رفع و رجوع مشکلات و تناقضات گلستان انتخاب کرده، روشی آسان و غیر محققانه است. من بر سر آنم که فهرستی از خدماتی که نسخه برداران و کاتبان در ویرایش ناموزونی های متون شیخ انجام داده اند، بیاورم و روشن سازم که علی رغم افتراهای متعدد به کاتبان، یعنی به واسطه های انتقال فرهنگ، از دستی به دست دیگر و از قرنی به قرن بعد، اتفاقاً بسیاری از آنان ادب دوستانی فرهیخته و دود چراغ خوردگانی روشن اندیشه بوده اند.

«علاوه بر اشخاص مذکور که یک چنان تغییرات ناهنجاری در متون می دادند و مورد نکوهش و لعن شدید محقانه ی مؤلفین واقع می شدند، کسان دیگری نیز بودند که تصحیحات آنان در متون از طرف خود شاعران و نویسندگان تشویق می شده است و آن ها به خوانندگان بصیر و خیراندیش خود خطاب می کردند که: «رحمت خداوند بر صاحب دلی صاحب نظر باد که با همت بلند و رأی روشن بدین اشعار ناچیز نگه کند و زیباترین آن ها را قبول و بیت های غیرقابل توجه را با قلم خود تصحیح و مزین کند». به عبارت دیگر شاعران و نویسندگان به خوانندگان

و کاتبان بصیر و باسواد خود اجازه‌ی تصحیح نارسایی‌های آثار خود را می‌دادند». (سعدی، بوستان، متن انتقادی رستم علی‌یف، ص ۸۴)

حق این است که بسیاری از کاتبان، که خلاف عقیده‌ی برخی از استادان، بسیار نیز دقیق، نکته‌بین، صاحب ذوق و دارای اطلاعات تاریخی و فرهنگی وسیع بوده‌اند، درحین نسخه برداری، لغزش‌های گفتاری، واژگانی و تاریخی اثر را، چه از این بابت که مؤلف کتاب بی‌دقتی کرده، یا نسخه بردار قبلی، ویراسته‌اند و متن را به صورت قابل قبول‌تری درآورده‌اند. هر چند اعمال سلیقه در کتابت آثار، به ویژه شعر، به علت طبع پروری و یا ذوق شخصی امری عادی بوده، ولی مواردی که در زیر به آن اشاره می‌کنم، از جمله باریک‌اندیشی‌هایی است که نسخه بردار، از سر دل سوزی و آگاهی، به تصحیح مطالب گلستان و بوستان پرداخته است.

«عبدالقادر گیلانی را، رحمة‌الله علیه، در حرم کعبه دیدم روی بر حسبنا نهاده، همی گفت: ای خداوند ببخشای! و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم». (سعدی، گلستان، باب دوم، حکایت سوم)

این حکایت گلستان زندگی‌نامه‌نویسان سعدی را به کلی بلا تکلیف گذارده، محل گفت‌وگوی بسیار شده، حتی علامه قزوینی را، که بر علم و حلم و متانت شهره است، به تمامی از کوره به در برده است:

«دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (طبع لیدن، ص ۲۰۲) و ظاهراً به تبع او مرحوم رضاقلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا (ج ۱، ص ۲۷۴) هر دو تصریح کرده‌اند که شیخ سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی عارف مشهور را ملاقات کرده است، عین عبارت دولت‌شاه این است: «و [شیخ سعدی] مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج کرده»، و عبارت مجمع‌الفصحا این: «بسیاری از مشایخ عهد را دیده‌ام مانند شیخ عبدالقادر



گیلانی و ابن جوزی و دیگران»، حال گویم که این فقره یعنی ملاقات شیخ سعدی با شیخ عبدالقادر گیلانی مطلقاً از محالات و ممتنعات است و به هیچ تأویلی و توجیهی وحیله و تدبیری محملی برای آن نمی‌توان تراشید حتی اگر هم به طبق افسانه عامیانه‌ی معروف به شیخ عمری صد و بیست ساله بدهیم. زیرا که به اتفاق مورخین وفات شیخ عبدالقادر گیلانی در ماه ربیع‌الثانی سنه‌ی پانصد و شصت و یک بوده است و وفات شیخ سعدی چنان که مکرر گفته شد به اختلاف اقوال در سنه‌ی ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ و مابین این دو تاریخ وفات به اقل تقریرات صد و بیست و نه سال و به اکثر آن صد و سی و سه سال فاصله است. پس اگر هم فرضاً به طبق افسانه‌ی مذکور شیخ سعدی صد و بیست سال عمر کرده بوده واضح است که در این صورت تولد او (برحسب تفاوت اقوال ثلاثه‌ی مذکوره در تاریخ وفات او) یا در سنه‌ی ۵۷۰ خواهد بود یا در سنه‌ی ۵۷۱ و یا در سنه‌ی ۵۷۴ یعنی به اقل تقریرات ولادت او نه سال بعد از وفات شیخ عبدالقادر گیلانی خواهد بود و به اکثر تقریرات سیزده سال بعد از آن، پس چه گونه تصور آن ممکن است که شیخ سعدی در صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی چنان که دولت‌شاه گوید، عزیمت حج کرده باشد! و همانا منشأ این اشتباه فاحش دولت‌شاه و به تبع او مرحوم هدایت غلطی است که در بعضی از نسخ گلستان در حکایت دوم از باب دوم که بدین گونه شروع می‌شود «حکایت، عبدالقادر گیلانی را رحمة‌الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده همی گفت ای خداوند ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم الخ» روی داده و کلمه‌ی «دیدند» را بعضی نساخ نادان «دیدم» نوشته‌اند و این غلط که معلوم می‌شود نسبتاً تا درجه‌ای قدیم هم بوده چه لابد نسخه‌ی گلستان دولت‌شاه که تذکره‌ی خود را در سنه ۸۹۲ یعنی قریب دو قرن بعد از وفات شیخ تألیف کرده نیز همین غلط را داشته. این مؤلف اخیر را که دورترین ناس است از تحقیق و تعمق و انتقاد تاریخ به این اشتباه فاحش مضحک انداخته و مرحوم هدایت نیز لابد بنا به حسن ظن خود درباره‌ی دولت‌شاه و بدون مقایسه‌ی شخصی مسطورات این اخیر با مآخذ تاریخی دیگر و التفات به استحاله این امر این فقره را در کتاب

نفیس خود مجمع الفصحا ذکر کرده است، و حال آن که در عموم نسخ قدیمه ی گلستان که این جانب توانسته تتبع نماید بدون استثنا و حتی در غالب نسخ جدیده ی متقنه مضبوطه که تا درجه ای از روی دقت کتابت شده. در حکایت مزبور همه «دیدند» دارند نه «دیدم»، و همچنین در نسخه ی گلستان چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۶۱ و در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۵ نیز هر دو در عبارت مزبور «دیدند» دارند نه «دیدم» که بدون شبهه و به بداهت عقل صواب همین است لایغر».

(علامه قزوینی، ممدوحین شیخ سعدی، تعلیم و تربیت، شماره ۱۱ و ۱۲، سال هفتم)

اما ضرورت دارد ببینیم آیا در نسخه های کهن و معتبر واقعاً «دیدم» آمده یا «دیدند». مرحوم دکتر یوسفی، متن پیراسته ی گلستان را بر اساس نسخه ی «گ» تهیه کرده اند و دلیل اساس قرار دادن نسخه ی «گ» را، در مقدمه ی گلستان، چنین نگاشته اند :

«گ» : نسخه ی خطی کلیات سعدی متعلق به لرد گرینوی که نخست در لندن بوده، بعد دست به دست گشته و اکنون قسمت هایی از آن در کتابخانه ی بنیاد بودمر در ژنو نگهداری می شود. این نسخه به خط عبدالصمد بن محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بیضاوی و تاریخ تحریر آن در پایان بوستان ماه صفر سال ۷۲۰ است و همان است که اساس تصحیح بوستان به توسط بنده بنده بوده است. نسخه ی گلستان آن نیز کامل و معتبر است و در چاپ حاضر از گلستان، نسخه ی اساس قرار گرفته است.»

(شادروان یوسفی، گلستان، مقدمه، ص ۱۹)

مرحوم دکتر یوسفی در بخش شرح نسخه بدل ها ذکر نموده اند که متن حکایت فوق در نسخه «گ»، یعنی نسخه اساس مورد استفاده ی ایشان، که قریب بیست و چند سال پس از درگذشت شیخ اجل فراهم آمده و یکی از قدیم ترین و صحیح ترین نسخه هاست، «دیدم» آمده است. روال صحیح کار پیوسته چنین بوده است که عین نسخه ی اساس را در متن کتاب بیاورند و تغییرات را در حاشیه و یا در توضیحات نسخه بدل ها ذکر کنند. ولی مرحوم یوسفی در غالب

مواردی که به زندگی شیخ بزرگوار مربوط می‌شده و در بحث‌های بعد به آن خواهیم پرداخت، از این روال عدول کرده، به جای ذکر نسخه‌ی اساس در متن، از شیوه‌ی متن گزیده پیروی کرده، به سایر نسخه‌ها متوسل شده‌اند. در حالی‌که معمول چنین بوده که در تصحیح به شیوه‌ی متن گزیده اصولاً ضرورت انتخاب نسخه‌ی اساس منتفی است. چنین نشانه‌هایی ثابت می‌کند استادان سعدی شناس، کار رفع و رجوع زندگی شیخ را بسیار جدی گرفته، بیش‌تر به آن سمت تمایل دارند که مبهمات زندگی شیخ همچنان مبهم بماند. لغزش دیگر استاد در تصحیح این داستان، برای خواننده‌ای که به حقایق امور بیش از هرچیز دیگر بها می‌دهد، جای نگرانی و افسوس بسیار باقی می‌گذارد. استاد یوسفی در شرح نسخه بدل‌های حکایت فوق چنین آورده‌اند:

«ص ۸۷، س ۳. گ : دیدم؛ متن براساس ه. پ، چ با توجه به نسخه‌های دیگر...»  
(دکتر یوسفی، گلستان، شرح نسخه بدل‌ها، ص ۶۰۰)

ایشان در مقدمه‌ی گلستانی که تصحیح کرده‌اند، تصریح دارند:

«در تصحیح گلستان هفده نسخه‌ی خطی مورد استفاده و مراجعه بوده که مشخصات آن‌ها به اختصار چنین است :»

(دکتر یوسفی، مقدمه‌ی گلستان، ص ۱۸)

سپس شرح تمامی نسخه‌ها را به دقت می‌آورند، که بین آن‌ها سه نسخه‌ی مورد اشاره‌ی استاد در شرح نسخه بدل‌ها، که مورد استفاده‌ی ایشان در نقل متن حکایت شیخ عبدالقادر گیلانی بوده، از ضعیف‌ترین ۱۷ نسخه‌ی شرح شده است. از جمله درباره‌ی نسخه‌ی «ه» می‌آورند :

ه. نسخه‌ی خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه‌ی دیوان هند در لندن که تاریخ تحریرش اول رجب ۷۲۸ ه. است و بر ورق ۳۱۰ دوم آن نوشته شده «منقول من خط الشيخ العارف ... السعدی». گلستان در این

نسخه نقایص و آشفتگی‌هایی دارد». (یوسفی، مقدمه‌ی گلستان، ص ۱۹)

در مبحث بعد هم، ضعف‌های این نسخه‌ی «ه» را، که نسخه‌ای غیر معتبر و فراهم آمده در هند است، ذکر خواهم کرد. از سوی دیگر مرحوم دکتر یوسفی در شرح نسخه بدل‌ها فقط به چهار نسخه از هفده نسخه‌ی مورد استفاده‌ی خویش اشاره کرده‌اند و شاید هم به عمد، توجه نداده‌اند که در سیزده نسخه‌ی دیگرِ مورد مراجعه‌ی ایشان، «دیدند» ضبط بوده است یا «دیدم».

براین حقیر به استفسار مسلم گردیده که در هشت نسخه از ده نسخه‌ی قدیم و از جمله در هر دو نسخه‌ی تحریر شده به سال‌های ۷۲۶ و ۷۳۴، به وسیله‌ی علی بن احمد بن ابی بکر بیستون، یعنی نخستین مدون آثار شیخ به حروف تهجی و به طور قطع در نسخه‌ی مورد مراجعه‌ی نام برده برای استنساخ نیز، ضمیر فعل، اول شخص و «دیدم» آورده شده است.

متأسفانه از جمله صفحات سرقت شده از قدیم‌ترین نسخه‌ی گلستان، به خط یاقوت مستعصمی، که در سال ۶۶۸ در بغداد و به احتمال بسیار زیاد از روی متن اصلی ارسالی شیخ به خواجه علاءالدین جوینی استنساخ شده، یکی هم صفحه‌ای است که این حکایت عبدالقادر گیلانی در آن آمده است و گرنه از آن‌جا که نسخه‌ی یاقوت اقدم نسخ موجود از گلستان در جهان است، برای حجت نهایی بر این بحث کاملاً کافی بود.

بدین ترتیب و از آن‌جا که در قریب به تمامی نسخه‌های قدیم و معتبر به جا مانده از کلیات شیخ، متن حکایت سوم از باب دوم گلستان چنین آمده: «عبدالقادر گیلانی را، رحمت الله علیه، دیدم در حرم کعبه که روی بر حصبا نهاده... (الخ)» و این از بزرگ‌ترین سهل‌انگاری‌های شیخ است در گلستان که بزرگانی را که با آن‌ها محشور نبوده، به منظوری که بعداً به آن خواهم پرداخت، به زندگی خویش فراخوانده و این سهل‌انگاری چندان واضح بوده، که بعدها حتی کاتبان به

اصطلاح استادان بی سواد نیز به عدم صحت آن پی برده اند، متن را ویراسته اند و به جای «دیدم»، «دیدند» آورده اند. بدین ترتیب و بی شک متن نخستین که بر خامه ی اصلی شیخ گذشته، به احتمال قریب به یقین و صواب و به شهادت قدیم ترین نسخ موجود، «دیدم» بوده است و واژه ی «دیدند» در حکایت فوق، در آن یکی دونسخه ی متعلق به قرن هشتم، الحاقی است که این الحاق از خدمات کاتبان آگاه، باسواد و دل سوز است در ویراستاری گلستان شیخ.

«اگر گوش دارد خداوند هوش  
خوش آیدش گفتار پیران به گوش  
سفر کرده بودم ز بیت الحرام  
در ایام ناصر به دارالسلام  
شبی رفته بودم به کنجی فراز  
به چشم ام درآمد سیاهی دراز  
در آغوش وی دختری چون قمر  
فرو برده دندان به لب هاش در (الخ)

(بوستان رستم علی اف، باب هفتم، در منفعت خاموشی و مضرت بسیارگویی، ص ۱۹۴)

این حکایت بوستان نیز محل گفت و گوی بسیار است و موجب شده تا در صحت گفتار سعدی درباره ی خودش تردیدهای جدی به وجود آید:

«در بوستان های چاپی در اوایل باب هفتم این حکایت چنین آمده است:  
اگر گوش دارد خداوند هوش  
سخن های پیرش خوش آید به گوش  
سفر کرده بودم زبیت الحرام  
در ایام ناصر به دارالسلام... (الخ)

اگر این حکایت چنان که در بوستان های چاپی آمده است درست و کسی که در ایام ناصر خلیفه به بغداد سفر کرده و در سن پیری در این واقعه مداخله نموده خود سعدی باشد ناچار گوینده بایستی سال ها قبل از فوت ناصر، که در ۶۲۲ اتفاق افتاده متولد شده باشد. یعنی به اقل تخمین پنجاه سال قبل از این تاریخ. بعد از یک مراجعه به نسخ خطی

قدیم بوستان واضح می‌شود که حکایت فوق به طوری که در اکثر بوستان‌های چاپی آمده به کلی ابتر است و کسی که در ایام ناصر از بیت‌الحرام به بغداد سفر کرده و حکایت سراپا راجع به اوست سعدی نیست بل پیری است که سعدی حکایت را از او نقل قول می‌کند. در یک نسخه‌ی خطی بسیار قدیم از کلیات سعدی که به تاریخ ۷۶۷ استنساخ شده و در کتابخانه‌ی ملی پاریس به نشانه‌ی Supp...Persea 1778 مضبوط است در بیت اول حکایت فوق چنین آمده:

چنین گفت پیری پسندیده هوش

سخن‌های پیران خوش آید به گوش

سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام

در ایام ناصر به دارالسلام

و در این صورت دیگر اشکالی برای توجیه حکایت مزبور باقی نمی‌ماند و معلوم می‌شود که داستان فوق به هیچ وجه مربوط به سعدی نیست. (مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، ص ۴۸۵ و ۴۸۶)

جای شگفتی و تأسف است که صاحبان آراء درباره‌ی سعدی چنین دودوزه باز باشند و به اصطلاح تجاهل العارف کنند. مرحوم اقبال در متن بالا می‌خواهند چنین بنمایند که گویا فقط در بوستان‌های چاپی حکایت به گونه‌ای که سعدی خود را قهرمان داستان قرار داده، آمده است و برای استحکام این القاسه بار کلمات بوستان‌های چاپی را تکرار می‌کنند و در نقطه‌ی مقابل از نسخه‌ی مورخ ۷۶۷ پاریس چنان یاد می‌کنند که گویا تمام نسخه‌های خطی و به قول ایشان بسیار قدیم مطلب را به گونه‌ای نقل کرده که سعدی از صورت قهرمان داستان خارج می‌شود و بالاخره در پایان نقل خویش از سعدی رفع شبهه کرده، نفسی به راحت کشیده‌اند. اما متن کامل داستانی را که در ابتدای این مبحث آورده‌ام، از نسخه‌ی اساس آقای رستم علی‌اف نقل شده که نسخه‌ای است بسیار قدیم و آقای رستم علی‌اف آن را چنین معرفی نموده‌اند.

«این دست‌نویس یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین و شاید هم از حیث

صحت و قدمت کتابت از به ترین نسخه های خطی کلیات سعدی است که متأسفانه تاکنون مورد توجه و استفاده ناشرین ایرانی آثار شاعر قرار نگرفته است... چنان که ذکر شد دست نویس در کتابخانه ی شعبه ی نسخه های خطی خاور فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی در شهر دوشنبه تحت شماره ۵۰۳ نگهداری می شود. نسخه با قطع ۲۲/۲۰ دارای ۱۹۲ برگ و جلد تیماجی محکم و صاف قهوه ای رنگ با نقش طلایی می باشد، کاغذ نسخه خیلی مرغوب ابریشمی شفاف و براق و باریک است... ترتیب کتاب های کلیات با همه ی کلیات های سعدی و همچنین کلیات بیستون فرق می کند... همه ی واژه های شیرازی با حرکات نوشته شده است و از این رو چنین استنباط می شود که نویسنده ی کلیات اهل شیراز بوده است... تمام کتاب را یک نفر با خط نسخ قدیم زیبا و خوانا که در آن بعضی عناصر خط ریحان و غبار به کار رفته کتابت کرده است. نقطه گذاری ها همه جا رعایت گردیده است. در خط همه ی عناصر املا ی قدیم حفظ گردیده است. من جمله همه جا «کی» به جای «که»، «بل کی» به جای «بل که»، «چندانک»، «آنک» و «آنچ» به جای «چندان که»، «آن که» و «آن چه». «نگه دارآند»، به جای «نگه دارد». «بادشاه» به جای «پادشاه» نوشته شده است. حروف «پ» و «چ» با یک نقطه و سرتاسر کتاب دال منقوط «ذ» بعد از مصوت ها حفظ و نوشته شده است... سرلوحه و عنوان این کتاب کلیات ساییده شده ولی نام کتاب و تاریخ استنساخ نسخه به شکل زیر ثبت شده است:

محمد و صحبه اجمعین والحمدالله رب العالمین سنه ۶۹۹هـ.

به طوری که این نوشته حاکی است نسخه ی خطی گویا در سال ششصد و شصت و نه هجری قمری استنساخ گردیده است. این تاریخ تحریر با اطلاعات بر قواعد املاء رسم الخط و نقطه گذاری و غیره، که قبلاً از آن صحبت شد تأیید می شود و هیچ بعید از حقیقت نمی نماید.

ولی یگانه چیزی که این تاریخ را باطل می سازد عبارتی است که جزء هشتم این کلیات یعنی رساله ی عقل و عشق با آن آغاز می گردد «رساله ی مولانا ملک الافاضل و العلما سعدالمه والیدین النطنزی طاب ثراه سؤال می کند از مولانا ملک الحکماء نادره دهره وحید عصره

شرف‌الدین مصلح المعروف سعدی شیرازی نورالله قبره». از این جمله با صراحت استنباط می‌شود که هنگام کتابت کلیات شیخ اجل در قید حیات نبوده و نسخه بعد از وفات او نوشته شده است. پس اگر تاریخ فوق‌الذکر جعلی نباشد، تاریخ کتابت کلیات نبوده تاریخ کتاب مقطعات و رباعیاتی می‌باشد که محرر کلیات این قسمت را از روی آن استنساخ کرده است. این ادعای ما با اشارات دیگر که در پایان جزوه‌های مختلف کتاب وجود دارد تأیید می‌شود. مثلاً در پایان کتاب گلستان و خواتیم دو تاریخ وجود دارد که یکی را ۶۶۳ و دیگری را ۶۶۰ می‌توان خواند. این تاریخ‌ها هم اگر جعلی نباشد نشان می‌دهد که کاتب کلیات حاضر هنگام استنساخ نسخه‌های جداگانه و مختلف آثار سعدی را به تاریخ‌های فوق‌الذکر در دست داشته است و نسخه‌ی فعلی را از روی آن‌ها نوشته است.

بدین طریق تاریخ پایان استنساخ کلیات حاضر به ما معلوم نیست ولی از شواهد و دلیل‌هایی که شرح مختصر آن را در زیر خواهیم آورد چنین استنباط می‌شود که نسخه‌ی خطی قبل از سال ۷۲۶ و بعد از وفات سعدی که در سال ۶۹۱ بوده تحریر و تهیه شده است و هیچ بعید نمی‌نماید که در دهه‌ی اخیر قرن ۷ هجری بین سال‌های ۶۹۱ و ۷۰۰ انجام گرفته باشد. برهان و شواهدی که اظهارات فوق را تأیید می‌کنند عبارت‌اند از:

۱. رسم‌الخط و شیوه نقطه‌گذاری و عناصر و قواعد املا قرن هفتم که در کتابت نسخه به شکل واضح نمایان است.

۲. ترتیب و تنظیم آثار سعدی در کلیات حاضر با کلیات علی‌ابن‌احمدابن‌ابی‌بکر بیستون کاملاً فرق می‌کند. در نسخه دوشنبه، مقدمه بیستون، غزلیات قدیم، رساله‌ی سوم در سؤال صاحب دیوان، رساله‌ی ششم در احترام شیخ نزد سلاطین و خبیثات و غیره وجود ندارد.

(رستم علی‌اف، بوستان، از صفحات ۴۱ الی ۴۵ مقدمه)

ملاحظه می‌فرمایید که در یک نسخه‌ی خطی، که لااقل بخشی از آن در حیات شیخ و قریب ۲۰ سال قبل از سال فوت پذیرفته شده‌ی وی کتابت شده، باز متن داستان طوری است که شیخ در آن قهرمان داستان است. در این مورد نیز مرحوم یوسفی از روش پذیرفته شده



عدول کرده، در متن تصحیح شده‌ی بوستان خود، حکایت را چنین آورده‌اند :

چنین گفت پیری پسندیده هوش  
خوش آید سخن‌های پیران به گوش  
که در هند رفتم به کنجی فراز  
چه دیدم؟ پلیدی سیاهی دراز  
تو گفتی که عفریت بلقیس بود  
به زشتی نمودار ابلیس بود  
در آغوش وی دختری چون قمر  
فرو برده دندان به لب‌هاش در (الخ).

(سعدی، گلستان، به تصحیح استاد یوسفی، ص ۱۵۷)

بیت دوم این حکایت در متن مرحوم یوسفی بسیار بسیار ضعیف و حتی مسخره است و به خوبی معلوم می‌کند که از نسخه‌ای نامعتبر و غیرمطمئن نقل شده است و از آن جا که در شرح نسخه بدل‌ها مرحوم یوسفی اشاره دارند که متن اختیار شده از همان نسخه‌ی «ه» برداشته شده واضح می‌شود کاتب هندی که حضور شیخ را در آن واقعه در زمان ناصر، آن هم به صورت پیری سال خورده، به کلی غیرممکن می‌دانسته از سر مصلحت‌انگاری، دل‌سوزی و حفظ وجهه‌ی شیخ، در بیت اول تصرف کرده، بیتی نیز سروده، به جای بیت دوم موجود در نسخه‌های بسیار قدیم قرار داده، که بیتی در نهایت ضعف و الحاقی بودن آن اظهر من الشمس است. به ویژه این که کاتب هندی اصولاً شیخ را از بیت الحرام و آن اطراف خلاص کرده، یکسره عرصه‌ی داستان را به هند کشانده است که این مطلب به وضوح جعلی بودن این داستان را در نسخه‌ی هند اثبات می‌کند. در این جا نیز مرحوم یوسفی برای کمک به خارج شدن شیخ اجل از عرصه‌ی داستان، حتی چنین بیت الحاقی مضحک ضعیفی را پذیرفته، از آوردن بیت نسخه‌ی اساس طفره رفته‌اند.

همچنان که ایشان در مقدمه متذکر شده‌اند، نسخه‌ی اساس ایشان برای تصحیح بوستان، نسخه‌ی «گ» بوده است که در بحث قبل معرفی کردیم و نسخه‌ای است کامل و معتبر. اما در ذکر حکایت یاد شده، مرحوم یوسفی به جای استفاده از نسخه‌ی اساس، روایت نسخه‌ی هند را در متن آورده، در شرح نسخه بدل‌ها چنین نوشته‌اند:

«بیت ۲۹۶۶ و ۲۹۶۷، به جای این دو بیت، گ، (یعنی نسخه اساس) پ،

د، پرو چاپ‌های ق، ع، ن، ابیات زیر را با تفاوت‌هایی دارد

اگر گوش دارد خداوند هوش

سخن‌های پیران خوش آید به گوش

سفر کرده بودم ز بیت الحرام

در ایام ناصر به دارالسلام

شبی رفته بودم به کنجی فراز

به چشم‌ام درآمد سیاهی دراز

«متن بر اساس ه. یا چ و با توجه به مضمون حکایت. توضیح آن که اگر

حکایت با سه بیت مذکور در فوق شروع شود، قهرمان حکایت سعدی

خواهد بود و این موضوع با بیت ۲۹۹۰ مابینت پیدا می‌کند (چنین

مباینتی واضحاً دیده نمی‌شود) و حال آن که در متن اختیار شده‌ی کتاب

حاضر، پیری قهرمان حکایت است و سعدی در پایان حکایت به عنوان

نتیجه اظهار نظر می‌کند. چاپ‌های فروغی و گراف و امیر خیزی نیز در

متن، صورت اختیار شده در کتاب حاضر را دارد و بعید نیست که آنان

هم با توجه به مضمون داستان این صورت را ترجیح داده باشند. شاید

هم سعدی بعد، خود در مطلع حکایت تصرف کرده و تغییری داده است.»

(بوستان، دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۲۸۲ و ۲۸۳)

اگر استاد یوسفی به خود اجازه داده‌اند، به احتمال مابینت بین دو

بیت، دست‌کاری در داستان شیخ را به این وضوح بپذیرند؛ پس به

چه سبب دست‌بردگی‌های طی قرون در آثار متقدمان موجب شگفتی

می‌شود در حالی که هم امروز نیز این عمل به قرینه‌ی فوق به

وسیله‌ی محققان بزرگ در جریان است؟

باری، معلوم شد که فقط در ۲ نسخه ی قدیم، سعدی به صورت قهرمان داستان نیامده و علی رغم القائات سعدی شناسان ما، نه فقط در نسخه های چاپی، بل در ده نسخه از قدیم ترین و معتبرترین نسخه های باقی مانده، متن حکایت به صورتی است که سعدی در آن قهرمان داستان است که البته این قضیه از غیرممکن نیز غیرممکن تر است. این نیز از مواردی است که کاتبان باسواد با درک محال بودن شرکت شیخ اجل در داستان، آن را به صورتی آراسته اند که شیخ بیرون از داستان قرارگیرد. بنابراین ابیات نخستین نسخه هایی که خلاف نسخه ی آقای رستم علی اف آمده، الحاقی است، که ناسخان نه از بی سواد، بل از آگاهی و دانایی و ویراستاری متن، بیت های اول آن را تغییر داده اند. جای تعجب است که استادان سعدی پژوه ما متفق اند که کاتبان این دونسخه امین، ولی کاتبان ده نسخه ی قدیم تر و نزدیک تر به زمان شیخ بی سواد و مغرض اند!

اما مورد دیگر: نزد من نسخه ی گلستانی است چاپ سنگی و درقطع کوچک، از عنایات جناب مهیار خلیلی، که متنی است با حاشیه و توضیحات فراوان، که در برگ اول شکلی تصویری از شیخ آورده با ذکر این بیت در فراز و فرود آن:

«به چه کار آیدت ز گل طبعی

از گلستان من ببر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد»

و در برگ آخر کتاب، در میان صفحه : «در کارخانه ی جناب سلاله ی دودمان مصطفوی آقا سید مرتضی زید عزه به مراقبت عباس صورت طبع درآمد ۱۳۲۵» و در فراز و فرود آن :

«غرض نقشی است کز ما بازماند

که هستی را نمی بینم بقایی

مگر صاحب دلی روزی ز رحمت  
کند در حق درویشان دعایی»

از ظرایف این گلستان چاپ سنگی اشاره ای است به احوال شیرازیان، که در مقدمه به قلم مرتضی الحسینی در صفحه ی شش آمده است :

«دارالملک این مملکت (فارس) شیراز است. هوای اش در نهایت اعتدال و آب اش از قنوات و به ترین آن ها قنات رکن آباد و زنگی آباد است که آن یک را رکن الدوله دیلمی و دیگری را اتابک سلغری احداث کرده است. مردم اش اغلب قلیل البضاعه و غنی الطبع و صاحب ذوق و گندم گونه و با بیگانه یگانه و لاغر اندام و زرد فام و عیاش و فحاش و مغروراند.»

وقت است حقیر نیز، به شوخی، بر فحاش بودن برخی از شیرازیان، به سبب ناسزاهایی که در روزنامه ی خبر شیراز، به جرم انتشار مقاله ای درباره ی شیخ نثارم شد، گواهی دهم. باری در صفحه ی ۳۰ این گلستان، در حاشیه ی حکایت پنجم باب اول: «سرهنگ زاده ای دیدم بر در سرای اغلمش... الخ» آورده :

«اغلمش نام پادشاهی ترک است و بعضی به معنی گریه گرفته اند. یعنی سرهنگ زاده ای را بر در سرای گریان دیدم.»

مشخص نیست که منظور حاشیه نویس از کلمه ی بعضی، اشاره به کدام نسخه بوده است ولی مسلم است که باید چنین نسخه ای را دیده باشد تا از آن یاد کند. یقیناً کاتب خردمند آن نسخه در خواندن کلمه ی اغلمش دچار اشکال نبوده، بل تشخیص داده که شیخ نمی توانسته در عهد اغلمش و بر در سرای وی سرهنگ زاده ای را دیده باشد و برای حفظ وجهه ی شیخ و ویراستاری گلستان نام اغلمش را با واژه ی ترکی «آغلمیش» جایگزین کرده است. چنین است که این ویراستاران خردمند را باید ستود و از تندخویی با این تکثیرکنندگان سخت کوش خرد و دانش و فرهنگ بشری استغفار کرد.

## نظامیه، مستنصریه و ابن جوزی

«نظامیه‌ی بغداد یکی از بزرگ‌ترین و مشهورترین مدارس بود که به دستور خواجه نظام‌الملک طوسی در اوایل نیمه‌ی دوم قرن پنجم هجری در مدینه‌السلام بغداد، پایتخت خلافت عباسی و یکی از مراکز مهم سیاسی و علمی و ادبی دنیای اسلام در آن روزگار، با تشکیلاتی گسترده و برنامه‌هایی باشکوه و بی‌سابقه تأسیس گردید.»

(نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۱۱)

در گیر و دار حوادث مهم قرن پنجم هجری در جهان اسلام، ظهور و نفوذ برق آسای فرقه‌ی اسماعیلیه، قدرت گرفتن خلفای فاطمی در مصر و رسوخ تفکر و حکومت‌های شیعی نظیر آل بویه در مرکز جهان اسلام و درحواشی قدرت خلیفه، سنت‌گرایان را به اندیشه‌ی تقویت مراکز فرهنگی وابسته به دربار خلیفه واداشت و به‌ترین راه سد نفوذ اپوزیسیون‌های نواسلامی، تربیت عاملان و عالمان متبحر در علوم فقه، اصول، حدیث، تفسیر، علوم قرآنی و کلام، ادب، صرف و نحو، لغت و معانی و بیان و بدیع و علوم ریاضی و طب تشخیص داده شد که به مذهب رسمی دربار، شافعی، تعلق داشته باشند تا به تدریج یک جریان روشنفکری و فرهنگی قوی از شافعیان تربیت شود که اینان بتوانند از جریان اندیشه‌ی سنتی جاری در برابر نواندیشان اسماعیلی، فاطمی و شیعی دفاع کنند.

«شک نیست که برای پایان دادن به آن همه برنامه‌ی گسترده و تدابیر اساسی و حساب‌شده‌ی فاطمیان و محو کلیه‌ی آثار و عوارضی که از تبلیغات شیعه‌ی اسماعیلی ناشی شده بود، می‌بایست که برنامه‌های وسیع و نقشه‌هایی نظیر همان برنامه‌ها طرح‌ریزی شود و با برخورداری از آموزش‌های قابل ملاحظه در جامعه‌ی اسلامی برای مقابله با این پدیده‌ی سیاسی - مذهبی به مرحله‌ی اجرا درآید. نظام‌الملک طوسی وزیر دانشمند و آگاه به جمیع فنون سیاست و مذهب و آداب و رسوم ملکه‌داری، که سال‌ها وزارت آلپ ارسلان دومین پادشاه سلجوقی و

پسرش ملک شاه را بر عهده داشت، نخستین کسی بود که به اهمیت این موضوع و ابعاد سیاسی و اجتماعی آن پی برد و این حقیقت را به خوبی دریافت که جنبش حاصل از ایجاد مدارس خصوصی به نوبه‌ی خود به‌ترین دست‌آویز و راه‌چاره برای احیاء و اشاعه‌ی فرهنگ اهل سنت و مقابله با تبلیغات مخالف بوده است. از این رو بر آن شد که در ضمن جانب‌داری و حمایت همه‌جانبه از این قبیل مراکز آموزشی، خود نیز به تأسیس مدارس وسیع‌تر و با سازمان و تشکیلات جدید و بی‌سابقه به پا خیزد و در پی این تصمیم مدارس جدیدی در مشهورترین شهرهای عراق و فارس و بغداد و بلخ و نیشابور و هرات و اصفهان و بصره و مرو و آمل و موصل ایجاد کرد و این کار را تا آن جا ادامه داد که گویند درهرشهری از شهرهای عراق و خراسان مدرسه‌ای تأسیس کرد. مهم‌ترین و بزرگ‌ترین مدارس نظام‌الملکی مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد بوده است که بنای آن در سال ۴۵۷ هـ. ق. آغاز شد و در ۴۵۹ هـ. ق. به پایان رسید». (استاد عبدالرحیم غنیمه، دانشگاه‌های بزرگ اسلامی، ص ۱۱۶)

مدارس دولتی نظامیه، که دربرابر و مقابله‌ی مدارس، مکاتب و محافل ملی، که عموماً در کار برانداختن قدرت خلیفه بودند، بر پا شد، در اولین مرحله می‌باید مذهب پذیرفته شده‌ی خلفا را گسترش دهد و در برابر شاخه‌های مختلف شیعی سدی ایجاد کند. در زمان سعدی مذهب مسلط و رسمی و مورد حمایت خلفای عباسی، شافعی بود :

«خلفای بنی‌عباس، ابتدا طرفدار مذهب مالک بن انس بودند. پس از آن شریعت ابوحنیفه را قبول داشته‌اند، دوباره عقیده‌ی مالک را گردن نهادند و مقلد او شدند. عاقبت به مذهب شافعی گرویدند و از عهد قادر بالله، ثلث اول قرن پنجم به بعد، تا برافتادن خلافت به دست هلاکو، در اواسط قرن هفتم، بر این مذهب بوده‌اند».

(حسین علی محفوظ، متنبی و سعدی، ص ۴۹)

بدین ترتیب امر انتخاب استاد و دانش‌جو، پیش از صلاحیت علمی و ادبی و غیره، موکول می‌شد به پذیرش صرف تعلیمات شافعی، که در

سخت‌گیری اخلاقی و ظاهرسازی دینی، بین تمام شاخه‌های مذاهب اسلامی نمونه است.

«با توجه به این که نظامیه‌ی بغداد به منظور اشاعه و تقویت مذهب شافعی تأسیس گردیده بود، مطابق نص وقف‌نامه‌ی مدرسه یکی از شرایط بسیار جدی و واجب الرعایه برای مدرس، اعتقاد و پیروی از مذهب شافعی بود. چه بسیار دانشمندانی که از هر جهت شایستگی تدریس در این مدرسه‌ی عالی را داشتند ولی تنها به خاطر شافعی نبودن از تدریس در نظامیه محروم بودند و چه بسا مدرسانی که در حین خدمت از نظر مذهبی مورد سوءظن و تعقیب قرار می‌گرفتند و از ادامه‌ی کار ایشان در نظامیه جلوگیری به عمل می‌آمد. سیکی و بسیاری دیگر از مورخان نوشته‌اند که چون نام کیه‌راسی مدرس نظامیه با القاب اسماعیلیه شباهت داشت، این امر دست‌آویزی برای دشمنان وی گردید و سرانجام وی را گرفتار و به حبس انفرادی محکوم نمودند».

(دکتر نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۲۷)

چنین تصویری از یک دانشگاه، به سهولت هدف بنیان‌گذاران و مؤسسان چنین مجموعه‌ای را، که ده‌ها هزار دینار برای برپا کردن آن از بودجه‌ی دولتی و عمومی صرف شده بود، آشکار می‌سازد: انتخاب نوجوانانی صاحب اندیشه و کارآمد به عنوان شاگرد، تربیت کنترل شده‌ی آیینی آن‌ها، مسلح کردن شان به تمام توان ذهنی لازم برای قرار گرفتن در مناصب اجتماعی کلیدی در زمینه‌های مختلف علمی، اداری، قضایی و ادبی و بالاخره تربیت فقیهانی که بتوانند در برابر اندیشه‌های مزاحم، از حکومت و از آرمان‌های نظام مسلط حمایت کنند.

«نظامیه‌ی بغداد علاوه بر جنبه‌های علمی، پایگاهی مهم برای تربیت مبلغین شافعی مذهب بود که پس از فراغ از تحصیل و احراز مناصب عالیه نظیر وزارت و قضاوت یا ریاست مذهبی و فتوا و وعظ، بتوانند با نیروی استدلال بر پیروان سایر مذاهب فائق آیند. از این رو هدف از

تحصیل در نظامیه امکان استفاده از تحصیلات عالی به منظور نیل به مقامات علمی و اجتماعی بود چنان که از بررسی در احوال بیش تر رجال علمی و سیاسی و مذهبی اواخر قرن پنجم تا اواسط سده ی هشتم که نظامیه ی بغداد دایر بوده است درمی یابیم که هر یک از این بزرگان به نوعی با نظامیه ارتباط داشته اند. هنوز دیرگاهی از تأسیس نظامیه ی بغداد نگذشته بود که استاد مشهور آن ابواسحاق شیرازی گفت: «از عراق تا خراسان از هر شهر و بلده ای که گذشتم پیشوا یا مدرس یا قاضی یا واعظ آن جا را شاگرد و یا یکی از اصحاب خود یافتم».

(نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۸۵)

بدین ترتیب حلقه ی زنجیر ارتباطی بزرگی بر سراسر قلمرو خلیفه کشیده شد که دانه های آن، تقریباً به تمامی با یک قطر و ضخامت و استحکام، در کارخانه های نظامیه ها ریخته شده بود. اسامی گروهی از این دانش آموختگان، که به مناصب عالی رسیدند، درمآخذ و اسناد قرون بعد، چون معجم الادباء، وفيات، طبقات اسنوی، مرآة الجنان، طبقات سُبکی، بدایه، مرآة الزمان، انساب سمعانی، المنتظم، شذرات، کامل ابن اثیر، علماء النظامیات، الدارس، الجامع المختصر و غیره آمده است. این افراد - که پرداختن به شرح احوال حتی برخی از آنان و دریافت یکسانی آنان در اندیشه و عمل، که برای عبرت روزگار و برای اثبات این مطلب که چنین ترفندهای توطئه آمیز برای یکدست سازی جامعه چه گونه به ضد خود بدل می گردد، به تحقیق و کتابی مستقل و مؤثر و ضرور نیازمند است - دست پرورده ی یک سلسله اساتید فرهیخته و دست چین شده ای بودند که خود سرمشق و نمونه ی اخلاق، مسلط بر نفسانیات و آگاه به رسالتی بودند که به آنان سپرده شده بود.

«مدرسان نظامیه علاوه بر فضایل علمی از نظر اخلاقی و اجتماعی نیز در سطحی عالی بوده اند و می بایست افرادی پاکدامن و زاهد و مورد اعتماد و احترام عامه مردم و ارباب دولت باشند. این اعتماد تا آن درجه بود که گاه



امرانتخاب خلیفه یا رسالت بین خلفا و پادشاهان و گشودن معضلات امور مملکتی به عهده ایشان محول می گردید. غالب استادان نظامیه به درجه ای از زهد و پارسایی رسیده بودند که با وجود برخورداری از مواهب مادی و معنوی و حمایت بی دریغ ارکان دولت، در نهایت سادگی معیشت به سر می بردند و تنها عزت نفس و مناعت طبع بود که آنان را در عالی ترین مراتب اجتماعی قرار داده بود. کسوت شریف استادی در نظامیه ی بغداد از هرگونه شایبه و آلودگی پاک و مبرا بود و چنان که کوچک ترین سوءظنی و یا عملی مغایر با حیثیت مقام مدرس از ایشان دیده می شد، بی درنگ از تدریس در نظامیه معزول و محروم می شدند. ابونصرنواده ی نظام الملک (بنیادگذار مدارس نظامیه) و مدرس نظامیه با وجود آن همه حرمت و نفوذ خانوادگی بانی مدرسه، بنا به نوشته ی ابن جوزی و ابن اثیر تنها به جرم این که زنی شکایت نمود که ابونصر با وی ازدواج کرده و ابونصر ابتدا این امر را انکار و سپس اعتراف نمود، به سبب بدنامی از منصب مدرسی معزول گردید». (نورالله کسای، مدارس نظامیه، ص ۱۲۶)

این سخت گیری های برنامه ریزی شده بی هدف نبوده است. تاریخ ثابت کرده است به ترین، آسان ترین و موفق ترین شیوه ی بهره گیری از نیروی اندیشه و هدایت توانایی های آن به کانال های مورد نیاز مدیران جامعه، استفاده از افرادی است که به باور و یا آرمان مشخصی سرپیچند و در برابر عوامل بی رنگ کننده ی عقیده، که در یک کلام ابزار دنیوی است، بی اعتنا هستند. تاریخ را تماماً متعصبان و باورمندانی ساخته اند، که به قدرت الهه، مکاتب الهی و یا اندیشه های فلسفی مقید و معتقد بوده اند. آن فداکاری ها هم که به گرد باورهای نوین، چون سوسیالیسم، کمونیسم و یا حتی فاشیسم برای اثبات حقانیت آن، به وسیله ی معتقدان پاک باخته ی آن صورت گرفت، در ماهیت و نوع بروز خود، با آن چه مؤمنان به ادیان الهی در تصفیه ی زمین از آلودگی های نفسانی به خرج داده اند، یکسان است. اتفاقاً یاد و نمونه ای را که تاریخ درباره ی نخستین استاد و رییس مدرسه ی نظامیه ی بغداد ثبت کرده است می تواند الگوی

بی‌بدیلی از اهمیت و ارزش این گونه باورها باشد.

«روز دهم ذی‌قعدة ی سال ۴۵۹ هجری بدون شک یکی از رویدادهای مهم در تاریخ علمی مسلمانان و از پرشکوه‌ترین ایام دارالخلافة ی بغداد به شمار می‌رود. در این روز تاریخی مدرسه نظامیه ی بغداد یعنی بزرگ‌ترین و مشهورترین مراکز علمی دنیای اسلام طی مراسم باشکوهی گشایش یافت...»

استاد بزرگوار و شخصیت عالی‌قدری که برای منصب تدریس در نظر گرفته شده بود کسی جز امام ابواسحاق شیرازی نبود که در آن روزگار اعلم دانشمندان و فرزانه‌ای بی‌همتا بود و بزرگ‌ترین دانشمندان در انظار بلاد اسلامی به مراتب فضل و دانش و زهد و دیانت او اعتراف داشتند.

از نخستین ساعات روز افتتاح جمع‌کثیری از طبقات مختلف از شریف و ضعیف با دل‌های آغشته از شور و شوق چشم به راه می‌داشتند و آمدن استاد را انتظار می‌کشیدند. ابواسحاق که به راستی عالمی با عمل بود و جز سلوک در طریق حق به هیچ چیز نمی‌اندیشید، بی‌توجه به غوغای جمع با عزمی راسخ و قدم‌هایی استوار به سوی مأموریت جدید پیش می‌رفت. نظامیه ی بغداد در آن روزگار حالت کاخ رفیعی را داشت که ناگزیر پایه‌های آن بر کاشانه‌ی مخروبه مردمی بی‌توان استوار گردیده بود و آن گروه تار بخت سیه امید که از تخریب مسکن و مأوای خود چندان دل خوش نبودند بنای نظامیه را در آن محل یک عمل غاصبانه می‌پنداشتند. ابواسحاق همچنان به مقصدموعود پیش می‌رفت. در آن حال کودکی سرراه بر استاد گرفت و گفت: چه‌گونه قصد تدریس در مکانی غصبی داری؟ این گفته کودک چنان ولوله‌ای در دل استاد برانگیخت، که بی‌خیال از آن جمع منتظر، مسیر خویش را تغییر داد و متواری‌گونه به مسجدی پناه برد. شاید می‌خواست با این عمل خود نشان دهد که نخستین شرط علم، شناخت حق از باطل و تشخیص صراط مستقیم است.» (نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۱۷)

این نخستین‌الگوی استادی مدرسه‌ی نظامیه، که در بین شخصیت‌های قرن پنجم در مراتب علمی و زهد و پارسایی و ورع، به اتفاق کلیه‌ی مورخان و تذکره‌نویسان، یگانه شناخته شده است، ستون‌پایه‌ی

بسیار محکمی شد برای رعایت ضوابط علمی - اعتقادی در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد که به طور کلی فضای این دانشگاه بزرگ قرن پنجم را برای استاد و دانشجو، بی نهایت بسته، سخت گیر و استثنایی می کرد. این همه تطویل در کلام برای این است که ببینیم چنین وضعیتی که واقعاً و عملاً بر این مرکز بزرگ تربیتی، علمی و آیینی برقرار بوده، تا چه حد می تواند با نشانه‌هایی که شیخ اجل از حضور خود در این مرکز اعلام می کند، تطبیق کند.

پیش از این گفتیم که شاگردی در مدرسه‌ی نظامیه چندان مهم و معتبر شمرده می شد که اشغال صندلی شاگردی در این مدرسه، به معنای ورود به اسناد فرهنگی زمان خود بوده است. لیست کوتاهی از شاگردان این مدرسه در کتاب «مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن» آمده، که هر نام با سندی که حضور آن نام را در مدرسه‌ی نظامیه محرز می کند، همراه شده است. من از بین کسانی، که ظاهراً باید همزمان با سال‌هایی که شیخ ادعای حضور در نظامیه را می کند با او همدرس بوده باشند، چند نام را همراه با سند اثبات حضور آن‌ها بر صندلی شاگردی نظامیه، بدون ترتیب ذکر شده در کتاب مذکور، نقل می کنم.

ابومحمد حمد بن حمید تمیمی دینوری خطیب و فقیه شافعی، بدایه  
: ۱۴۳/۱۳

عمادالدین ابوالحسن غرافی قاضی، علماء النظامیات : ۲۲ ؛  
ابن ابی‌الحدید، عزالدین عبدالحمید مدائنی، مصطفی جواد، سومر:  
: ۳۲۵

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد سلمی مرسی. نفع الطیب: ۳ / ۱۰ - ۱۱ ؛  
عبدالناصر سروسستانی معروف به رکن، اهل فارس، طبقات سبکی:  
۱۹۰/۷

درباره‌ی حضور خود در نظامیه‌ی بغداد از زبان مورخان و تذکره نویسان زمان خویش شده‌اند. اما درباره‌ی حضور سعدی در نظامیه، هرگز و از زبان هیچ مورخ، تذکره نویس، استاد و یا شاگرد نظامیه، که ممکن بود با شیخ همدوره، همدرس و یا همحوزه باشند، کوچک‌ترین اشاره‌ای نیامده است و تا امروز تنها سندی که درباره‌ی شاگردی شیخ در مدرسه‌ی نظامیه یافت شده است، فقط و فقط همین تک بیت خود اوست در بوستان :

مرا در نظامیه ادرار بود

شب و روز تلقین و تکرار بود

(سعدی، بوستان، به تصحیح استاد یوسفی، بیت ۳۰۲۱)

از نظر هر محققى که به دنبال مستندی مؤثر در اثبات امری تا به این حد مهم و اصلی در زندگی کسی باشد، این بیت ارزش و اعتباری بیش از این دو بیت، که باز اشاره به حادثه‌ی دیگری در زندگی شیخ از زبان خود اوست، نخواهد داشت :

بتازید و من در پی اش تاختم

نگون اش به چاهی در انداختم

تمام اش بکشتم به سنگ آن خبیث

که از مرده دیگر نیاید حدیث

(سعدی، بوستان، به تصحیح استاد یوسفی، بیت ۳۵۲۷ و ۳۵۴۴)

گمان نمی‌کنم ادعای سعدی برای حضور در نظامیه دشوارتر از اقرار او به قتل در داستان بت‌خانه‌ی سومنات باشد که هیچ کس تا کنون امکان وقوع و صحت آن را تأیید نکرده است. هر کس می‌تواند در ذهن خود عدم توازن و تطبیق مقررات خشک و جامد و سخت‌گیر مدرسه‌ی نظامیه را، که نوه‌ی مؤسس آن، با همه‌ی اعتبار خانوادگی و ارزش مدرسی، به صرف یک انکار در ازدواج، از کرسی استادی به زیرکشیده می‌شود، با این ادعای شیخ سعدی بسنجد که می‌گوید :

در مقام شاگردی نظامیه شب‌ها به مجلس لهُو و لعب و سماع می‌رفته و استادش ابوالفرج بن جوزی رحمة الله او را فقط نصیحت می‌کرده، او نیز اعتنایی به نصیحت استاد نداشته است. آیا می‌توان چنین ادعایی را در آن فضا، که با آن همه پرچانگی در نقل ترسیم کردیم، مطابق و میسر دانست؟

اما وجه دیگر این اطناب تدارک مقدمه‌ای است که بگوییم: اصولاً از چنین دانشگاهی، آزاده‌ای چون سعدی صادر نمی‌شود و خداوند سخن فارسی، همچنان که حافظ و فردوسی، وسیع نگر و فراخ مشرب‌تر از دست ساختگان چنین کارگاه‌هایی بوده‌اند که خشک اندیشانی تک بعدی به قالب می‌زدند.

«حقیقت این است که نه از خلال گفته‌های خود سعدی و نه کسانی که به ترجمه‌ی احوال او پرداخته‌اند اشاره‌ای در باب تاریخ تحصیل و مدرسان او در نظامیه در دست نیست و به ترتیبی که بعداً خواهیم گفت هیچ یک از بزرگانی که از ایشان نام برده در مدرسه‌ی نظامیه منصب تدریس نداشته‌اند و ارتباط وی با آنان در خارج از نظامیه بوده است.»

(نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۲۰۰)

منبع بالا درباره‌ی ابوالفرج بن جوزی، که چند تنی وی را استاد سعدی در نظامیه‌ی بغداد پنداشته‌اند، می‌گوید:

«ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی حنبلی واعظ ملقب به جمال‌الدین و مؤلف تاریخ معظم‌المنتظم که الطاف حسین به اشتباه وی را استاد سعدی در نظامیه‌ی بغداد پنداشته سال‌ها پیش از تولد سعدی وفات یافته است و دعاوی این نویسنده در این باره کاملاً بی‌اساس و حاکی از عدم توجه می‌باشد.»

با این همه هنوز منظور شیخ از ذکر نام ابوالفرج بن جوزی روشن نیست که متأسفانه یک سلسله از اساتید و بزرگان و محققان، قبل از تعیین تکلیف نظامیه رفتن شیخ، سعدی را به مستنصریه نیز

می‌فرستند، امری که حتی خود شیخ نیز در هیچ کجای کلیات اش بدان کنایه و اشاره‌ای نداشته است.

«در این ایام سایه‌ی سیاه و خفقان آور تعصبات مذهبی تا حد زیادی از مدارس و محافل علمی بغداد رخت برگرفته بود و به پژوهشگری با ذوق چون سعدی امکان می‌داد تا در حلقه‌ی درس هر استاد که بخواهد، بنشیند و با اهل هر فرقه که دوست بدارد درآمیزد. مسلماً انگیزه‌ی سعدی در پیوستن به دانشگاه نوین‌یاد مستثنی‌یه و برخوردارگی از محضر استادی چون ابوالفرج بن جوزی چیزی جز همین آزادی بحث و فحص و تدریس و تحقیق در آن مجمع نبوده است.»

(مؤید شیرازی، از سعدی چه می‌دانیم، خرد و کوشش، دوره‌ی ششم، دفتر اول، ص ۲۳)

چنین تخیلات بی‌مبتدا و خبری، از محقق‌ی که به پژوهش در امر سعدی صاحب‌آوازه و ادعایی است، بی‌اندازه اسباب شگفتی است. به ظاهر اشکال بزرگ استاد مؤید شیرازی در برخورد با زندگی نامه‌ی همشهری بلند آوازه‌اش، شیفتگی بیش از حد اوست نسبت به شیخ اجل. از جمله این که ایشان تصویری برای ورود شیخ بزرگ به نظامیه می‌سازند که به یک فانتزی رؤیایی شبیه‌تر است تا به تحقیق در زندگی بزرگ‌ترین شاعر و نثرنویس زبان پارسی :

«ریاست دانشگاه بزرگ نظامیه با شیخ ابواسحاق شیرازی بود که احتمالاً مقدم دانش‌جویی کارآمد و پر استعداد از شهر خویش را گرامی داشته سبب گردید که سعدی با دریافت شهریه‌ای کافی آسوده خیال شب و روز به تلقین و تکرار بپردازد و به خصوص در علوم ادبی که تا عالی‌ترین سطح مورد تدریس قرار می‌گرفت، تبحر کافی حاصل نماید.»

(استاد مؤید شیرازی، از سعدی چه می‌دانیم، همان جا، همان صفحه)

ما البته در صفحات قبل دیدیم که اتفاقاً سعدی در علوم ادب عرب تبحری نداشته است ولی نکته در این است که قریب ۲۰۰ سال فاصله‌ی زمانی بین حضور شیخ ابواسحاق شیرازی در مقام استادی

نظامیه‌ی بغداد تا ورود احتمالی شیخ اجل به نظامیه را، جناب مؤید شیرازی با شیفتگی خود نسبت به این دو شیخ همشهری و همولایتی خود پر کرده‌اند. شاید ایشان در مخیله‌ی خود آرزو داشته‌اند این دو بزرگوار را در صحن مجلل مدرسه‌ی نوبنیاد نظامیه دست در آغوش یکدیگر ببینند که شیخ ابواسحاق بزرگ قدم‌زنان و اختلاط کنان شیخ اجل را به حجره‌ی درسی‌اش رهنمون می‌شود. آیا واقعاً با نوشتارهایی از این دست، چیز عجیبی است که امروز هنوز از شیخ اجل هیچ نمی‌دانیم؟ البته دیگران که کم‌تر از ما عرق ملی و تعصب و پسند قومی و میهنی را در کنکاش‌های ادبی مداخله می‌دهند، درباره‌ی حضور سعدی در نظامیه و سمت استادی ابوالفرج بن جوزی با وی نوشته‌اند:

«ولی درست معلوم نیست که در نظامیه پیش کی تحصیل می‌کرده است. عامه از این دو مقدمه که ابن جوزی در بغداد می‌زیسته و دیگر (این که) شیخ در نظامیه تحصیل علم حدیث می‌کرده چنین نتیجه گرفته‌اند که او نزد ابن جوزی تحصیل می‌کرده است. لیکن در فهرست نظامیه‌ی بغداد نامی از ابن جوزی نیست، بی‌شک ابن جوزی در بغداد تدریس می‌کرد ولی در منزل شخصی که هیچ مربوط به نظامیه نبوده است. عجیب در این است که از تدریس و تعلیم ابن جوزی اثری در شیخ دیده نمی‌شود، چه ابن جوزی در شمار محدثینی است که در نقل حدیث نهایت درجه محتاط بوده و مخصوصاً احادیث ضعاف و مشتبّه را به کلی متروک داشته از ذکر آن‌ها خودداری می‌نمود. لیکن شیخ در کتاب‌اش احادیثی ذکر کرده که کلیتاً ضعیف بل که مجعول می‌باشند و ما چند فقره را در این جا به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

۱. سزد گر به دورش بنارم چنان

که سید به دوران نوشیروان

۲. لی مع اله وقت لایسعه ملک مقرب... الخ.

۳. این حدیث ابوهریره، زرنی غباً... الخ.

۴. حدیث طبیب فارسی و غیره... (شبلی نعمانی، شعرالعجم، ص ۲۱ و ۲۲)

من البته در جای خود خواهم گفت که شیخ اجل از کدام طریق با نظامیه و نام ابوالفرج بن جوزی آشنا شده است ولی فعلاً به وسعت جنجال پردامنه و کم نتیجه ای بپردازیم که ذکر نام ابوالفرج بن جوزی به وسیله ی شیخ بزرگ، بین اساتید و محققین ما برپا کرده است.

«چندان که مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمت الله علیه ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوان شبایم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، ناچار به خلاف رأی مربی قدمی چند برفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی، گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را

محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را

تا شبی به مجمع قومی برسیدم که در آن میان مطربی دیدم...» (الخ)

(سعدی، گلستان، به تصحیح استاد یوسفی، باب دوم، حکایت ۱۹)

از جمله دلایلی که هر دو گروه زندگی نامه نویسان سعدی، چه گروهی که معتقدند سعدی الی ۱۲۰ سال بل بیش تر عمر کرده و چه آن ها که قایل به عمر ۸۵ سال و بل پایین تر برای شیخ اند، شیخ ما را در نوجوانی و حوالی ۱۲ سالگی به ترک شهر و دیار و سرزمین اش مجبور می کنند، یکی هم این است که می خواهند سعدی حتماً در عنفوان شباب در محضر این ابوالفرج بن جوزی رحمة الله، که نام اش در داستان آمده، رسیده باشد. یادآوری کنم که تاکنون و به سعی سعدی شناسان بزرگ ما، تعداد استادان یافت شده برای شیخ، که با این ابوالفرج بن جوزی تطبیق می کنند، به چهار نفر رسیده است:

«از این عبارت «شیخ ابوالفرج بن الجوزی» بدیهی است که در اولین وهله عالم و واعظ مشهور بغداد جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی صاحب تاریخ منتظم، و غیره به ذهن متبادر می شود، ولی چون این ابوالفرج بن الجوزی در ۱۲ رمضان سنه ۵۹۷ وفات یافت و وفات شیخ سعدی به اختلاف اقوال در سنه ی ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ بوده و مابین این



دو تاریخ ۹۲ الی ۹۷ سال فاصله است این فقره عموم فضلا و ادبای فارسی زبان را تاکنون دچار اشکالات عدیده‌ی لاینحل نموده که چه گونه کسی که به نحو قدر متیقن تا ۹۲ سال دیگر بعد از وفات ابن الجوزی در حیات بوده، درک صحبت این اخیر را بالغاً، عاقلاً، رشیداً، چنان که مقتضای حکایت مزبور است، نموده بوده است؛ زیرا اگر هم فرض کنیم که سعدی صد سال تمام عمر کرده بود، بازوی در وقت وفات ابن الجوزی در سنه‌ی ۵۹۷ طفلی بوده است منتهی ۷ ساله و بدیهی است که طفلی هفت ساله موضوع این حکایت نمی‌تواند باشد که شیخ معمر نود ساله‌ای، همواره او را از سماع نهی کند و به خلوت و عزلت اشارت فرماید! به علاوه‌ی این که این فرض با نص خود حکایت «عنقوان شبام غالب آمدی» که صریح است که سعدی در آن اوان در سن شباب بوده، نه طفلی خردسال منافی است.»

(علامه قزوینی، ممدوحین سعدی، مجله‌ی تعلیم و تربیت، سال هفت، شماره‌ی ۱۱ و ۱۲)

استدلال علامه فقط کسانی را قانع می‌کند که حداکثر عمر سعدی را ۱۰۰ سال بدانند و شاید برای سهولت در رد این استدلال بوده است که غالب متقدمان، عمر شیخ را به قریب ۱۲۰ سال رسانده، به طور عمده تاریخ تولد شیخ را ۵۸۰ قرار داده‌اند. این گروه برای این که شیخ ما را درست به موقع و منطبق با قید «عنقوان شبام غالب آمدی»، که در متن حکایت آمده، به محضر همین واعظ بزرگ مشهور بغداد و صاحب تاریخ منتظم برسانند، او را در ۱۲ سالگی یعنی به سال ۵۹۲ از شیراز اخراج می‌کنند که لااقل در آخرین سال حیات شیخ ابوالفرج بن الجوزی بزرگ، یعنی ۵۹۷، شیخ اجل دست کم ۱۷ ساله بشود که بتواند هم در «عنقوان شبام باشد و هم پیش از اجل، به مجلس موعظه‌ی مربی‌اش برسد.

لهذا برای تخلص از این اشکال و پاره‌ای اشکالات دیگر مستنبط از تضاعیف آثار نظم و نثر شیخ، مانند حکایت جامع کاشغر و جوان نحوی و ورود سعدی به آن شهر در سال صلح محمد خوارزم شاه با لشکر خطا، یعنی مابین سنوات ۶۰۶ - ۶۱۲ و معروف بودن اشعار او در آن

نواحی اقصی نقاط ترکستان شرقی در آن تاریخ!، و مانند مراجعت او از حج به بغداد در ایام ناصر الدین الله عباسی، ما بین سنوات ۵۷۵ - ۶۲۲ در سن پیری! چنان که مقتضای یکی از حکایات بوستان است در باب هفتم، که در بعضی نسخ مغلوط (!) این قسم شروع می شود:

سفر کرده بودم ز بیت الحرام  
در ایام ناصر به دارالسلام

باری برای تخلص از امثال این اشکالات، بعضی فقط از راه اضطرار و بدون هیچ دلیل نقلی از خارج برای شیخ عمرهای خارج از معتاد، یعنی صد و دو سال یا صد و دوازده سال یا حتی صد و بیست سال قایل شده‌اند، و بعضی دیگر در اصل صدق و صحت این حکایات کلیتاً تردید کرده و آن‌ها را از قبیل تخیلات شاعرانه و اختراعات قصه سرایان که غرض اصلی ایشان نه اخبار از امور واقعی حقیقی تاریخی است، بل که مجرد سوق حکایات و نقل سرگذشت‌های شیرین ممتع دلکش است گرچه مواضع آن‌ها با حقایق تاریخی وفقی نداشته باشد، تصور کرده‌اند».

(علامه محمد قزوینی، همان مقاله، همان صفحه)

همین مطلب را چند نفر دیگر و به چند زبان دیگر بیان کرده‌اند، که برای پرهیز از تطویل، فقط به ذکر یک روایت دیگر می پردازم:

«گویا از جمله‌ی علل استناد به بی‌تی که خطاب به هفتاد سالگان در بوستان سعدی آمده یکی اشارت استاد به تلمذ در خدمت ابن الجوزی است که محققان او را همان ابن الجوزی معروف صاحب «المنتظم» و «تلبیس ابلیس» متوفی به سال ۵۹۷ دانسته و لازمه‌ی تلمذ سعدی را در خدمت او، تولد در اواسط نیمه‌ی دوم و حتی اواسط قرن ششم شمرده‌اند ولی چنان که خواهیم دید مراد سعدی از «شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی» ابن جوزی دیگری است که در سال ۶۵۶ هجری به قتل رسید».

(دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۵۹۱)

ابوالفرج ابن الجوزی کبیر از اجله‌ی علمای قرن ششم هجری است و چنان که علامه قزوینی نیز اشاره کرده، صاحب صدها کتاب و رساله بوده، که قریب ۳۰۰ عنوان آن شناخته شده است. هر چند این یکی

دیگر فی الواقع دراز کردن سخن است ولی شیوایی بیان ابن جبیر در توصیف این شیخ بزرگ مرا به نقل قولی غیرمتداول و غیرمعمول تحریص کرده است. حقیقت این است که از هر کجای این نقل قول که خواستم بردارم، به نظرم قصابی ناموجهی آمد و شیوایی کلام و تصاویر تمام چنان بود که مکث و نکث را در آن خلل می نمود و حیف دیدم که واژه ای از آن را تلف کنم:

«سپس صبح روز شنبه ی بعد از آن، مجلس شیخ فقیه، امام یگانه جمال الدین، ابی الفضایل بن علی الجوزی را - که در مقابل خانه ی وی بر جانب شرقی قرار دارد و دنباله ی آن به کاخ های خلیفه پیوسته و نزدیک دروازه ی بصلیه، آخرین دروازه های سمت شرقی است - دیدیم. وی هر روز شنبه می نشیند و ما از حضور در مجلس وی دریافتیم که او مردی است نه در شمار دیگران از عمرو و زید و در جامعیت او چنان است که در مثل گویند: فی جوف الفراء کل صید، آیت زمان و قره ی دیده ی ایمان، دُرّه ی دوران، رییس حنبلیان که در دانش ها به پایگاه های والای ویژه ی امکان دست یافته، امام جماعت و شهنسوار میدان این صناعت و پیشاهنگ عرصه ی بلاغت و براعت. مالک زمام کلام و پیشوای فاضلان انام در نظم و نثر و شناور در دریای فکر و متبحر در آراء بکر، صاحب نفایس گوهرها و مرواریدهای اندیشه و علم و ادب اش شغل و پیشه. نظم وی را شیوه ی سید رضی است و رنگ ذوق مهیاری دارد و نثر او با سحر آشکارا پهلوی می زند و داستان فصاحت قس و سحبان را به طاق نسیان می سپارد و از بارزترین نشانه ها و بزرگ ترین معجزه های سخنوری او این که چون بر منبر می رود قاریان که شمار ایشان بیش از بیست تن است به قرائت می پردازند و دو یا سه تن از ایشان هر یک آیه ای از قرآن را با صدای فرح بخش و شوق انگیز تلاوت می کنند و همچنین به نوبت آیاتی از سوره های گوناگون می خوانند تا قرائت به پایان رسد و این آیات از نوع آیات مشابه یکدیگر است چنان که کسی که حواسی جمع و خاطری متمرکز دارد نمی تواند شمار آن ها را به یاد سپارد و یکایک را به ترتیب قرائت نام برد. چون قاریان قرائت قرآن را تمام کردند، این امام نام دار که از شگفتی های روزگار است بر بداهه به خطه آغاز می کند و

دُرهای غلتان سخن خویش را در صدف گوش‌ها می‌ریزد و در خطبه‌ی خود اوایل آیات قرائت شده را به انتظام می‌آورد و آن‌ها را به همان ترتیب که قاریان خوانده بودند بدون پس و پیش نقل می‌کند و سپس جمله‌های پایان خطبه را هم‌مقافیه با آخرین آیه‌ای که تلاوت شده بود به رشته بیان می‌کشد و خطبه را کامل می‌کند. اگر کسی که در مجلس اوست به جَد و جهد بخواهد آیاتی را که قاریان خوانده‌اند تنها به ترتیب برشمارد بی‌گمان در این کار درمی‌ماند، پس بنگر آن کس که بر بداهه آن‌ها را منظم کند و به تمامی باز خواند و بی‌درنگ در خطبه‌ی غرّای خود بیاورد و در ضمن بیانی مناسب بگنجاند چه شأن و موهبتی دارد! «أَفْسَحِ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ. إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ = آیا این چون معجز انبیا به نظرتان سحر است؟ یا آن که هنوز چشم بصیرت باز نمی‌کنید؟ و این همان فضل و بخشش آشکار است» پس دلا از وسعت عرصه‌ی کلام او سخن‌گویی و از شرح فراخنای دریا تنگ‌دل و ملول مشو، هیاهات که شنیدن کی بود مانند دیدن! وی پس از آن که خطبه‌ی خود را به پایان رساند نکاتی ظریف در وعظ و آیاتی مبین در یاد خدا و ذکر حق بیاورد که دل‌ها را از فرط اشتیاق و جذب به پرواز درآورد و جان‌ها را از حرارت آن سخن برافروخت تا بدان‌جا که خلق شیون از حلق برآوردند و نعره‌ها از سینه‌ها کشیدند و توبه‌کاران بانگ به توبه برداشتند و چون پروانگان پیرامون چراغ اشتیاق فرو ریختند. هر یک دست به پیشانی می‌سود و بر آن می‌کوفت و بر سر می‌کشید و بر او دعا می‌کرد و بودند کسانی که بی‌خویش و بی‌هوش می‌شدند و بر روی دست دیگران به سوی خطیب بالا برده می‌شدند. ما به عیان دیدیم که بیم و خوفِ پشیمانی و احساس توبه جان‌ها را انباشته و بیم و خوف روز قیامت را به یادها آورده و بر دل‌ها گماشته است. به راستی که اگر ما به دریا سفر نمی‌کردیم و در عمق بیابان‌ها راه نمی‌پیمودیم جز برای دیدار و استماع مجلسی از مجالس این بزرگ‌مرد، هر آینه معامله‌ای پرسود کرده و به رستگاری و کامکاری دست یافته بودیم. سپاس خدای را که بر ما منت نهاد و به دیدار با کسی که حتی جمادات به فضل او شهادت می‌دهند و در عالم هستی تالی و نظیری ندارد، ما را نصیب داد. مردم در ضمن مجلس او مسایلی گوناگون را مطرح می‌کردند و نامه‌هایی به

او می‌رساندند و او در هر یک چشم بر هم زدن، به سرعت بدان پاسخ می‌گفت و چه بسا تنوع و شکوه مجلس او بیش‌تر نتیجه‌ی همین پاسخ‌گویی‌های ارتجالی بود و فضل به دست پروردگار است، آن را به هر کس خواهد عطا فرماید و خدایی جز او نیست.

مجلسی دیگر از همو، صبح‌گاه روز پنج‌شنبه‌ی یازدهم صفر، در باب بدر در صحن کاخ‌های خلیفه که پنجره‌های قصر بر آن مشرف است، دیدیم. آن‌جا همان حرمسرای خلیفه است و این پنجره‌ها برای امکان دیدن این خطیب از درون قصر و مجلس سخنرانی او در این محل، تعبیه شده به نحوی که خلیفه و مادرش و کسانی که در حرمسرای او گرد آمده‌اند، سخن وی را بشنوند. در این هنگام درهای صحن را به روی عموم باز می‌کنند و مردم از در به درون صحن می‌آیند و در آن‌جا حصیر می‌گسترند و بر آن می‌نشینند. ما صبح‌گاه زود برای حضور و مشاهده و شنود بدین مجلس حاضر شدیم و منتظر نشستیم تا آن‌که این متکلم دانشور برسد و بر منبر رفت و طلیسان خود را به احترام آن جایگاه از سر فرود افکند و قاریان، برابر او، بر کرسی‌هایی که نهاده بودند به ردیف نشستند و به ترتیب به قرائت آغاز کردند و چندان‌که خواستند شور و شوق برانگیختند و دل‌ها را به نشاط درآوردند و دیدگان را سرشار از اشک ساختند و چون به قرائت پایان دادند و - به طوری که ما شمرديم - نه آیه از سوره‌های گوناگون را خواندند، وی آغاز به خطبه‌ای شیوا و رسا کرد و اوایل آیات مذکور را به ترتیب در ضمن خطبه بیاورد و خطبه را به آخرین آیه‌ای که به ترتیب تلاوت شده بود در پیوست تا آن‌که دفتر سخن را بر بست و آن را به پایان رساند و آن آیه این بود: *اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لَتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ*. خداست آن‌که شب را برای آسایش و استراحت شما قرار داد و روز را برای کسب و کار شما به چراغ خورشید روشن گردانید که خدا را در حق مردمان فضل و احسان است.... وی جمله‌های ادامه‌ی خطبه را با حرف سین تمام کرد و در ادای سخن، هنری شگفت‌تر از دیروز خویش نشان داد، سپس به درود گفتن بر خلیفه و دعا‌گویی به او و مادرش پرداخت و با الفاظی شرف‌افزای و احترام‌گرای به کنایه از فضیلت آن بانو بنای سخن ساخت و آن‌گاه ره‌پیمای

وادی وعظ و طریقه‌ی اندرز شد و این همه را به ارتجال و بر بداهه، بی تأمل و کاوش اندیشه به بیان آورد و کلام خود را در این زمینه دگر بار به آیاتی که خوانده شده بود، بر همان نظم و سیاق بپیوست و اشکها را از دیدگان عشاق حق جاری ساخت و راز پنهان شوق و آرزومندی را در نفوس مشتاق به عالم بروز و ظهور داد و مردم، با اعتراف به گناهان، به دامان کلام اش آویختند و آشکارا زبان به توبه برانگیختند و همگان را عقل و خرد به جوش و زبانها از حیرت و بی‌خویشی، در خروش آمد و زمام از کف نفوس به در و خویشتن‌داری عقل حسابگر به هدر رفت، جانها را صبر و قرار و دلها را بر تحمل و درنگ، راه اختیار نماند. سپس در ضمن مجلس خویش اشعاری دل‌پذیر و عشق‌انگیز با ظرایف رقت‌آمیز بر خواند که دلها را از وجد و نشاط برافروخت و آن‌گاه از نسیب و تشبیب به ذکر ذات حبیب و زهد و ترهیب باز آمد و آخرین شعری که از این دست برخواند و مجلس را به پایگاهی ارجمند رساند و تیر کلام را از جان انام گذراند و در دل خاص و عام نشانند، این ابیات بود :

أَيْنَ فَوَادِي أَدَا بَهُ الْوَجْدُ؟

وَ أَيْنَ قَلْبِي فَمَا صَحَا بَعْدُ؟

يَا سَعْدُ زِدْنِي جَوِي بَذِكْرِهِمْ

بِاللَّهِ قُلْ لِي قُدَيْتَ يَا سَعْدُ

دل ام که از وجد و شوق آب شد کجاست؟ و قلب ام که از دست رفت و زان پس به هوش نیامد، چه شد؟ ای سعد، جان ام فدایت، خدای را از آن عزیزان سخن‌گوی و فضای سینه ام را از یاد آنان سرشارتر کن. و همچنان این ابیات را باز می‌گفت و بر تأثیر سخن نافذ خود می‌افزود و سیلاب سرشک دیدگان اش راه بیرون آمدن کلام را از دهان وی می‌بست تا آن‌جا که از شدت گریه بیمناک شد و از جای برخاست و شتابان و مدهوش از منبر به زیر آمد که دلها را از شوق به پرواز و جانها را به اهتزاز درآورده بود، مردم را با دلی‌هایی سوخته به حالتی گرم‌تر از تابه بر آتشدانی افروخته بر جای نهاد که با دلی سوزان و دیده‌ای فروزان او را دنبال می‌کردند و خود را به خاک افکنده و دل از زندگی کنده بودند. شگفتا مجلسی پر مهابت و تأثیر که از او دیدیم و موعظه‌ای پر مخافت و

تحدیر که از او شنیدیم و نیک بختا کسی که آن مجلس را بدید و آن مواظ دل نشین را بشنید. خداوند به لطف و برکت رسانی خویش نعمت بهره جویی از آن مجلس را نصیب ما فرموده و به من و فضل خود ما را در شمار کسانی که به نصیبی چنین از رحمت او نایل آمده‌اند، منظور نمود: وی در آغاز مجلس خود قصیده‌ای درخشان و عراقی بیان در حق خلیفه خواند که مطلع آن چنین بود:

فِي شُغْلٍ مِنَ الْغَرَامِ شَاغِلٍ  
مَنْ هَاجَهُ الْبُرُقُ بِسَفْحِ عَاقِلٍ...

هرکس درخشندگی جمال او وی را حیران و سرگردان کند، به دام عشقی آتشین گرفتار آید و سیلاب خون از دیدگان فرو بارد...  
و هنگام یادآوری از خلیفه، در آن قصیده گوید:

يَا كَلِمَاتِ اللَّهِ كُونِي عَوْدَةً  
مِنَ الْعُيُونِ لِلْإِمَامِ الْكَامِلِ..

ای کلمات و آیات الهی، تعویذ و حرز و جان پناه آن امام کامل از چشم زخم چشمان بد باشید.

چون از خواندن این شعر برداخت، مجلس از شادمانی به جنبش درآمد، سپس رشته‌ی سخن را مطابق مقام به دست گرفت و به ایراد سحر بیان خویش ادامه داد و ما نمی‌پنداشتیم که سخنوری در جهان به اندازه‌ی این بزرگ‌مرد گشاده زبان چنین تأثیری در نفوس شنوندگان داشته باشد و این‌گونه با روح و دل ایشان بازی کند، پس منزّه است آن کو هر یک از بندگان خود را خواهد، به نعمت کمال ویژگی بخشد و خدایی جز او نیست».

(محمدبن احمدبن جبیر، سفرنامه، ص ۲۷۰ - ۲۷۴)

ترسیدم که خون از سخن ابن جبیر جاری شود، اگر می‌بریدم این وصف زنده و تازه را از شیخی چنان اجل، که خلیفه و حرم‌اش را به شنیدن موعظه پشت پنجره‌ی قصر می‌کشاند و چه ساده گرفته‌اند آنان که چنین رشید استوانه‌ای را، آن هم درآستانه‌ی رحلت از این جهان، مربی نوجوان نوخطی خوانده‌اند، که به بازیگوشی شبانه‌ی عنفوان شباب‌اش می‌اندیشید.

با تمام این اوصاف نه در فهرست اساتید نظامیه و نه در هیچ مرجع

دیگر، از استادی و تدریس این یگانه‌ی دوران در نظامیه ذکر نمی‌شده است و چنین فرضی از آن جا که «ابوالفرج ابن الجوزی بزرگ» متعصب در عقاید و سلوک حنابلیان بود و یکی از معروف‌ترین تصنیف‌های او کتابی است در ذکر مناقب امام احمد بن حنبل و چنان که گذشت، نظامیه جز برای شافعیان منصبی قرار نمی‌داد، از مفروضات نه بعیده، بل محاله است و به طریق اولی وی در مدرسه‌ی مستنصریه‌ی بغداد نیز نمی‌توانسته صاحب کرسی و عنوانی بوده باشد، چرا که تاریخ شروع بنای مدرسه‌ی مستنصریه به شهادت تمامی مراجع معتبر در سنه‌ی ۶۲۵ و تاریخ انجام آن در سنه‌ی ۶۳۱ بوده است که حتی در تاریخ شروع بنای آن قریب ۲۸ سال از مرگ ابوالفرج ابن الجوزی بزرگ می‌گذشته و من مانده‌ام که چه گونه است کسانی چنین ادعاهایی را، بی‌هیچ واهمه و پروا از هجوم اهل ادب و فرهنگ، در کتاب‌هایی نقل می‌کنند که علی‌الظاهر باید مرجع شناسایی بزرگان این مرز و بوم یا جهان باشد.

این تجاوز به عنف به حقایق مسلم تاریخی و این اصرار و اهتمام در خوراندن مطالب مجعول به اذهان جوانان ما معلوم نیست تا چه وقت امری است مصطلح، عادی و قابل اغماض و این نیست مگر آن را به ضعف بزرگانی حوالت دهیم که متصدی چنین نقد و موشکافی‌ها در مطالبی هستند که این جا و آن جا مسوده و مسطور است.

«ولی برای پی بردن به افکار و آراء حاکم بر این مدرسه با نام برخی از مشاهیری که به امر تدریس اشتغال داشته، اکتفا می‌کنیم.

۱. ابواسحق شیرازی

۲. ابونصر صباغ

۳. شیخ ابوعبدالله طبری

۴. کیه‌راسی

۵. امام محمد غزالی

۶. ابونصر محمدبن علی بن احمدبن نظام الملک

۷. یوسف دمشقی



## ۸. ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی...»

(دکتر امیراسماعیل آنر، سعدی شناسی، ص ۱۲۲)

غیراز ایشان چند نفر دیگر، از جمله الطاف حسین حالی، در «حیات سعدی» مدعی استادی ابن جوزی بزرگ در نظامیه شده‌اند که این ادعا به کلی غلط و فاقد هرگونه سند است. ولی حتی اگر شیخ سعید، سعدی شیرازی، در سال ۵۸۰ به دنیا آمده باشد و به فرض این که در ۱۲ سالگی راهی بغداد شده باشد، در عنفوان شباب وی، که در سال مرگ ابوالفرج بن الجوزی کبیر فقط می‌توانسته ۱۷ ساله باشد، محال است چنان شیخ معمر و کبیری که آن همه تفصیل در اوصاف وی رفت، در سال مرگ خود «مربی» نوجوان ۱۷ ساله‌ای باشد، که هوی و هوس بر او غالب بوده، از مجالس سماع پرهیز نداشته است. قبول حضور چنین نوحه بی‌قراری در محضر چنان شیخ بزرگ معمر برقراری، آن هم برای شنیدن اندرز پرهیز از مجالس سماع از بعید و محال نیز فراتر است.

باری، معضل حکایت «ابوالفرج بن الجوزی» تا قریب سال ۱۳۰۹، که کتاب «الحوادث الجامعه و التجارب نافعہ فی المائة السابعة» در بغداد منتشر شد، همچنان ناگشوده مانده بود و علی‌رغم همه‌ی موانع و مشکلات، راه حل رفع و رجوع حکایت شیخ فقط و فقط بخشیدن عمر دراز به وی بود و کسی نیز یارای خلاف شمردن سخنان قدما را نداشت، هر چند در آن تاریخ اصولاً چنین مباحثی در بین محافل روشنفکری جریان نداشت و افسح اقوال راجع به شیخ سعدی تکرار همان ترهاتی بود که عیسی بن جنید در مزارات شیراز، جامی در نفحات الانس و دولت‌شاه در تذکرة الشعرا و ظاهراً به دلالت یکسانی متن، به متابعت از یکدیگر، به هم بافته بودند. اتفاقاً این سخن مرحوم اقبال درباره‌ی بسته بودن مقال تتبع و تحقیق در آن سال‌ها و حتی آشنایی با بزرگان اقوال و اندیشه و ادب درایران، پیوسته تازگی خود را محفوظ خواهد داشت.

«تا بیست و پنج سال پیش، (قریب ۱۲۹۵ هجری شمسی) از ایرانیان فارسی زبان فقط معدودی بودند که از کتبی مثل چهار مقاله‌ی نظامی عروضی و المعجم شمس قیس رازی و مرزبان‌نامه‌ی سعد و راوینی اسمی شنیده و یا نسخه‌ای دیده بودند». (اقبال، کلیات سعدی، مقدمه، ص ۸)

باری، انتشار آن کتاب مستطاب در بغداد و معرفی نوه‌ی شیخ ابوالفرج بن جوزی بزرگ، که در اسم و لقب و کنیه با جدش قرینه بود، باب تازه‌ای در تفسیرحکایت شیخ مفتوح و زبان مدعیان ۸۵ سال عمر برای شیخ را گشود.

«این اشکال تاکنون همچنان لاینحل و در بوته‌ی اجمال باقی مانده بود تا آن‌که در چند سال قبل کتاب نفیس «الحوادث الجامعة و التجارب النافعة في المائة السابعة» تألیف «ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد فوطی بغدادی» متوفی در سنه ۷۲۳ و از معاصرین سعدی در بغداد به طبع رسید، و چون در آن کتاب مشروحاً و مفصلاً از شرح احوال جمیع اعضاء خاندان ابن‌الجوزی و اولاد و احفاد او بحث می‌نماید از جمله معلوم شد که یکی از نوادگان ابن‌الجوزی که محتسب بغداد و مدرس مدرسه‌ی مستنصریه و وی نیز مانند جدّ خود واعظی مشهور و عالمی معروف بوده و در سنه‌ی ۶۵۶ در واقعه‌ی هایله‌ی بغداد با اغلب اعضاء خاندان ایشان به قتل رسیده اتفاقاً وی نیز موسوم بوده به جمال‌الدین ابوالفرج عبد الرحمن بن‌الجوزی یعنی وی نیز عیناً و بدون کم و زیاد دارای همان اسم و همان لقب و همان کنیه و همان نسبت جدّ خود ابن‌الجوزی معروف بوده و او عبارت است از جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن محیی‌الدین ابی‌محمد یوسف بن جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن‌الجوزی مشهور، ولی این ابن‌الجوزی دوم یا ابن‌الجوزی صغیر چون مانند جدّ معروف خود صاحب تألیفات و تصنیفات خارج از حدّ احصا نبوده لهذا شهرت وی مانند شهرت جدّ خود عالم‌گیر نشده و حتی بعد از انقضاء عصر او در اعصار بعد هیچ‌کس از وجود او خبری هم نداشته، باری فوراً معلوم شد و گمان می‌کنم که دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی اولین کسی بود که ملتفت این نکته شدند و مقاله‌ای در این خصوص در جریده‌ی ایران در سنه‌ی ۱۳۱۱ شمسی نشر کردند که

بدون هیچ شک و شبهه و به نحو قطع و یقین مراد شیخ در حکایت مزبور از شیخ اجلّ ابوالفرج بن الجوزی همین ابوالفرج بن الجوزی دوم نواده‌ی ابوالفرج بن الجوزی اول بوده است که درست معاصر شیخ سعدی بوده و در همان سنه‌ی تألیف گلستان یعنی در سال ۶۵۶ چنان که گفتیم به دست مغول در بغداد کشته شده است و عصر او کاملاً با شیخ و مخصوصاً با دوره‌ی تحصیلات او در بغداد وفق می‌دهد، و بنابراین جمیع اشکالات راجع به عمر شیخ و معاصر بودن او با ابن الجوزی خود به خود حلّ و سوانح احوال و عمر و حیات شیخ همه به کلی به طریق عادی و در مجرای طبیعی معمولی جاری بوده نه حاجتی به فرض عمر صد و بیست ساله برای او باقی می‌ماند و نه ضرورتی به حمل کلام او بر قصه سرایی و داستان‌گویی و تخیلات شاعرانه. و بدون شبهه تعبیر محتسب در بیت مزبور: «محتسب گر می خورد، معذور دارد مست را» تلویحی است به همین شغل احتساب بغداد صاحب ترجمه که چنان که گفتیم به تصریح صاحب حوادث‌الجامعه شغل مزبور از جانب مستنصر و مستعصم عباسی به عهده‌ی ابن ابوالفرج بن الجوزی دوم مفوّض بوده است.

(قزوینی، مدوحین سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره ۱۱ و ۱۲، ص ۷۸۲)

بدین قرار معلوم شد که عمر بیش از ۸۵ سال برای شیخ، لااقل و تا آن جا که به حکایت یاد شده مربوط می‌شد، نه فقط ضرورتی ندارد، بل غلط و فضح است. چرخه‌ی تازه‌ای به کار افتاد تا حکایت شیخ با سند تازه منتشر شده در بغداد منطبق شود و طلاق موضوع تا به حدی مسجل شد که حتی علامه‌ی شکاک و دقیق و محترم و منتبعی چون قزوینی نیز به کلی معتقد و مؤمن به این شد که لامحاله، منظور شیخ اجل از «ابوالفرج ابن الجوزی» در حکایت «چندان که مرا شیخ اجل ابوالفرج ابن جوزی رحمة الله علیه ترک سماع فرمودی...»، همین نواده‌ی شیخ ابوالفرج ابن الجوزی کبیر بوده و لاغیر. در همین باره تمامی متأخران قول وحده دارند و شک به میان نمی‌آورند که متأسفانه ذکر تمامی این اقوال، حتی در این کتاب نیز، که فقط مخزنی

از اقوال است و سهم صاحب اثر را می‌توان به کلی ندیده گرفت، باعث اطاله خواهد شد. این است که به یک دو اشاره‌ی دیگر بسنده می‌کنم و بر سر حرف اصلی خویش می‌روم.

«سعدی بعد از این تاریخ تا مدتی در بغداد به سر برد و در مدرسه‌ی معروف نظامیه‌ی آن شهر به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و در همین شهر بود که خدمت جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن ملقب به المحتسب پسر یحیی بن یوسف بن جمال‌الدین عبدالرحمن بن الجوزی را درک کرد که در هنگام سقوط بغداد به دست هولاکو به سال ۶۵۶ هجری به قتل رسیده بود، سعدی از این بزرگ به عنوان مربی و شیخ یاد می‌کند.

این ابوالفرج ابن الجوزی هم چنان که دیدیم نواده‌ی ابوالفرج بن الجوزی صاحب کتاب مشهور تلبیس ابلیس و کتاب المنتظم است که به سال ۵۹۷ درگذشت و چون نواده‌ی او لقب و کنیه و اسم و عنوان جدّ خود را داشت، اشاره‌ی سعدی به نام وی موجب خطای برخی از محققان شد و آنان را بر آن داشت که سعدی را شاگرد ابن جوزی بزرگ و در نتیجه سال تولد او را مقدم بر سال ۵۹۷ هجری بدارند چنان‌که پیش از این گفته‌ایم. و اما ابوالفرج بن الجوزی دوم در سال ۶۵۶، یعنی همان سالی که سعدی گلستان را تمام کرده بود، هنگام فتح بغداد به قتل رسید ابن جوزی دوم از سال ۶۳۱ سمت مدرّسی مستنصریه‌ی بغداد را داشت و قاعده‌ی باید سعدی چند سالی بعد از شروع تحصیل در نظامیه‌ی بغداد و در حدود بیست و چهار پنج سالگی خود، که البته مقارن با عنفوان شباب او بود، خدمت این استاد را درک کرده باشد؛ و این نکته را نیز باید دانست که ابن جوزی و نیای او و پدرش و برادرانش همه از جمله‌ی متکلمین عهد خود و در مذهب فقهی تابع امام احمد حنبل بودند و در مورد او مراد سعدی از شیخ و مربی کسی است که وی را در علوم شرعی در کنف تربیت داشت نه در تصوف».

(دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۵۹۲ تا ۵۹۵)

درباره‌ی منصب مدرّسی ابن الجوزی دوم در مستنصریه علاوه بر قول فوق، تصریح‌های فراوانی در دست است که ذکر تذکر علامه‌ی وحید قزوینی، از آن جا که قریب تمامی اقوال وی، از استحکام و

لگامی برخوردار است، محکم‌ترین آن‌هاست.

«علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه‌ی حنابله در مدرسه‌ی مستنصریه نیز به عهده‌ی وی موکول بود او غالباً از جانب خلیفه به نزد ملوک اطراف به عنوان سفارت آمد شد نمودی، تولد وی در ۳ ذی‌القعدة سنه ۵۸۰ و در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه‌ی کبری بغداد به قتل رسید.»  
(علامه‌ی قزوینی، حواشی جلد سوم تاریخ جهانگشای، ص ۴۶۴)

اندک زمانی پس از نشر کتاب «الحوادث الجامعه» در بغداد و کشف نواده‌ی همنام و همکنیه و هملقب با جد بزرگ خود، تکاپوی تازه‌ای در تطبیق سال حیات شیخ، آن هم به گونه‌ای که وی در عنفوان شباب بتواند محضر این استاد جدید‌العنوان را درک کند، آغاز شد و با تکیه بر بیت مقدمه‌ی گلستان که خطاب سعدی است ظاهراً به خود:

ای که پنجاه رفت و در خوابی  
مگر این پنج روزه دریابی

و با اشاره به این بیت شیخ، که تصریحی در سال کتابت گلستان گرفته اند :

در این مدت که ما را وقت خوش بود  
زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

قرار بر این شد که شیخ باید در فاصله‌ی سال‌های ۶۰۶ الی ۶۱۰ متولد و در سال ۶۲۰ الی ۶۲۲ و به هنگام هجوم غیاث‌الدین تتر خوارزم شاه و به حوالی ۱۲ سالگی از شیراز خارج شده باشد تا نقل وی در بوستان که می‌گوید :

ندانی که من در اقالیم غربت  
چرا روزگاری بکردم درنگی... (الخ)

نیز بامسمی شود و از همه مهم‌تر این که در سال ۶۳۱ که سال استادی ابوالفرج ابن‌الجوزی دوم در مستنصریه است، سعدی

حداکثر ۲۵ ساله باشد تا هنوز بتوان گفت : او در عنفوان شباب بوده است و غیره و غیره. من البته بعداً به این مطلب باز خواهم گشت و اقوال دیگری را که می‌گوید این کتاب «الحوادث الجامعه» جعلی است و یا این که سعدی در سال ۶۱۵ به دنیا آمده، یا این ابن‌الجوزی دوم در سال ۶۴۵ مدرس مستنصریه بوده، یا اصلاً مدرس مستنصریه نبوده و در مدرسه‌ی بشیریه‌ی بغداد درس می‌داده و چه و چه را بیان خواهم کرد. اما فعلاً کاملاً ضروری است به همین قول که سعدی در سال ۶۰۶ الی ۶۱۰ متولد شده، در زمان تحریر گلستان قریب به پنجاه ساله بوده، که قولی است نسبتاً قدیم و پذیرفته شده و قویم، رسیدگی کنیم تا فراز بعد.

اشکال عمده‌ی این قول در این است که سعدی در گلستان، که سال تألیف آن بنا بر مشهور ۶۵۶ بوده، از «ابوالفرج ابن‌الجوزی» مورد اشاره‌اش، با قید رحمت‌الله علیه یاد می‌کند، که گویای فوت وی در زمان تألیف گلستان است. از سوی دیگر، چنان که می‌دانیم، حمله‌ی هولاکوی مغول به بغداد و آن کشتار بی‌حد و حصر نیز در سال ۶۵۶ بوده که در توصیف بی‌نظیر ذیل خواجه نصیرالدین طوسی بر تاریخ جهان‌گشای جوینی، جلد سوم، این واقعه به صورتی بسیار هولناک، که منظری است برای عبرت روزگار، چنین وصف شده است :

«فی‌الجملة چون جنگ در پیوستند پادشاه به نفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم و لشکر کیت بوقا نجا بقوس جنگ می‌کردند، و بلغای و سبتای بر جانب راست شهر بودند، و بوقا تیمور از جانب غربی آن‌جا که باغ بقل است، و سوغونجاق و بانجو نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی است، آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرم سنه‌ی ست و خمسین و ستّمایه، شش شبان روز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امان است و مثال بر تیر بسته به شهر انداختند از شش طرف، فی‌الجملة حرب سخت کردند به روز و به شب تا روز بیست و هشتم محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر

دیوار رفت، اول بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می رفتند و مردم را می راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار و مغول از بغدادیان بسته بودند، و به وقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتی ها گرفته بودند و جسر بسته و نگاه بانان برنشانده و منجنیق نهاده و آلات نطف ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات دار خواسته بود که در کشتی به جانب شیب گریزد، این سخن به مغولان رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود سه کشتی از آن او بستند و مردم را بکشتند و اسلحه ی ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد نمودند پادشاه فرمود که دوات دار و سلیمان شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود با دوات دار و سلیمان شاه بیرون فرستاد، دوات دار باز پس رفت، و سلیمان شاه را گفت لشکریان بسیار در ما پیوسته اند او را به شهر فرستاد تا مردم خود را بیرون آورد و دیگر روز کار او به آخر رسید، و مردم شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنگانی را بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر و خواص خود از ائمه و سادات و مشایخ، او را به دروازه ی کلوان فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه به مطالعه ی خانه ی خلیفه رفت و به همه روی بگردید، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیش کش ها کردند آنچه آورد پادشاه هم در حال به خواص و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست، و شب را بازگشت، آن گاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته اند بیرون آورد، به سرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و

غنیمت‌ها جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آن‌جا آوردند و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آن روز در آن دیه کار او به آخر رسید با پسر میانین، و دیگر روز پسر مهین را و کسانی که با او بودند به دروازه‌ی کلوان کار به آخر رسید، و زنان و خادمان را متفرق کردند و پادشاه از آن‌جا دیگر روز کوچ فرمود، و وزیر و صاحب دیوان و ابن دربوس را با بغداد فرستاد وزیر را به وزیری و صاحب دیوان را به صاحب دیوانی و ابن دربوس را به سرخیلی اوزان، و استو بهادر را به شحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغداد را به عمارت آوردند و کشتگان و چهار پایان مرده را برداشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه به مبارکی مظفر و منصور با سیاه‌کوه آمد، و بوقا تیمور را نامزد حله و واسط کرد و اهل حله از پیش ایل شده بودند، چون بوقا تیمور آن‌جا رسید ایشان را امتحان کرد و از آن‌جا به واسط شد یک هفته قتل و تاراج کرد و از آن‌جا بازگشت، و بوقا تیمور برنشست و به ششتر رفت و شرف‌الدین بن الجوزی را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند». (خواجه نصیرالدین طوسی، ذیل تاریخ جهان‌گشای، جلد سوم، ص ۲۸۷ به بعد)

به توصیف این شاهد صحیح القول، جنگ برای تصرف بغداد، از روز بیست و دوم محرم سال ۶۵۶ آغاز و در آخر ماه محرم همان سال به پایان رسیده است. هلاکوخان تا ۱۴ صفر همان سال در بغداد بود. در این روز، کار خلیفه را ساخته، چنان که در ذیل ص ۲۹۱ جلد سوم تاریخ جهان‌گشای آمده، به علت فساد هوای بغداد و لابد از کثرت کشته‌شدگان، به دهات خوش آب و هوای اطراف بغداد رفته، شهر را به صاحب دیوان سپرده، بوقا تیمور را به اهل و تسلیم کردن شهرهای عراق همراه با همین «ابن‌الجوزی» دوم به شوشتر فرستاده است و این اشاره‌ی خواجه نصیر حکایت دارد که ابن‌الجوزی دوم نمی‌تواند در حادثه‌ی بغداد کشته شده باشد. این مطلب مورد توجه و عنایت علامه‌ی فقید قزوینی نیز بوده است :



«شرف‌الدین عبدالله بن الجوزی صاحب ترجمه نیز محتسب بغداد و مدرس بشیریّه همان شهر بوده و چندین کُرت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو به بغداد و نیز در اثناء محاصره‌ی آن بلده به عنوان سفارت به نزد پادشاه مزبور تردّد نمود، به روایت صاحب الحوادث الجامعه وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعدّ و لایحصای فتح بغداد به قتل رسید، ولی به تصریح خواجه نصیرالدین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطه‌ی مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان به مردم بوده در ذیل جهان‌گشا ۳: ۲۹۲ و همچنین به روایت رشیدالدین در جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۳۱۰ بوقا تیمور از امراء مغول شرف‌الدین مذکور را در اثنای محاصره‌ی بغداد همراه خود به خوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کنند و بوقا تیمور در دوازدهم ربیع‌الأوّل یعنی قریب یک ماه بعد از فتح بغداد به لشکرگاه هلاکو مراجعت نمود، و بنابراین پس صاحب ترجمه در موقع فتح بغداد و قتل عام اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است.»

(قزوینی، حواشی جلد سوم تاریخ جهان‌گشای، ص ۴۶۴)

حقیر را حیرت از علامه است که با وجود چنین تذکراهایی در اسناد تاریخی، به آن حدت و شدت از سمت استادی ابن جوزی دوم در مستنصریه و از قتل او در حادثه‌ی بغداد سخن گفته، حال آن که خود، روایت خواجه نصیر و رشیدالدین را در تأکید بر حیات وی در حادثه‌ی بغداد آورده، ابن جوزی دوم را مدرس مدرسه‌ی بشیریّه‌ی بغداد شناخته، نه مدرسه‌ی مستنصریه. به واقع هم، در سراسر کلیات، نشانه‌ای نمی‌یابیم که شیخ اشاره‌ای به حضور خود در مستنصریه و یا بشیریّه کرده باشد و این شاگردی سعدی در مستنصریه از به هم بافتن چند احتمال به وسیله‌ی سعدی شناسان ما اختراع شده، ازاین قبیل که چون منظور شیخ از ابن جوزی، نوه‌ی ابن جوزی بزرگ بوده، که او را ابن جوزی دوم خواندیم، و چون این ابن جوزی دوم مدرس مدرسه‌ی مستنصریه بوده، پس جای هیچ تردید نیست که سعدی شاگرد مستنصریه نیز بوده است.

ولی من سند قابل اعتنایی در این باب نیافته‌ام که در آن بر استادی ابن جوزی دوم در مستنصریه سخنی رفته باشد.

«مستعصم که خود، رای نداشت، پس از این که از این توطئه اطلاع یافت، سیاست خود را تغییر داد. از کیفیت و کمیت هدایا کاست و فرستادگان را از مقامات پایین‌تر انتخاب کرد این بار شرف‌الدین عبدالله بن جوزی، نوه ابوالفرج بن جوزی معروف را، که محتسب بغداد و مدرس مدرسه‌ی بشیریه بود، به عنوان سفیرمخصوص با پیامی به این مضمون روانه‌ی اردوی هلاکوخان کرد: «همانا شاه‌زاده نمی‌داند که از خاور تا باختر، از شاه تا گدا، از پیر تا برنا، که خدا پرست و دین دارند، تمامت بنده‌ی این درگاه‌اند و سپاه من. و چون اشارت کنم تا پراکندگان جمع شوند، پیش‌تری کار ایران بسازم و از ایران روی به کشور توران آرم و هر کس را در محل خود قرار دهم. هر آینه سراسر روی زمین پرشور و آشوب شود.»

(شیرین بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول، ص ۳۲۰)

بدین قرار این «ابوالفرج ابن الجوزی» دوم مدرس مستنصریه نبوده، به تصریح شاهد بزرگواری چون استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی در حادثه‌ی بغداد مقتول نشده تا شیخ اجل در زمان نگارش گلستان، که همان درحوالی حادثه‌ی بغداد به قلم رفته، قید رحمت‌الله علیه را در مقابل نام‌اش بیاورد.

باری، درباره‌ی این کلمه‌ی رحمت‌الله علیه، که موجب ایجاد این همه گره و گیر در داستان شیخ شده، اقوالی نیز می‌گویند که این کلمه را شیخ اجل بعدها به متن افزوده است.

«قولی هم هست که سعدی گلستان را در ۶۶۲ هجری یک بار دیگر بازنویسی کرده است و شاید «رحمة الله» را در این بازنویسی اضافه کرده باشد. در هر صورت این ابن جوزی از کسانی است که سعدی رفت و آمدی با او داشته است.» (ضیاء موحد، سعدی، ص ۵۸)

از قبیل این حدس و گمان‌ها درباره‌ی سعدی فراوان است اما تک تک

آن‌ها تا زمانی که با سند و یا لاقلاً استدلالی سنجیده مستحکم نشود، همان حدس و گمان است و قابل اعتنا و استناد نیست و در این مورد تا زمانی که نسخه‌ای یافت نشود، که قید رحمت‌الله علیه را در داستان نداشته باشد، باید گفت که در زمان کتابت گلستان، ابن جوزی مورد نظر، هرچند به روایت تاریخ صحیح و سالم و درمعیت بوقا تیمور به شوشتر رفته، ولی در اندیشه‌ی شیخ ما در قید حیات نبوده است.

روایت صحیح ناظر رویداد بغداد، یعنی خواجه نصیر و نیز روایت یک ناظر دیگر حادثه، یعنی رشیدالدین فضل‌الله، که در ماجرای خراب بغداد، به ۱۲ سالگی در زمره‌ی اسرا بود و از بندگان همین خواجه نصیر شد و در ظل تربیت او به یکی از بزرگ‌ترین تاریخ نویسان آن دوران مبدل گردید، افضل و اصح روایات است در این باره که «ابوالفرج بن الجوزی» دوم در ماجرای فتح بغداد از به قتل رسیدگان نبوده، به فرض صحت، این امر باید پس از سفارت شوشتر رخ می‌داده که سعدی خبر آن را در هنگام کتابت گلستان نمی‌توانسته دریافت کرده باشد.

«و به وقت محاصره‌ی بغداد از حله چند علوی و دانشمند بیامدند و التماس شحنه کردند و هولاکوخان بوکله و امیر نجلی نخجوانی را آن جا فرستاد و بر عقب ایشان بوقاتی‌مور برادر اولجای خاتون را جهت امتحان اهل حله و کوفه و واسط بفرستاد. مردم حله استقبال لشکر کردند و بر فرات بل بستند و به وصول ایشان شادی‌ها نمودند. بوقاتی‌مور چون ایشان را ثابت قدم دید، دهم صفر کوچ کرد و متوجه واسط شد و هفدهم برسید. اهل آن جا ایل نشدند، مقام کرد و شهر را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قریب چهل هزار آدمی به قتل آمدند و از آن جا به خوزستان رفت و شرف‌الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر تستر ایل کرد و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بصره و آن حدود ایل شدند».

(رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، جلد دوم، به کوشش دکتر کریمی، ص ۷۱۵)

با این شرح و تفصیل که خواجه رشیدالدین می‌آورد کاملاً معلوم می‌شود که شرف الدین ابن جوزی در حادثه‌ی بغداد کشته نشده، همراه بوقا تیمور برای اهل کردن حواشی قدرت خلیفه‌ی مقتول به سفارت رفته است. بنا براین قید «رحمت الله علیه» در پی نام «ابن جوزی» فقط می‌تواند درباره‌ی ابن جوزی کبیر به سهولت پذیرفتنی باشد و چنان که خواهد آمد سعدی نیز نظر بر این داشته که ابن جوزی کبیر را مربی خود معرفی کند.

غریب این است که آقای ضیاء موحد از زاویه‌ای دیگر به این مطلب نگریسته، به همه‌ی ما تذکر و توجه جالبی داده‌اند:

«سعدی در داستان گلستان از ابن جوزی به «رحمة الله علیه» یاد می‌کند. در صورتی که ابن جوزی علامه قزوینی، که محتسب بغداد هم بوده، به اجماع آنان در فتح بغداد در سال ۶۵۶ ق. کشته شده است. اما فتح بغداد در زمستان آن سال بوده و نگارش گلستان در بهار همان سال. چه گونه ممکن است سعدی از پیش فاتحه او را خوانده باشد.»

(ضیاء موحد، سعدی، چاپ دوم با افزایش و ویرایش، ص ۵۸)

ایشان، همین مطلب را در دو صفحه‌ی بعد کتاب‌شان، با تأکید و ظرافتی بیش‌تر، تکرار می‌کنند:

«بارها شنیده‌ایم که می‌گویند: در همان زمانی که مسلمانان در فتح بغداد قتل عام می‌شدند، سعدی با بی‌خیالی گفته است:

در این مدت که ما را وقت خوش بود  
زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

این انتقاد خاسته از دقت نکردن در تطبیق تاریخ شمسی و قمری است. فتح بغداد در چهارم صفر ۶۵۶ قمری اتفاق افتاده که مطابق با نیمه دوم بهمن ماه است، در صورتی که تاریخ اتمام گلستان، چنان‌که در فصل دوم دیدیم، در بهار همان سال، یعنی بیش از شش ماه پیش از واقعه‌ی بغداد بوده است.»

(همان، ص ۶۱)

معلوم می‌شود جناب ضیاء موحد، خود در تطبیق تاریخ شمسی و

قمری دقت ندارند و برای خواننده‌ای که بخواهد در این مطالب غور کند افسوس و تعجب و نگرانی باقی می‌گذارند.

بدین قرار حتی پژوهندگان نوپاتر ادب و تاریخ ایران نیز، در این عهدی که همه‌گونه مدد برای تحقیق درست، از دائرة المعارف‌ها و کتاب‌خانه‌ها تا ارتباط بین‌المللی اینترنت میسر است، با بی‌توجهی خود آشکار می‌کنند که حتی با این مطلب پیش پا افتاده آشنا نیستند که سال قمری سال شمسی نیست که پیوسته با بهار آغاز و به زمستان ختم شود. اتفاقاً محرم سال ۶۵۶ که آغاز سال فاجعه‌ی بغداد است مصادف با دی‌ماه یعنی آغاز زمستان بوده است و اگر سعدی در بهار آن سال «ابن جوزی» را به قید «رحمة الله علیه» نواخته باشد، بدین معناست که سعدی چند ماه پس از حادثه‌ی مرگ خلیفه گلستان را نوشته، نه بنا به تشخیص آقای موحد، شش ماه پیش از آن، چنین اشتباه مضحکی هنوز در چاپ دوم و ویرایش شده‌ی متنی است که بنا بر صریح مقدمه، چند دانشمند زبان‌شناس و انجمن و پژوهشکده مختلف نیز تألیف آن را یاری داده‌اند!

«ناقص نهادن و ناتمام رها کردن کارها چنان رسم متداولی شده است که اگر اثر مختصری هم مانند این نوشته در مدت کوتاه چند ماه به پایان برسد، باید آن را محصول همت و تشویق دیگران دانست. این دیگران به شمار اندک اما از هزاران بیش‌اند. در این جا به ویژه از:

دانشمند زبان‌شناس آقای ابوالحسن نجفی،  
 محقق حافظ پژوه آقای بهاء‌الدین خرمشاهی،  
 مدیر انتشارات طرح نو آقای حسین پایا،  
 مدیر فنی انتشارات طرح نو آقای محمد سید اخلاقی،  
 کتاب‌داران انجمن حکمت و فلسفه (پژوهشکده‌ی حکمت و ادیان)،  
 که هر کدام به گونه‌ای در تکوین این اثر مرا یاری کردند صمیمانه سپاسگزارم.  
 (ضیاء موحد، سعدی، چاپ دوم، مقدمه)

باری، می‌گفتیم که اگر و به فرض غیر قابل قبول و علی‌رغم شهادت

خواجه نصیر و خواجه رشیدالدین فضل الله، یعنی شاهدان فهیم و با فرهنگ حادثه‌ی سقوط بغداد، بخوایم قتل این «ابن جوزی» دوم را بپذیریم باید این حادثه را در اواخر ماه ربیع الاول همان سال بدانیم که برابر است با بهار سال ۶۵۶ و با توجه به این که ممکن نیست فهرست درگذشتگان و مقتولان حادثه‌ی بغداد، در زمان شیخ اجل سعدی، فی‌المثل از رادیو اعلام شده باشد. پس به احتمال قریب به یقین سعدی در زمان تدوین گلستان نمی‌توانسته از ماجرای اصلی سقوط بغداد هم، چندان باخبر شده باشد تا چه رسد به جزئیات آن، که قتل احتمالی «ابوالفرج ابن الجوزی» دوم باشد در چند ماه پس از حادثه‌ی بغداد. گواه دیگر این است که در تمامی گلستان هیچ اشاره‌ای به حادثه‌ی بغداد نرفته است و سعدی از آن سال به عنوان وقت و سالی 'خوش یاد می‌کند و اگر اشاره‌ی برخی را بپذیریم که محتملاً سعدی مدتی بعد و پس از آگاهی از مرگ استاد و مربی اش ذکر «رحمة الله علیه» را به دنبال اسم وی افزوده است، می‌توانیم پاسخ دهیم که شیخی چنین نکته سنج می‌توانسته مصرع «در این مدت که ما را وقت خوش بود» را نیز، برای رفع سوء تفاهم از آیندگان، حذف و یا تصحیح کند.

از سوی دیگر شیخ اجل نباید چندان دورتر از همان سال حادثه‌ی بغداد، که مصادف با تدوین گلستان بوده، از سقوط دولت مستعصم باخبر شده باشد، چرا که قصیده‌ی رثاییه‌ی وی در سقوط دولت مستعصم و خرابی بغداد، هم به عربی و هم به فارسی، از دولت و سایه‌ی ابوبکر سعد بن زنگی یاد می‌کند و در قصیده‌ی فارسی به تلویح می‌گوید که اگر رأی روشن ابوبکر نبود، چه بسا که بر سر شیراز نیز همان می‌رفت که بر بغداد رفت :

مصلحت بود اختیار رأی روشن بین او

با زبر دستان سخن گفتن نشاید جز به لین

ابوبکر سعد بن زنگی، در جمادی‌الآخر سال ۶۵۸ یعنی دو سال و

چهار ماه پس از حادثه‌ی بغداد درگذشته است و ذکر او در مرثیه‌ی بغداد واضحاً حکایت دارد که شیخ باید در فاصله‌ی زمانی بین ۶۵۶ و ۶۵۸ این مرثیه را گفته باشد و تطبیق شگفت‌انگیز صحنه‌هایی که شیخ از واقعه‌ی بغداد به خصوص درباره‌ی اهل حرم مستعصم ترسیم می‌کند، با توضیحات خواجه نصیرطوسی، دلیلی است بر این که او باید مطلب را از زبان شاهده‌ی ناظر و حاضر شنیده یا در آن باره متنی خوانده باشد، که بتواند چنان جزئیاتی را وصف و ثبت کند. از آن جا که به قول زندگی‌نامه‌نویسان سعدی، وی در سال ۶۵۵ در شیراز مشغول تدوین بوستان بوده، پس نمی‌توانسته در سال ۶۵۶ خود ناظر واقعه‌ی بغداد بوده باشد و بی‌شک مطلب را از منبع و شاهده‌ی دیگر گرفته است. البته قولی نیز به شرح زیر در این باره هست که برای دریافت وسعت درهم ریختگی در سرگذشت سعدی، ذکر آن بی‌مناسبت نیست.

«این تناقض را در یک قصیده چه گونه می‌توان حل کرد؟ قصیده‌ای که مطلع آن مرثیه‌ی قتل خلیفه‌ی ۴۶ ساله است و مقطع آن مدح اتابک، پدر و پدربزرگ یکی از همان قاتلان؟

سعدی اشک خود را با آستین پاک می‌کند، اما در حضور چه کسی؟ در این جا راه حل چنین به نظر می‌رسد که سعدی قسمت اصلی قصاید (مرثیه‌ی فارسی و عربی خرابی بغداد) را در بغداد گفته و در افواه افتاده و به علت خشم فاتحان ناچار به مهاجرت شده و خود را به شیراز رسانده در ضمن راه، چیزها بدان افزوده و برای توجیه رفتار خود و جلوگیری از خشم ابوبکر سعد، آن ابیات مدحیه را در آخر آن گنجانده و آن را مناسب و ملایم طبع شیرازنشینان کرده است که در واقع قصایدش از بین نرود و یا به قول امروزی‌ها حرام نشود؟

سعدی در زمستان این سال در بغداد بوده، ولی مطمئناً در بهار سال بعد به شیراز بازگشته است. کمی تاریخ‌ها را تطبیق کنیم: هولاکو در غره ذولحجه ۶۵۳ هـ / ژانویه ۱۲۵۶ م (آذرماه) از جیحون عبور کرد (بناکتی)، درشوال ۶۵۴ هـ برابر میمون دژایستاد که «زمستان بوده و علوفه متعذر».

خورشاه در غره ذی قعدة با خواجه نصیر پیش هولاکو آمد. در محرم ۶۵۵هـ / اول ژانویه ۱۲۵۷ م دختری مغولی به خورشاه دادند، در شوال ۶۵۵هـ / اکتبر ۱۲۵۷ م به همدان رسید، و در نیمه ی محرم ۶۵۶ «به بغداد نزول فرمود» (رساله ی خواجه نصیر)، که مساوی است با ۲۳ ژانویه ی ۱۲۵۸ م. سوم بهمن. در چهاردهم صفر = ۱۲ فوریه = ۲۳ بهمن، هولاکو از بغداد بازگشت. و سعدی هم در همین روزها، مطمئناً به فارس بازگشته است. اما چه اصراری برای بازگشت سعدی داریم؟ صرف نظر از نامساعدی اوضاع بغداد، یک قرار ملاقات در اواسط بهار همین سال با سعدی در شیراز داریم. سعدی در تاریخ تألیف گلستان که در شیراز تألیف شده می فرماید :

در آن روزی که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

آن گاه تاریخ شروع تألیف گلستان را دقیقاً روشن می کند و ماه آن را می گوید که : در شیراز شبی را گذرانده.

اول اردیبهشت ماه جلالی

بلبل گوینده بر منابر قضبان

اگر قصاید را در بغداد گفته باشد و گلستان را در شیراز، سعدی باید در این سال هم بغداد بوده باشد و هم در شیراز و این البته غیرممکن نیست. به حساب تقویم، اگر سعدی در ماه صفر از بغداد گریخته باشد و از راه دجله خود را به دریا رسانده باشد و از طریق بوشهر به شیراز آمده باشد لابد کوشش کرده که، طبق رسم معمول، شب عید نوروز در شیراز باشد که مساوی ۱۵ ربیع الاول ۶۵۶ بوده و بدین طریق، اول اردیبهشت ماه جلالی (نیمه ی ربیع الثانی ۶۵۶ / آوریل ۱۲۵۸ م) در یکی از باغ های شیراز «دامنی پر کرده است، هدیه ی اصحاب را!» خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد».

(دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، گذر سعدی از آبادان، چیستا، شماره ۱، سال ۱۳۶۰)

به گمانم سخت گیج کننده و درهم برهم شد! این طور که استاد بزرگ می گویند سعدی مرثیه ی مرگ مستعصم را در میان ماجرای سقوط خلافت و به بغداد می سراید و احتمالاً نسخه ای از آن را برای هلاکو



می فرستد و یا شاید مرثیه را بر سر گذر و سوقی برای آن بقیه‌ی نفوس زنده مانده‌ی شهر می خواند و همین موجب خشم خان مغول می شود، ولی از آن جا که زیرکی شیخ اجل از خون خواری مغول برتر است، به حمدالله شیخ می تواند از معرکه جان سالم به در برد و خود را برای شب عید به شیراز برساند و غیره! کار تطبیق دقیق و بیت به بیت گفتارهای سعدی با حوادث تاریخی، رفته رفته به خلق اسطوره نزدیک می شود.

استاد از خود نپرسیده اند اگر سعدی تا سال ۶۵۶ در بغداد بوده، پس باید بوستان را همان جا سروده باشد و این قولی است که اگر بپذیریم در این نکته در خواهیم ماند که چرا سعدی در بغداد بوستان فارسی می سراید و در مقدمه‌ی آن مدح ابوبکر سعدبن زنگی را می آورد و نه خلیفه‌ی بغداد را و چرا در این بوستان خطاب به مستعصم نمی گوید که شانس آورده که دوران اش با زندگی سعدی قرین است و چرا به جای آن احسننتی که به ابوبکر می گوید در باب خردمندی اش در ساخت و پاخت با مغول :

تورا سد یا جوج کفر از زر است

نه رویین چو دیوار اسکندر است

به خلیفه توجه نمی دهد که با هلاکوخان بسازد؟ آیا ممکن است سعدی از پیش می دانسته که قرار است خلیفه به دست هلاکو هلاک شود و او باید به ایران بگریزد و بدین سبب بوستان اش را به فارسی نوشته، با آن همه مدح و ثنا در حق ابوبکر؟ اما خوش بختانه دامنه‌ی تخیل استادان ما وسیع است و می توانند برای هر واژه‌ی شیخ بزرگ، مثلاً ذکر آبادان در مرثیه‌ی خرابی بغداد :

وقف بعبادان ارقب دجله

کمئل دم قان یسیل الی البحر

درآبادان ایستاده دجله را تماشا می کردم که مثل خون به دریا می ریخت.

در همان مقاله یک داستان کامل بسرایند و به این نکته توجه نفرمایند

که اصولاً از آبادان نمی‌توان دجله را دید. دجله از بغداد می‌گذرد و آن رودی که از آبادان دیده می‌شود شط‌العرب و یا همان اروندرود است، که از آب دجله نیز سهمی در آن است ولی هیچ کس تاکنون، جز شیخ اجل، در آبادان شط‌العرب را دجله نخوانده است. باید سپاس‌گزار استاد بود که زحمت‌شان در تهیه‌ی مقاله‌ی «گذر سعدی از آبادان» موجب شد تا به‌تر بدانیم سعدی از شیراز خروج نکرده نمی‌دانسته که از آبادان نمی‌توان دجله را دید. در بیت دیگری هم که شیخ در دنباله‌ی آن بیت آورده :

و فائض دمی فی مصیبة واسط

یزید علی مد البحیرة و الجزر

و اشک من در مصیبتی که بر واسط رفته بر مد و جزر دریاچه می‌افزود.

هر چند منظور شیخ از دریاچه، معلوم نیست کدام دریاچه بوده است، ولی ذکر مصیبت واسط و تصویر کامل سقوط بغداد نشان می‌دهد که شیخ ما باید بعدها تمام ماجرا را از زبان شاهدی زنده شنیده، یا گزارشی و متنی از آن خوانده باشد چرا که در شعر جزئیات وقوع آن را چنان می‌آورد که با توصیف‌خواجه نصیرالدین طوسی یعنی شاهد عینی ماجرا، به ویژه در ذکر دربه دری زنان حرمسرا و خرابی واسط منطبق است. اگر سعدی قبل از تدوین گلستان از این موضوع باخبر می‌شد، طبیعتاً باید اندکی از آن تأثیری را که در رثاییه‌ی بغداد می‌خوانیم به گلستان نیز منتقل می‌کرد و در باب اول گلستان که اختصاص به این‌گونه امور دارد، از باب تنبه و تنبیه هم که شده، ذکری از واقعه به میان می‌آورد و اگر چنین ذکری نیست پس یاد «رحمت الله علیه» را به چه مناسبت به دنبال نام مربی خویش آورده است؟ قبول این که اثر تأثیر و تأثر سعدی از آن ماجرای هایل، در گلستان فقط منحصر به این باشد، که شیخ ما ذکر رحمت‌اله را در پس نام استاد تازه درگذشته‌اش فراموش نکرده، بسیار دشوار است.

«نکته‌ای که در زندگانی سعدی بیش از نکات دیگر همواره توجه پژوهندگان را به خود جلب می‌کرده و حل آن را وسیله مناسب‌تری می‌جسته‌اند، در حکایت بیستم از باب دوم گلستان است که می‌گوید :

«چندان‌که مرا شیخ اجل ابوالفرج ابن جوزی رحمه الله ترک سماع فرمودی» الخ. از آن‌جا که وفات ابوالفرج ابن جوزی حنبلی، واعظ و مورخ و عالم مشهور بغدادی در سال ۵۹۷ هجری اتفاق افتاده، امکان چنین ملاقاتی میان او با سعدی در صورتی میسر می‌شده که تاریخ تولد سعدی را لااقل در حدود ۵۷۰ هجری فرض کنند. یعنی طول عمر او همان صد و بیست سال کامل عمر انسانی فرض شود.

به فرض قبول چنین طول عمری دراز، جمع میان چنین اتفاقی با رفت و آمد و دید و بازدید جوان اصفهانی در حدود ۶۲۰ یا هفتاد سالگی گوینده‌ی بوستان، در ۵۶۵، خالی از اشکال نخواهد بود. برخی از کاتبان گلستان به خیال رفع اشکال از این موضوع، در صورت لفظی این اسم تصرفاتی کرده و آن را به صورت‌های متفاوتی درآورده بودند. چنان‌که در برخی از نسخه‌های موجود گلستان، آن را «شمس‌الدین ابوالفرج ابن جوزی» یا «شمس‌الدین ابوالفرج الخوارزمی» و یا «شهاب‌الدین» و «ابوالفرج همدانی» نوشته‌اند. اما هیچ‌یک از آن‌ها با این مورد از کاوش و پژوهش سازش پیدا نمی‌کند و این نقطه از ابهام یا معما در سرگذشت زندگانی شیخ به طور لاینحل همواره برجا مانده است.

در سال ۱۳۱۰ شمسی چنان‌که بدان اشاره رفت کتاب بی‌نامی به زبان عربی مربوط به حوادث سده‌ی هفتم هجری به اهتمام یکی از فضلاء عراق، به اسم و رسم جعلی، در بغداد به چاپ رسید، ولی در طهران به امر تحقیق درباره‌ی این داستان از گلستان سعدی، بُعدی تازه بخشید. این کتاب تازه چاپ، از «محبی‌الدین یوسف» پسر «جمال‌الدین ابو الفرج ابن جوزی» مشهور و فرزندان اش «جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن» همنام نیایش با دو برادرش علی و عبدالکریم و حوادث مربوط بدیشان مطالبی دربرداشت که غالباً به دوره خلافت المستعصم بالله عباسی مربوط می‌شد، دوره‌ای که از ۶۴۰ هجری آغاز و به ۶۵۶ پایان می‌پذیرفت. مرحوم اقبال آشتیانی به استناد کتاب مذکور مقاله‌ای در روزنامه‌ی ایران سال ۱۳۱۱ انتشار داد و این ابوالفرج دوم را که به

روزگار مستعصم محتسب دارالخلافة بود و با برادران اش از مزایای مقام بلند پدر در پیش کاری خلیفه یا «استاد الداری» بهره می بردند، همان شیخ اجل جمال الدین را ابن جوزی گلستان سعدی، به شمار آورد. آن گاه برای این که میان کیفیت سن سعدی با محتسب چهل ساله ی بغداد مناسبت زمانی پدید آورد، تاریخ تولد سعدی را در ۶۱۵ هجری فرض کرد تا در سال ۶۴۵ او مردی سی ساله و سزاوار حضور در مجلس وعظ و استفاده از نصیحت و اندرز این ابوالفرج محتسب چهل ساله باشد.

عجب است که دیگر مقتضیات تاریخی و قضایای مسلم مربوط به سرگذشت زندگی شیخ، مانند سفر به بیت المقدس بیش از سال ۶۲۶ و حضور در قحطی سال ۶۴۳ شهر دمشق و مسافرت او به آماسیه در اقصی بلاد روم برای دیدن بابا اسحق کفرسودی داعیه ی معروف زمان در حدود ۶۳۰، نتوانست استاد مرحوم را از تأکید بر صحت نظر خود در تطبیق این دو شخصیت باز دارد.

به اقتفای مرحوم اقبال، این مطلب مورد قبول غالب فضلالی عصر قرار گرفت. چنان که چند سال بعد دیده شد چند تن از نویسندگان سرشناس مقالات سعدی نامه وزارت معارف در مجله ی تعلیم و تربیت ۱۳۱۷ در نوشته های خود این موضوع را حقیقت مسلمی از دریافت شخصی خود (به جز قزوینی) شمرده و بدان استناد جسته بودند. ولی هیچ کدام بدان نمی اندیشیدند که قبول فرض غیرقابل اثبات تولد شیخ در ۶۱۵، موضوع سرگذشت زندگانی سعدی و ارتباط آن با گفته ها و سروده های او در گلستان و بوستان را دست خوش اضطراب و تشویش بیش از اندازه می کند و در نتیجه سعدی را مظهر نمایش خُلق و خوی جهان دیده ای نشان می دهد که در گلستان مورد انتقاد خود سعدی قرار گرفته بود و دیگر برای سخنان عارفانه و حکیمانه و دستوره های بشر دوستانه ی او اعتباری برجا نمی گذارد.

قضا را چندین سال بعد که با سمت نمایندگی فرهنگی، با حفظ ایمان به نظر قبلی خود در نارسایی این فرضیه که مورد قبول جمعی از استادان و نویسندگان فاضل عصر قرار گرفته و به درس و بحث راه یافته بود، به شام رفتم تا جای پای سعدی را در دمشق و بیت المقدس و بعلبک و

طرابلس و حَکب زیارت کنم؛ در اثنای توقف چند ساله ی دمشق که به تتبع درباره ی رجال علم و ادب مهاجر ایرانی و مقیم شام مشغول بودم، توفیق شناسایی این شیخ اجل ابوالفرج منظور سعدی را در دمشق یافتیم. ضمن رسیدگی به سوابق ارتباط فرهنگی میان ایران و شام، به وجود خانواده‌ای از علمای ایران در دمشق برخوردیم که سر سلسله ی این خانواده ی نامدار فقیهی از مردم شیراز، به نام و شهرت ابوالفرج عبد الواحد بن محمد انصاری سعدی عبادی خزرجی شیرازی بوده است که در سده ی پنجم هجری، هنگام استیلای سلجوقیان بر شام و فلسطین، از بغداد که در آن جا به تحصیل می پرداخت، به بیت المقدس و سپس به دمشق رفت و در آن جا سکونت گزید و مورد حمایت تَشُّش فرمانروای سلجوقی شام قرار گرفت. افراد منسوب به خاندان این فقیه شیرازی که از سده ی پنجم تا هشتم هجری از فقهای برجسته ی دمشق بودند، همگی عبارت سعدی شیرازی را در سلسله ی خود به کار می بردند. از آن جمله نیره ی ابوالفرج سرسلسله، فقیهی بوده که عنوان کامل او را در تاریخ شام چنین نوشته اند: «الناصح، ابوالفرج عبدالرحمن بن نجم الدین عبد الوهاب بن شیخ ابوالفرج الجوزی، السعدی، الأبادی، الشیرازی الاصل، الدمشقی معروف به ابن جبلی».

این ناصح ابوالفرج بن جوزی سعدی شیرازی، (یعنی همان) منظور سعدی شیرازی، در دمشق به دنیا آمد، و پس از تحصیل علم در شام و خارج شدن از شام، هنگام فتح بیت المقدس به سال ۵۸۵ هجری با صلاح الدین ایوبی همراه و حاضر بود. سپس مدتی را در اربل به سر برد. در سال ۶۲۰ که موفق مقدسی، شیخ حنبلیان شام وفا کرد او برای تعهد امور مذهبی حنبلیان دمشق از عراق به شام برگشت و تا ۶۳۴ که در قید حیات بود همواره به هدایت و موعظه و تعهد خدمات دینی دیگر اشتغال داشت. مراجعه ی او از اربل به دمشق تقریباً مقارن روزگاری اتفاق می افتد که سعدی از سیر و سیاحت طولانی خود در شرق و جنوب و عربستان به بغداد آمده و درصدد عزیمت به شام بود. بعید نیست که در همین جزء از زمان ابوالفرج ابن جوزی ناصح به دمشق باز آمده و به کار ارشاد و موعظه و تعلیم خلق مشغول شد، سعدی هم از بغداد به دمشق آمده و به این خویشاوند و همشهری قدیمی خود در آن شهر

پیوسته باشد، که هنگام افاده و افاضه او را به ترک سماع ارشاد نماید. در این عبارت گلستان که سعدی می‌گوید: «نصیحت شیخ به یادم می‌آید» ذهن پژوهشگر ناگهان متوجه به این معنی می‌شود که مفهوم ضمنی لغت «ناصح» از این جنبه‌ی ارشادی او استشمام می‌شود چه «ناصح» کسی است که اندرزمی دهد و «نصیحت» می‌کند، در صورتی که محتسب منع و تعزیر می‌نماید. بدین سان مشکل شخصیت «ابوالفرج ابن جوزی» در تاریخ زندگی سعدی چنان‌که با مطلب گلستان منافی نباشد، حل می‌شود بی‌آن که شانه زیربار قبول فرض دل‌خواه تولد سعدی، در ۶۱۵ بدهیم و برای قبول چنین بار خاطری، همه‌ی اشارات دیگر او را در بوستان و گلستان مقوله‌ی شاخ و برگ وهم و خیال سخن پرور بدانیم. در این صورت اگر این جمال‌الدین عبدالرحمن ابن جوزی شیرازی تبار در مجلس وعظ خود در بغداد هم سعدی را ندیده و با او سخن نگفته باشد، قضیه‌ی ارتباط مصلح‌الدین عبدالله سعدی شیرازی با ناصح ابوالفرج عبدالرحمن ابن جوزی سعدی شیرازی الاصل در دمشق مسکن، جای اشکالی نیست».

(محیط طباطبایی، نکاتی در سرگذشت سعدی، زندگی و شعر سعدی، ص ۲۵۷ تا ۲۵۹)

بدین ترتیب سومین «ابوالفرج بن جوزی» قابل تطبیق با ذکر شیخ در آن حکایت یافت شد. تاکنون استدلال این بود که چون دراثنا‌ی حکایت «چندان که مرا شیخ اجل...» بیتی چنین آمده: «قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را، محتسب‌گرمی خورد معذور دارد مست را» و آن ابن جوزی دوم، یعنی نواده‌ی ابن جوزی کبیر، محتسب هم بوده، پس گذشته از دیگر ادله، از آن‌جا که با این مصراع از نظر منصب محتسبی نیز همخوانی دارد، پس شک نیست که منظور شیخ، از «ابوالفرج ابن الجوزی» همین محتسب بغداد بوده است. به مطایبه همین جا بگویم که هنوز برای یافتن یک ابن جوزی قاضی نیز که بتواند با مصراع اول این بیت تمثیل شیخ منطبق شود، فرصت و جای خالی باقی است و کوشش حضراتی که دنبال این تطبیق بیفتند، مسلماً بی‌اجر نخواهد ماند.

باری، استاد محیط طباطبایی می‌گویند که محتسب نصیحت نمی‌کند، کار او تعزیر است، در حالی که شیخ در متن داستان، گفت و گوی نصیحت کرده است و ایشان در سفری به سوریه و حلب و غیره در تاریخ دمشق ردپای یک ابوالفرج ابن الجوزی ناصح را یافته‌اند که کارش نصیحت‌گویی بوده و از آن‌جا که شیرازی الاصل بوده است، دل سوزی او برای سعدی به جهت همشهری بودن نیز موجه‌تر می‌نماید و در پایان از آن‌جا که نمی‌توانند رد قابل‌ذکری از ابن ابوالفرج ابن الجوزی آخری در بغداد بیابند، بعید نمی‌بینند که ملاقات شیخ ما با ابن ابوالفرج در دمشق بوده باشد. زحمات استاد مرحوم طباطبایی در کشف این ابوالفرج ابن الجوزی سوم مأجور باد، الا این که ایشان ننوشته‌اند که در کدام صفحه‌ی تاریخ دمشق و تألیف چه کسی، این مطلب را یافته‌اند و شرح حال کامل‌تری از منبع خود و زندگی‌نامه و تاریخ تولد ناصح تازه یافته‌شان نمی‌دهند و توقع دارند که مطالب‌شان به درستی فهمیده و پذیرفته شود. کتاب «الحوادث الجامعه» را «کتاب بی‌نامی به زبان عربی مربوط به حوادث سده‌ی هفتم هجری به اهتمام یکی از فضلاء عراق، به اسم و رسم جعلی» معرفی می‌کنند. هر چند سلسله‌ی اسناد درباره‌ی مؤلف آن کتاب یعنی ابن فوطی و یا ابن صابونی مکرر و متواتر است ولی پس از خواندن این تذکره‌یگراستاد محیط طباطبایی، انسان در صحت مطالب کتاب «الحوادث الجامعه» دچار تردید می‌شود به ویژه که در این کتاب نقل قتل ابوالفرج جوزی دوم در حادثه‌ی بغداد و نیز ذکر سال درگذشت شیخ سعدی صحیح نیست.

«در سال ۱۳۱۰ هجری تاریخ بی‌نامی که مؤلف‌اش شناخته نبود، به زبان عربی در بغداد به نام الحوادث الجامعه تألیف «ابن فوطی بغدادی» به اهتمام دکتر مصطفی جواد، ادیب عراقی، به چاپ رسید. در این کتاب دو مطلب مربوط به سعدی دیده می‌شد یکی ذکر نام ابن جوزی و دیگری قید وفات سعدی در حوادث سال ۶۹۴، که این دو

موضوع مورد اقبال برخی از فضلالی ایران قرار گرفت و درباره‌ی آن مقاله‌ای نوشته شد و انتشار یافت. هنوز موضوع نام کتاب و مؤلف اش مورد تکذیب خود ناشر فاضل قرار نگرفته و از اعتبار نیفتاده بود که یکی از حقیقت‌جویان وقت، آن روایت را منفرد و غیرمعتبر شمرد و ماده تاریخ منظوم را که تازه بدان دسترس پیدا شده بود معتبر شناخت و ۶۹۴ را که از قول دوران بی‌خبر بود (۹) نامعتبر و ۶۹۱ را سخن شاعری آشنا و معتبر دانست و آن‌گاه ایراد ناقد را بر سابقه‌ی وجود ماده تاریخ که گفته می‌شد از سده‌ی هشتم هجری به بعد در شعر فارسی آغاز گردیده، با ذکر نمونه‌هایی از شعرمسعود سعد سلمان، ضمن مقاله‌ای که در روزنامه‌ی ایران به چاپ رسید، وارد ندانست.» (استاد محیط طباطبایی، نکاتی در سرگذشت سعدی، ص ۲۵۲)

اگر به تحقیق معلوم شود که چنین رد و انکاری از ناشر کتاب موجود است و به ویژه از آن‌جا که روایت «الحوادث جامعه» با روایت دوشاهد ناظر با فرهنگ این حادثه، یعنی خواجه نصیر طوسی و رشید الدین فضل‌الله منطبق نیست، پس معلوم می‌شود نمی‌توان گفت این ابن جوزی دوم هم، مربی منظور نظر سعدی در حکایت «چندان که مرا شیخ اجل...» بوده است، زیرا در پی نام وی ذکر رحمة الله آمده، که نشان می‌دهد هنگام کتابت حکایت، در قید حیات نبوده، که این امر با احوال قید شده برای وی در روایت تاریخ منطبق نیست.

با این همه باید از استاد محیط طباطبایی باب نداند توضیح کافی درباره‌ی ابوالفرج ابن الجوزی سوم گله‌مند بود زیرا تکلیف آن «عنفوان شباب» ذکر شده در متن حکایت شیخ اجل با زندگی «ابوالفرج ابن الجوزی» سوم قابل سنجش نیست. استاد مرحوم البته تلویحاً می‌گویند که ایشان در دمشق به دنیا آمده و در سال ۵۸۵ هجری با صلاح‌الدین ایوبی همراه بوده، مدتی در ارپل به سر برده، در سال ۶۲۰ به دمشق بازگشته و تا پایان عمر یعنی ۶۳۴ مردم را موعظه و نصیحت می‌گفته است. از آن‌جا که استاد محیط طباطبایی معتقد به عمر دراز ۱۲۰ ساله برای شیخ ماست، پس عنفوان شباب سعدی را



باید در حوالی سال ۶۰۰ هجری بدانند و از آن جا که خود فرموده‌اند که شیخ ما با این «ابوالفرج ابن الجوزی» سوم، که کشف کرده‌اند، در دمشق ملاقات کرده و نه در بغداد و از آن جا که باز نوشته‌اند که این ابوالفرج ناصح در سال ۶۲۰ و پس از درگذشت موفق مقدسی به شام بازگشته، پس ملاقات بین شیخ سعدی و شیخ ابوالفرج سوم باید پس از ۶۲۰ باشد که در آن صورت سن سعدی از چهل نیز در می‌گذرد و ذکر «عنفوان شباب» در متن حکایتی که موجب این همه حدس و گمان شده نادرست در می‌آید.

«سعدی از محضر شمس‌الدین بن الجوزی (معروف به سبط ابن الجوزی ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی صاحب کتاب مرآة الزمان در چهل جلد، متوفی ۶۵۴) و از ارشاد ابوحفص شهاب‌الدین سهروردی عارف متوفی به سال ۶۳۲ و استادان و مرشدان دیگر بغداد استفاده کرده است».

(دکتر محمد خزائی، شرح گلستان، مقدمه)

و این هم ابن جوزی مکتشفه استاد محمد خزائی که می‌توانیم ابن جوزی چهارم بنامیم. البته نمی‌دانم فضل تقدم کشف این ابن جوزی چهارم به استاد خزائی تعلق می‌گیرد یا به استاد عبدالعظیم قریب، چرا که استاد قریب نیز معتقدند که مقصود شیخ اجل از ابن جوزی، شمس‌الدین ابوالفرج ابن جوزی دختر زاده‌ی ابوالفرج ابن جوزی بزرگ بوده است :

«در اغلب گلستان‌های خطی و چاپی لقب ابوالفرج، شمس‌الدین نوشته شده بدین طریق «چندان که مرا شیخ اجل شمس‌الدین ابوالفرج بن جوزی علیه‌الرحمه به ترک سماع فرمودی» و شمس‌الدین لقب دخترزاده و نواده‌ی ابوالفرج بوده است نه ابوالفرج و می‌رساند که مقصود شیخ ابوالفرج نیست بل که شمس‌الدین است که به طریق معمول زبان فارسی پسر به پدر اضافه شده یعنی شمس‌الدین بن ابوالفرج بن جوزی مانند مسعود سعد سلمان که مقصود مسعود بن سعد بن سلمان است و لقب ابوالفرج جمال‌الدین می‌باشد.

شمس الدین مزبور چنان که در تاریخ ابن خلکان مسطور است لقب و نام وی و پدرش : شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قرأغلی واعظ معروف و مشهور حنبلی است که صیت مواعظ و نصایح وی به امصار و بلاد بعیده رسیده بود این دانشمند عالی‌مقدار نواده‌ی ابوالفرج یعنی پسر دختر وی و در شهر دمشق مقام واعظی و مذکری بزرگی را دارا بوده و تفسیری بر قرآن نوشته و کتاب تاریخی در چهل مجلد نگاشته مسمی به (مرآة الزمان) تولدش در حدود سنه‌ی پانصد و هشتاد و دو و وفاتش در حدود سنه‌ی ششصد و پنجاه و چهار در دمشق اتفاق افتاده است. شاید اوقاتی که شیخ سعدی در دمشق اقامت داشته در مجلس موعظه و اندرز وی حاضر می‌شده است و نسبت بوی اخلاص و ارادات داشته و وی شیخ را موعظه می‌کرده و اندرز می‌داده که خلوت نشیند و عزلت گزیند و از مجلس سماع و آواز دوری جوید».

(استاد عبدالعظیم قریب، گلستان، مقدمه، ص کر، کج)

مسلماً اغلب نسخه‌های خطی و چاپی چنین نیست که استاد قریب فرموده‌اند و ظاهراً کس دیگری، جز استاد خزائلی و قریب این شمس الدین ابن جوزی را جدی نگرفته است؛ پس به رد و ذکر و توضیح استاد علامه قزوینی، که رد و ذکر و توضیح کاملی است، بسنده می‌کنیم:

«و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در بعضی از نسخ جدید گلستان عبارت ابتدای حکایات مزبور چنین است: «چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن جوزی علیه الرحمة ترک سماع فرمودی الخ»، یعنی کلمه‌ی «شمس‌الدین»ی قبل از «ابوالفرج» اضافه دارد و این علاوه غلط فاحش و خطای صریح است که بلاشک یکی از قراء که با تاریخ چندان انسی نداشته به خیال خود برای تخلص از اشکال مذکور یعنی اشکال وفق ندادن عصر شیخ با عصر ابن الجوزی بر اصل عبارت شیخ افزوده به تصور این که مقصود شیخ سعدی از ابوالفرج بن الجوزی دختر زاده‌ی او شمس‌الدین یوسف بن قرأغلی معروف به سبط ابن الجوزی صاحب تاریخ مرآة الزمان و تذکره‌ی خواص الامة و غیرهما و متوفی در سنه‌ی ۶۵۴ بوده است، ولی دیگر خیال نکرده که در این صورت کنیه‌ی «ابوالفرج» که صریح عبارت گلستان است با لقب

«شمس‌الدین» با هم نمی‌سازد چه آن کس که لقب او شمس‌الدین بوده (یعنی سبط ابن جوزی مذکور) کنیه او ابوالمظفر بوده نه ابوالفرج، و آن کس که کنیه او ابوالفرج بوده (یعنی ابن جوزی معروف) لقب او جمال‌الدین بوده نه شمس‌الدین، پس چنان که ملاحظه می‌شود این «اصلاح» به کلی افساد و غلط قبیح و خطای صریح است و با هیچ تأویل و توجیهی و محملی نمی‌توان آن را با اصل عبارت شیخ التیام داد و لازم نیست علاوه کنیم که در هیچ یک از نسخ قدیمه ی گلستان که این جانب تتبع نموده و همچنین در نسخه ی چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۷۲ و در نسخه ی چاپ آقای فروغی ص ۶۵ مطلقاً و اصلاً این علاوه ی «شمس‌الدین» وجود ندارد و فقط در بعضی نسخ خطی بسیار جدید یا در چاپ های بسیار مغلوط سقیم هندوستان و ایران علاوه ی مزبور یافت می‌شود لاغیر».

(علامه ی قزوینی، ممدوحین شیخ سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره ۱۱)

با توضیح علامه، همین افزودن شمس‌الدین برنام ابوالفرج بن جوزی را هم به خدمات کاتبان به شیخ اجل بیافزایید و ملاحظه کنید این گروه چه کوشش بلیغی در رفع و رجوع اشتباهات شیخ داشته‌اند. اینک وقت است که توجه فضلا و ادیبان و نکته‌سنان را به اشاره ی دیگری جلب کنم: سعدی در حکایت ۱۹ باب دوم گلستان، ابن جوزی مورد نظرش را با مرتبه ی «شیخ اجل» می‌نوازد. این عنوانی نیست که لااقل از زبان سعدی فراخور حال محتسب بغداد یا ناصح دمشقی و غیره باشد. اینان از فضلا و شیوخ اجل محسوب نمی‌شده‌اند، منصب و مقام و مراتب برتری نداشته‌اند و تاریخ آنان را چنان به یاد نمی‌آورد که ابن جوزی بزرگ و صاحب «المنتظم» را، که خواندیم بزرگ مرتبه‌ای چون ابن جبیر در حق او گفته است «کسی که حتی جمادات برفضل او شهادت می‌دهند».

بدین ترتیب و اینک که با احوال تمام ابن جوزی‌های محتمل‌الاشاره ی سعدی آشنا شدیم، حق است تا بپذیریم سعدی در حکایت گلستان نظر به ابن جوزی کبیر داشته، هم خطاب به اوست که مقام «شیخ

اجل» را می‌بخشد. در عین حال هم دیدیم که بسیاری نشانه‌ها عدم صحت این ادعا و آرزوی شیخ را آشکار می‌کند.

و سخن آخر این که: علی‌رغم خلق این همه ابن‌جوزی به وسیله‌ی استادان، قدیم‌ترین نسخه‌ی موجود از گلستان، یعنی نسخه به خط یاقوت مستعصمی که در بغداد وبه سال ۶۶۸ فراهم آمده، این داستان ابوالفرج ابن جوزی را ندارد. از آن‌جا که به احتمال زیاد نسخه‌ی مستعصمی از متن ارسالی شیخ برای علاءالدین جوینی استنساخ شده، پس یا این داستان ابوالفرج ابن جوزی الحاقی است و یا به دلیل این که در بغداد نادرستی ادعای سعدی درباره‌ی ابن جوزی به سهولت برملا می‌شده، شیخ از آوردن حکایت فوق در نسخه‌ی تقدیمی به علاءالدین صرف نظر کرده و یا حتی می‌توان احتمالات را گسترش داد و گفت که این داستان ابن جوزی بعدها به اندیشه‌ی شیخ رسیده، وارد در گلستان نموده است.

من در گلستان نکته‌ی ابهام دیگری نیز یافته‌ام که از طرح آن بسی بیم دارم، ولی از آن‌جا که تمامی زندگی‌نامه نویسان، شیخ اجل را قبل از نوجوانی از شیراز بیرون رانده‌اند، در این حکایت باب هشتم گلستان در مانده‌ام که شیخ می‌گوید:

«وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم، دل‌آزرده به کنجی نشست و

گریان همی گفت:

مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟»

می‌خواهم بپرسم در حالی که شیخ ما، به قول هر دو گروه زندگی‌نامه نویسان اش، تقریباً در کودکی شیراز را ترک کرده، در چه زمانی و کجا به هنگام جوانی بر مادر خویش بانگ زده ولی می‌ترسم که استادی دیگر در عوض تردید در اصل موضوع و یا تمثیل دانستن حکایت، مطلبی بیافزیند در این باب که شیخ ما در هنگام خروج از شیراز با مادر خویش همراه بوده است!

## سهروردی

در کلیات سعدی بی هویت تر، و واضح تر بگویم، قلابی تر از ابیاتی یافت نمی شود، که به نوعی مبهم، سخن از ارتباط سعدی و سهروردی در آن است. این چند بیت فقط در بعضی از نسخ چاپی منسوب به فروغی در دنباله ی «حکایت ممسک و فرزند ناخلف» در باب دوم بوستان، نه در متن، بل فقط در پاورقی آمده است :

«مقامات مردی ز مردان شنو  
 نه از سعدی، از سهروردی شنو  
 مرا شیخ دانای مرشد شهاب  
 دو اندرز فرمود بر روی آب  
 یکی آن که در جمع بدبین نباش  
 دوم آن که در نفس خودبین نباش  
 شنیدم که بگریستی شیخ زار  
 چو بر خواندی آیات اصحاب نار  
 شبی دانم که از هول دوزخ نخفت  
 به گوش آدم صبح گاهی که گفت  
 چه بودی که دوزخ زمن پر شدی  
 مگر دیگران را رهایی بدی  
 کسی گوی دولت زمیدان ربود  
 که دریند آسایش خلق بود»

(سعدی، کلیات فروغی، انتشارات اقبال، سال ۱۳۴۰، بوستان، پاورقی ص ۷۷)

گذشته از ضعف آشکار بیانی در ابیات فوق که با زبان مصطلح سعدی قرابت کمی دارد، در آن درهم آمیختگی موضوع و بی ارتباطی با اصل حکایت نیز واضحاً دیده می شود. اما اول ببینیم اصولاً این اشعار از کجا آمده است؟ رستم علی اف در تصحیح بوستان، از ۸ نسخه با مشخصات زیر سود برده است :

علامت نسخه های مورد استفاده از این قرار است :

۱. نسخه ی خطی دوشنبه به تاریخ دهه ی اخیر قرن هفتم - د
  ۲. نسخه ی خطی کتاب خانه ملی پاریس به تاریخ دهه اخیر قرن هفتم - پ
  ۳. نسخه ی خطی کتاب خانه چستربیتی به تاریخ دهه اخیر قرن هفتم - چ
  ۴. نسخه ی خطی کتاب خانه ایندیا آفیس به تاریخ ۷۲۸ در لندن - ل
  ۵. نسخه ی خطی کتاب خانه ی مجلس شورای ملی ایران در تهران، به تاریخ سال های ۳۰ - ۴۰ قرن هشتم - ت
  ۶. نسخه ی خطی کتاب خانه ی پاریس به تاریخ ۸۶۸ - پا
  ۷. نسخه ی چاپی بوستان به اهتمام جناب آقای محمدعلی فروغی - ف
  ۸. نسخه ی چاپی بوستان به اهتمام جناب آقای عبدالعظیم قریب - ع
- (رستم علی اف، بوستان، مقدمه، ص ۵۶)

در بوستان تصحیح شده ی آقای رستم علی اف نسخه ی اساس نسخه «د» است، که قبلاً شرح آن گذشت. نسخه ای است بسیار قدیم و اصیل که به اقرب احتمال بخشی از آن در حیات شیخ آماده شده است. در این نسخه ابیات فوق درباره ی این که سعدی و سهروردی با هم دیدار کرده یا بر روی آب سفری داشته باشند، دیده نمی شود. در نسخه ی «د» یعنی نسخه ی اساس آقای رستم علی اف، حکایت یاد شده با بیت «یکی رفت و دنیا از او یادگار، خلف برد صاحب دلی هوشیار» آغاز و با این بیت «به دنیا توانی که عقبی خری، بخر جان من ورنه حسرت خوری» پایان می پذیرد. حکایت در انتهای بیت پایانی شماره توضیح دارد و در پاورقی ذیل صفحه آمده است :

«ا، پ، پا، ف، ع - بری، ت، پا - اضافه دارد :

چنان خورد و بخشید کاهل نظر

ندیدند از آن عین با او اثر

به آزاد مردی ستودش کسی

که در راه حق سعی کردی بسی

جواب اش نگر تا چه مردانه گفت

که چندین ستایش چه گویی بخت

امیدی که دارم به فضل خداست  
 که بر سعی خود تکیه کردن خطاست  
 زر و مال ات اکنون بده کان توست  
 که بعد از تو بیرون زفرمان توست  
 کسی گوی دولت زمیدان ربود  
 که دربند آسایش خلق بود»

(سعدی، بوستان، به تصحیح رستم علی اف، باب دوم، ص ۷۸)

بدین ترتیب معلوم می شود در هیچ یک از هشت نسخه ی مورد رجوع استاد علی اف و حتی در آن نسخه های چاپی تصحیح شده به وسیله ی آقایان فروغی و قریب، که در اختیار آقای علی اف بوده، ذکر و اثری از دیدار سعدی و سهروردی دیده نمی شود.

تصحیح دیگر از بوستان شیخ، متعلق به شادروان استاد فرزانه یوسفی است. ایشان نیز نسخه های مورد استفاده ی خود را در تصحیح بوستان چنین معرفی کرده اند :

«در تصحیح بوستان از ده نسخه ی خطی به شرح زیر استفاده شده که مشخصات آن ها به اختصار از این قرار است :

گ : نسخه خطی کلیات سعدی متعلق به گرینوی که نخست درلندن بوده، بعد دست به دست شده و اکنون در کتاب خانه بنیاد بودمر درژنو نگهداری می شود. تاریخ تحریر این نسخه ماه صفر سال ۷۲۰ ه . است و نسخه ای است کامل و معتبر که در این چاپ نسخه ی اساس قرار گرفته است.

ه : نسخه ی خطی کلیات سعدی کتاب خانه ی دیوان هند در لندن که تاریخ تحریرش اول رجب ۷۲۸ ه . است و بر ورق ۳۱۰ (ر) آن نوشته شده : «منقول من خط شیخ العارف... السعدی».

آ : نسخه ی خطی کلیات سعدی متعلق به کتاب خانه ی آستان قدس رضوی به شماره ی ۱۰۴۱۲، تاریخ تحریر آن ماه صفر ۷۶۶ ه . است. این نسخه نامنظم و آشفته است.

پ : نسخه ی خطی کلیات سعدی کتاب خانه ی ملی پاریس به شماره ی Supplement Pers 1778 که تاریخ تحریرش دهه ی آخر جمادی الاول ۷۶۷

هجری است.

م : نسخه‌ی خطی بوستان، کتاب‌خانه‌ی مجلس، تهران، قرن هشتم هجری.

د : نسخه‌ی خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی در شهر دوشنبه به شماره ۵۰۳ و آقای رستم علی‌اف تاریخ تحریر نسخه را بین ۶۹۱ تا ۷۲۶ (یا ۷۰۰) حدس زده و آن را نسخه‌ی اساس خود قرار داده است.

پا : نسخه‌های خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس به شماره‌ی Supplement Pers. 1796 و بلوشه اشاره کرده است که یکی از مالکان نسخه در برگ ۲۷۳ (پ) نوشته که این نسخه به سال ۶۶۴ ه. در دارالفیض شیراز استنساخ شده. در نسخه‌ی عکسی این تاریخ دیده نمی‌شود. بلوشه نیز به قرآینی در صحت آن تأمل و تردید کرده است.

ج : نسخه‌ی خطی بوستان از کلیات سعدی، کتاب‌خانه‌ی چستربیتی به شماره‌ی ۱۰۹ که به تاریخ‌های مختلف مربوط است. تاریخ تحریر قسمت عمده‌ی آن بعد از ۶۸۳ ه. و تاریخ تحریر چند برگ آن حدود ۷۲۰ تا ۷۳۰ ه. است.

پر : نسخه‌ی خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس به شماره‌ی Supplement Pers. 816 تاریخ تحریرش ظاهراً ۷۸۶ ه. ق است.

و : نسخه‌ی خطی دیگری از بوستان احتمالاً مربوط به اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری، متعلق به آقای دکتر ریاحی». (سعدی، بوستان، به تصحیح استاد یوسفی، ص ۱۳ و ۱۴)

دربوستان تصحیح شده‌ی شادروان دکتر یوسفی «داستان ممسک و فرزند ناخلف» با این بیت آغاز می‌شود : «یکی رفت و دینار از او صد هزار، خلف برد صاحب دلی هوشیار» و بیت پایان حکایت به شماره‌ی ۱۲۳۰ همان است که در نسخه‌ی آقای رستم علی‌اف بود : «به دنیا توانی که عقبی خری، بخرجان من، ورنه حسرت بری». در شرح نسخه بدل‌ها هم، استاد یوسفی آورده‌اند :

«ب ۱۲۳۰، م، د، چ، گر، ع : حسرت خوری. بعد از این بیت، محمد علی فروغی در حاشیه نوشته است : «در بعضی نسخ این ابیات نیز هست»:



چنان خورد و بخشید کاهل نظر  
 ندیدند از آن عین با او اثر  
 به آزاد مردی ستودش کسی  
 که در راه حق سعی کردی بسی  
 همی گفت سر در گریبان خجل  
 چه کردم که بر وی توان بست دل؟  
 امیدی که دارم به فضل خداست  
 که بر سعی خود تکیه کردن خطاست  
 طریقت همین است کاهل یقین  
 نکوکار بودند و تقصیربین  
 مشایخ همه شب دعا خوانده اند  
 سحرگاه سجاده افشاندند  
 مقامات مردان به مردی شنو  
 نه از سعدی از سهروردی شنو  
 مرا شیخ دانای مرشد شهاب  
 دو اندرز فرمود بر روی آب  
 یکی آن که در جمع بدبین مباش  
 دویم آن که در نفس خودبین مباش  
 شنیدم که بگریستی شیخ زار  
 چو برخواندی آیات اصحاب نار  
 شبی دادم از هول دوزخ نخفت  
 به گوش آدمم صبح گاهی که گفت  
 چه بودی که دوزخ زمن پر شدی  
 مگر دیگران را رهایی بدی  
 کسی گوی دولت زمیدان بود  
 که در بند آسایش خلق بود

اما در چهار نسخه از نسخه‌های مورد نظر برخی از ابیات بالا دیده  
 می‌شود، از این قرار : ه : ابیات دوم، چهارم، ششم، پ، م، پر : اول،  
 دوم، چهارم، سیزدهم. به علاوه بعد از بیت دوم، پ، م، پر افزوده :  
 جوابش نگر تا چه مردانه گفت

که چندین ستایش چه گویی بخفت

چاپ گراف نیز ابیات بالا را (به جز بیت دهم و سیزدهم) و چاپ امیر خیزی همه‌ی ابیات را دارد. در چاپ ناصح نخست ابیات هشتم تا دوازدهم سپس ابیات دوم، بیت: «جواب‌اش نگر...» چهارم، سوم، پنجم و سیزدهم آمده است. (یوسفی، بوستان، شرح نسخه بدل‌ها، ص ۲۴۹)

از تحلیل شرح استاد یوسفی برمی‌آید که جز در سه نسخه‌ی چاپی جدید، در هیچ یک از ده نسخه‌ی خطی مرجع ایشان این اشعار دیده نشده، از آن جا که برخی نسخه‌های مورد استفاده‌ی آقای رستم علی اف و استاد یوسفی مشترک است، کاملاً معلوم می‌شود که در هیچ یک از دوازده نسخه‌ی قدیم و معتبر و خطی که در اختیار و مورد استناد دو استاد بزرگ رستم علی‌اف و شادروان یوسفی بوده، مطلقاً از دیدار شیخ با سهروردی در روی آب دریا و یا هیچ کجای دیگر و به هیچ صورتی سخن وثبتی نرفته است. حتی در متن بسیاری از نسخه‌های فروغی، مثلاً کلیات آقای خرمشاهی که آخرین تصحیح از متن استاد فروغی است، این ابیات نیامده، فقط در چند چاپ از فروغی این اشاره نه در متن، بل در پاورقی است که مرجع آن معلوم نیست. ولی وقتی من اظهار نظر غالب استادان سعدی شناس را درباره‌ی دیدار سعدی با سهروردی آوردم و داد سخنی را که در این باره داده‌اند، خواندید، آن وقت با من همصدامی شوید که سعدی شناسان ما، به جای تحقیق در زندگی شیخ، عرق و پسند ملی خود را به کار انداخته، معلوم نیست به چه دلیل می‌خواهند به هر زحمتی که شده از سعدی جهان گرد و جست و جوگری خلق کنند که تمام عمر را در دانشگاه‌های بزرگ، همراه با استادان برگزیده و پرآوازه‌ی زمان خود سپری کرده است.

نمونه ذکر دیدار سهروردی و سعدی به بهانه چند بیت بی‌هویت کاملاً نشان می‌دهد که سعدی شناسان ما به دنبال کشف حقیقت در زندگی شیخ نبوده‌اند. زیرا آن جا که قرار است در داستان عبد القادر گیلانی

سعدی را تبرئه و کاتبان را متهم کنند، فقط به یک نسخه ی قدیم که در آن ضمیر اول شخص «دیدم» به «دیدند» تبدیل شده، اهمیت می دهند و همان یک نسخه را برده نسخه ی مقدم مرجع می دارند و در مورد سهروردی نیز بی اعتنا به این که در هیچ نسخه خطی، در هیچ عصری سخنی از دیدار سعدی با وی نیست، هنوز به بافتن خیالات خود درباره ی این دیدار، به استناد یکی دو ذکر پراکنده و مغلوط و معیوب در نسخه های چاپی جدید بدون مرجع، دلاورانه ادامه می دهند. به حقیقت من در شگفتم که این استادان اصولاً در کجا با این داستان دیدار سعدی و سهروردی آشنا شده اند و چه گونه است که این همه از نسبت مریدی و مرادی شیخ و سهروردی سخن می گویند و منظورشان از بیان چنین فرموده هایی چیست؟!

«... در ضمن به درس استادان دیگری هم که در بیرون از نظامیه حوزه ی درسی داشتند، حاضر می شده است. یکی از اینان شیخ شهاب الدین ابو حفص سهروردی، عارف مشهور و نویسنده ی عوارف المعارف است که سعدی از او با عنوان مرشد یاد می کند :

مقالات مردان به مردی شنو

نه سعدی از سهروردی شنو

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آن که در نفس خود بین مباش

دگر آن که بر غیر بد بین مباش

اگر بپذیریم که گذشتگان القاب و عناوین را بی حساب به افراد نمی داده اند عنوان «مرشد» نشانه ی این است که سعدی به سهروردی در عرفان به همان چشمی می نگریسته که به امام مرشد محمد غزالی در دیگر معارف. ریشه ی عقاید عرفانی سعدی را باید در این مرد و نوشته های او یافت.»

(ضیاء موحد، سعدی، ص ۵۷)

آقای ضیاء موحد، بی سبب به دنبال ریشه های درختی می گردند، که نشانه ای از تنه ی آن نمی یابیم.

جان سوز عود و رباب در انگیزش خاطر مشتاقان همدست می‌گردید و آنان که از نعمت ذوق برخوردار بودند در آن مجالس حضور به هم می‌رسانیدند و از خوشی‌های مادی و معنوی کامیاب می‌شدند و بدین جهت در این ایام پیروی روش صوفیان معمول و مرسوم و به اصطلاح امروزی «مد» و باب شده بود چندان که غالب مردم به خصوص اهل ادب و ذوق اگر هم در طریقت وارد نبودند ذوق تصوف را پسندیده مشرب عرفان داشتند. شیخ سعدی که خداوند ذوق بود به ناچار در این مجالس حاضر شده و با بسیاری از بزرگان دم‌ساز آمده و به ناچار با شیخ شهاب‌الدین ملاقات کرده و از سخنان و نصایح او بهره گرفته است چنان که در بوستان سه مطلب از وی نقل می‌کند به طریق ذیل:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب  
 دو اندرز فرمود بر روی آب  
 یکی آن که در جمع بدبین مباش  
 دگر آن که در نفس خودبین مباش  
 شنیدم که بگریستی شیخ زار  
 چو برخواندی آیات اصحاب نار  
 شبی دانم از هول دوزخ نخفت  
 به گوش آدمم صبح گاهی که گفت  
 چه بودی که دوزخ ز من پر شدی  
 مگر دیگران را رهائی بدی  
 به آزاد مردی ستودش کسی  
 که در راه حق رنج بردی بسی  
 جوابش نگر تا چه مردانه گفت  
 که چندین ستایش چه گویی بخت  
 امیدی که دارم به فضل خداست  
 که بر سعی خود تکیه کردن خطاست»

(مقالات استاد فروزان فر، سعدی و سهروردی، ص ۷۴ و ۷۵)

بر من مسلم است که استادان بزرگ ما، برای غرق شدن در تخیلات خویش دربارهی شیخ سعدی، فقط به یک اشاره و بهانه نیازمند

بوده‌اند. به طوری که از مطلب فوق برمی‌آید، شیخ شهاب الدین سهروردی باید یکی از این رباط‌ها و خانقاه‌ها را سرپرستی می‌کرده که به توصیف استاد فروزان فر «خروش سماع و بزم و هنگامه‌ی رقص و آواز و سرود قوالان و نغمه‌ی جان‌سوز عود و رباب»، شب تا به صبح، خاطر مشتاقان را می‌نواخته و لابد ایشان در عین این عوالم همراه شیخ سعدی، به قایق سواری می‌رفته‌اند تا او را پند و اندرز دهند.

استاد فروزان فر در «سعدی و سهروردی» چنین نوشته‌اند که شیخ شهاب‌الدین سهروردی در سال ۶۳۲ هـ. دار فانی را وداع کرده، چنین مطمئن شده‌اند که شیخ سعدی در حوالی سال ۶۰۶ در شیراز متولد شده، بالاخره چنین معلوم می‌شود که شیخ اجل ما در حوالی ۲۰ - ۲۵ سالگی به این جلسات شبانه‌ی پرشور و جذبه و حال شیخ سهروردی، که گویا تا آخرین شب حیات ایشان برقرار بوده، سر می‌زده و رفت و آمد داشته است و در تفسیر حکایت نوزدهم باب دوم گلستان: «چندان که مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی...» نیز دیدیم که درست در همین سال‌ها، یعنی عنفوان شباب شیخ، استاد و مربی دیگر وی، یعنی ابوالفرج بن جوزی، سعدی را برحذر می‌داشته از مجلس سماع و چنان که حکایت فوق می‌گوید شیخ سعدی خلاف رأی مربی به این مجالس رفت و آمد می‌کرده، در عین حال این همان سال‌هایی است که سعدی برابر حکایت و روایت ناقلان، قاعدتاً باید درگیر درس و مشق‌ها و تلقین و تکرارهای نظامیه و مستنصریه نیز می‌بوده است و اگر همه این‌ها را یکجا و توأمأ بپذیریم، حداقل معلوم می‌شود که پراکندگی گفتارهای شیخ در گلستان، می‌توانسته نتیجه‌ی یک چنین تعلیم و تربیت بی‌ضابطه و ناهمگونی بوده، که نوجوان غریبی یک پای‌اش در مدرسه‌ی سخت‌گیر و شافعی مسلک نظامیه باشد، یک پای‌اش در مدرسه‌ی ولنگار و مسامحه‌پذیر و حنبلی مذهب مستنصریه، یک حواس‌اش در منزل محتسب نرم‌خوی و

نصیحت‌گوی و ضد سماع بغداد، یعنی «ابوالفرج جوزی» دوم و حواس دیگرش هم در مجالس و محافل شبانه‌ی سراسر بزم و طرب خانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی! گمان می‌کنم چنین زندگی نامه‌ای که برای شیخ بزرگواری چون سعدی بافته‌اند، می‌تواند فقط فراخور حال سندباد بحری و اعجوبه‌های هفت خطی باشد که ذکر آن‌ها در داستان‌های غریب هزار و یک شب رفته است، نه شیخ اجل سعدی شیرازی، رحمت‌اله علیه.

«نعمت چنین تربیتی نسبت به سعدی برای چند تن از پیران عهد او از آن جمله برای شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (متوفی به سال ۶۳۲) حاصل شد. جامی گوید که سعدی «مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده» و این سخن اخیر او لامحاله انعکاسی است از قول سعدی در همین مضمون ولی گفتار سعدی در این مورد منحصر به سفر با سهروردی نیست بل که نشانی از صحبت و اقامت در خدمت او و استماع سخنان عارفانه‌ی دیگر او نیز می‌دهد و به هر حال تأثیر نظرها و عقاید شهاب‌الدین سهروردی را در بعضی از اقوال سعدی می‌توان یافت منتهی سعدی در کسب نظرهای عارفان و قبول تربیت ایشان گویا به پیر و مرادی تنها اکتفا نکرده بل که به عده‌ای از آنان ارادت ورزیده و از ایشان کسب فیض کرده باشد و به عبارت دیگر سعدی در عین آن‌که با گروهی از مشایخ مصاحبت و بدیشان ارادت داشته تابع و فرمان‌بردار مطلق آنان نبوده است چنان‌که هر مریدی نسبت به مراد باید باشد، بل که از راه صحبت و کسب فیض از محاضر بزرگان طریقت از گفتارها و نظرها و نتایجی که از مجاهدات خود گرفته بودند برخوردار شده و احیاناً بعضی از نظرهای آنان را نیز نپذیرفته است».

(دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، ص ۵۹۵)

قبلاً حجت آوردیم که در هیچ نسخه‌ی خطی، چه معتبر و چه غیر آن، درباره‌ی ملاقات شیخ ما با شیخ سهروردی قطعه و حکایتی نیامده است ولی ملاحظه فرمودید که استاد ذبیح‌الله صفا چه تفسیر و تعلیق

مفصلی بر هیچ نوشته‌اند. تأمل در ظهور این همه هیاهوی واقعاً بر سر هیچ، آدمی را به سر منشاء این غوغا می‌رساند که فروکوفتن شیخ عبدالرحمن جامی است برطبل میان تهی «خواب‌نامه‌ای» که به عنوان زندگی‌نامه برای شیخ ما خیال بافی کرده است، که حتی یک قرینه و قرین درست در آن نمی‌یابیم :

«شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی، رحمة الله تعالی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه‌ی شریف شیخ ابو عبدالله خفیف، قدس الله تعالی سره. از علوم بهره‌ای تمام داشته و از آداب نصیبی کامل. سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته و به بت‌خانه‌ی سومنات درآمده بود و بت بزرگ‌ترایشان را شکسته، و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده.

و گفته‌اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می‌کرد و آب به مردم می‌داد تا به خضر - علیه السلام - رسید، و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید. وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی‌الجملة گفت و گویی واقع شد. آن شریف حضرت رسالت را - صلی الله علیه و سلم - به خواب دید، وی را عتاب کرد. چون بیدار شد، پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد.

یکی از مشایخ منکر وی بود، شبی در واقعه چنان دید که: درهای آسمان گشاده شد. ملایکه با طبق‌های نور نازل شدند. پرسید که: این چیست؟ گفتند: برای سعدی شیرازی است که بی‌تی گفته که قبول حضرت حق - سبحانه و تعالی - افتاده، و آن بیت این است :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورق‌اش دفتری است معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد، هم در شب به در زاویه‌ی شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد. دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه‌ای می‌کند. چون گوش کشید، همین بیت می‌خواند.

وی در شب جمعه‌ی ماه شوال، سنه‌ی احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته، رحمه الله». (نورالدین عبدالرحمان جامی، نجات الانس، ص ۵۹۸)

دویست سال پس از وفات شیخ اجل، اطلاعات جامی درباره‌ی وی چندان پریشان است که نمی‌تواند ملاک هیچ آگاهی و تحقیقی قرار گیرد. حتی آن‌چه شیخ جامی درباره‌ی سومنات می‌آورد با اشاره‌ی سعدی در بوستان موافق نیست. سعدی از شکستن بت در سومنات سخن نگفته، بل کشتن خادم آن را به گردن گرفته، الباقی نیز قصه سرایی‌هایی بر سبیل اختراع خرق عاداتی است که جامی غالباً برای آدمیان فهرست خویش به ثبت رسانده است.

باری، غریب و بعید نیست اگر خواننده یا کاتبی همین اواخر کوشیده باشد برای ذکر سفر شیخ اجل با سهروردی بر روی آب، که چون سقایی وی در بیت المقدس برخیال جامی گذشته، با سرودن این چند بیت بی‌سر و ته نامربوط و بی‌وجه، مستندی در آثار شیخ بتراشد؛ غریب و بعید تبعیت سر از پا نشناخته‌ی سعدی شناسان ماست که چندان برای این ترهات، محمل و دلیل آفریده، صحنه آراسته‌اند که انصافاً به آن شیر پاک خورده‌ای که معلوم نیست در چه زمان این چند شعر آبکی را در باب دیدار این دو شیخ بر روی آب وارد در کلیات کرده، آفرین گفت که گویا خُلق و خوی سعدی‌شناسان متعصب ما را راجع به شیخ اجل نیک می‌شناخته، می‌دانسته که همان یک اشاره‌ی او کافی‌ست تا ادیبان ما این همه راجع به مطلبی که آب جعلی بودن از سراپای آن می‌چکد، ذوق‌کنان سخن بسرایند. باید خدای را شکر بسیار گزارد که سخن‌تراش دیگری نخواست است وجهی نیز برای استحکام سقایی شیخ در بیت المقدس و دیدارش با خضر پیامبر بسراید، زیرا که در آن صورت فی الواقع کار بر سعدی‌شناسان نامی معاصر ما بسیار دشوار می‌شد و نمی‌توانم حدس بزنم که چه گونه از عهده‌ی موضوع برمی‌آمدند.

چنین است که باید یکسره برآن چه تاکنون درباره‌ی زندگی و گذران سعدی نگاشته شده، از آن‌جا که به قصه پردازی برای کودکان شبیه تر است، خط بطلان کشید.



## سومنات

«در بوستان راجع به سفر هندوستان واقعه‌ای نوشته است، لیکن در بیان آن اشتباهاتی که دیده می‌شود به اندازه‌ای است که اصل واقعه سراسر مشکوک به نظر می‌آید. او می‌نویسد که به سومنات رفته است. در آن جا بت خانه‌ای عظیم الشان بوده، با کشیشان و خدام آن ارتباط و آشنایی پیدا می‌کند، یک روز به برهمنی می‌گوید که در تعجبم که چه گونه مردم قطعه سنگی را می‌پرستند، برهن از این حرف برهنم و متغیر می‌شود و آن در تمام بت‌خانه انتشار پیدا می‌کند، همه‌ی بت پرستان سر او می‌ریزند و هنگامه‌ای به پا می‌شود، این جا ناچار می‌گویم من هم به مزایا و محاسن صوری بت معترفم ولی می‌خواهم بدانم کمالات معنوی او چیست؟ برهن می‌گوید که این حرف، حسابی است، حال به شما می‌گویم که من بسیار سفر کرده‌ام و هزاران بت دیده‌ام لیکن این بت معجزه‌ای دارد که در هیچ بتی نظیر آن نیست، این بت در هر بامداد، خود دست‌های اش را برای دعا به آسمان بلند می‌کند. بعد می‌نویسد: من روز دیگر آن را با چشم خویش دیدم بی نهایت متحیر شدم و درصدد برآمدم که راز آن را کشف کنم، از روی تقیه دست بت را می‌بوسد و به غایت اظهار خضوع و خشوع می‌نماید و مثل سایر خدام و معتقدین بت خانه در آن جا مقیم می‌شود تا بعد از چندی که برهنان خوب از او اطمینان حاصل می‌کنند یک روز درب بت‌خانه را می‌بندد و همه جا را فحس و جست و جو می‌کند، در این میانه نگاه‌اش به پرده‌ی زربفتی می‌افتد که در پشت سر بت آویخته و شخصی در پناه آن قرار دارد در حالی که سر ریسمانی را به دست گرفته و سر دیگر آن به دست بت وصل می‌باشد و او هر وقت ریسمان را می‌کشد دست بت به حرکت آمده بالا می‌رود، آن شخص شیخ را می‌بیند رو به گریز می‌گذارد و شیخ هم وی را دنبال کرده تا در یک چاهی او را هل داده و خود گریخته از آن جا خارج می‌گردد.

در گزارش بالا اغلاط و اشتباهاتی که به نظر می‌رسند عبارتند از:

- ۱- بت را می‌نویسد از دندان قیل بوده است در صورتی که هندو دندان قیل را پاک نمی‌داند و از آن نمی‌تواند بت درست کند.

۲- می نویسد آن ها پازند می خواندند (فتادند گبران پازند خوان) و حال آن که کتاب مذهبی هندو پازند نیست بل که آن نام صحیفه ی پارسیان می باشد

۳- برهمنان را یک جا گبر و جای دیگر مطران خوانده (پس پرده مطران آذرپرست) و شما می دانید که مطران اطلاق بر کشیش مسیحیان می شود و دیگر مطران را آذرپرست گفتن خطاست، گذشته از این همه خود اصل واقعه هم نهایت درجه مشکوک و دور از قیاس است، شیخ هر قدر هم بت را پرستیده باشد باز هم ممکن نمی شود که یک چنین بت خانه ی معظمی را برهمنان و سایر اعضاء و خدمت گزاران خالی و تنها گذارده به دست اوبسپرند که از چهارطرف دروازه ها را بسته هر چه دل اش خواسته بکند. حقیقت این است که شیخ تازه به هند رفته و چیزهایی هم دیده اما آن طوری که به نظرش آمده نبوده است، بل که مدت ها وقت لازم داشته تا به جزئیات امور آن سرزمین آشنا بشود، چنان که امروز هم حال اکثر سیاحان اروپایی همین است که بعد از چند روز توقف در هند سفرنامه می نویسند ولی هندوستانی ها وقتی که آن را می خوانند چه قدر باید تأمل و غور کنند تا بفهمند که آن راجع به کدام کشور نوشته شده است. شیخ درخاتمه ی این حکایت می نویسد که از سوماتا به هندوستان رفته و غالباً لفظ هندوستان در آن زمان بردهلی و توابع آن اطلاق می شده است، لیکن زیاده از این چیزی تصریح نشده و معلوم نیست تا کجا را سیاحت کرده است.» (پرفسور شبلی نعمانی، شعرالعجم، ص ۲۶ و ۲۷ و ۲۸)

شاید یکی از بزرگترین دلایلی که معلوم می کند سعدی کمترین اطلاع درستی از جهان اطراف خود نداشته، اشخاص، ادیان و امکنه را نمی شناخته لاجرم اشارات اش به حضور در این جا و آن جای جهان و یا نزد این و آن، تماماً نادرست از آب درآمده، همین داستان سوماتا باشد. داستان سوماتا به خوبی مسلم می کند که سعدی هرگاه می خواهد کسی را بیرون از ادیان الهی معرفی کند، از آن جا که جز زرتشتیان شیراز اطلاع دیگری از جهان نداشته، همان ها را مثال می زده، هر گاه می خواسته به کتابی جز قرآن، خارج از کتب آسمانی اشاره کند، اوستا و زند و پازند در ذهن اش مجسم می شده

است. آشفتگی قول و اندیشه و صحنه آرای‌های غیرممکن و متعصب در این داستان تنها ثمره اش شنیدن چنین رجزهایی درباره‌ی شیخ و متفکرین شرقی از زبان دیگران شده است :

«این نشان می‌دهد که حتی دانشمندان مسلمان، تا چه حد درباره‌ی ادیان دیگر معلومات کمی دارند. سعدی با آن همه کتاب‌ها که خوانده و سفرها که کرده است، نمی‌تواند بدون مخلوط کردن موضوعات زرتشتی و حتی مسیحی و کلیمی حکایتی درباره‌ی یک بت‌خانه‌ی هندی بگوید.»  
(ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۲)

دیدار سعدی از بت‌خانه‌ی سومنات و پی‌آمدهای دیگر آن، یکی از سخیف‌ترین، بی‌هویت‌ترین و حتی بدآموزترین گفتارهایی است که شیخ ما از خود به جای گذارده، تقریباً به جز «سرگوز اوسلی»، «الطاف حسین حالی» و «جان بویل»، که نوشته‌هایی خارج از مقام تحقیق درباره‌ی سعدی دارند، از سوی دیگر محققان به کلی مردود شناخته شده، آن را در ردیف تخیلات و ناممکنات شناخته‌اند. از جمله این که شیخ در این داستان می‌گوید پس از قتل خادم بت‌خانه از سومنات به هند گریخته است که آشکار می‌سازد شیخ ما حتی نمی‌دانسته سومنات در کجای جهان قرار داشته است.

«آن‌چه در باب رفتن سعدی به هندوستان و کردار او با نگهبانان بت‌خانه‌ی سومنات در مورد دیگری از بوستان نقل شده، با وجودی که امکان دارد کیفیت بیان جزئیات خالی از اغراق شاعرانه نباشد، ولی این ضعف جانب تعریف و تفصیل مطلب، وقوع اصل حادثه را نفی نمی‌کند، بل که غایله را مانند درآمدی برای مسافرت او از مکه به بغداد در این بیت‌ها عرضه می‌دارد:

چو دیدم که غوغا برانگیختم  
رها کردم آن بوم و بگریختم  
به هند آدمم بعد از آن رستخیز  
و از آن جا به راه عدن تاحجیز

(محیط طباطبایی، نکاتی در سرگذشت سعدی، ذکر جمیل سعدی، جلد ۳ ص ۲۰۲)

به چه دلیل از میان این همه ردیه بر داستان سومنات نقل استاد طباطبایی را برگزیدیم؟ زیرا هنگامی که کاشف سومین ابن الجوزی ناصح در دمشق و یابنده‌ی خانواده‌ی اصلی سعدی در یکی از قبایل شام، حاضر شوند مطلبی را در آثار سعدی ضعیف و شامل اغراق های شاعرانه بدانند، شما خود دریابید که آن داستان از بیخ و بن بی اساس بوده است.

و ختم سخن این که در تواریخ آمده است بت خانه‌ی سومنات در اوایل قرن پنجم هجری به دست محمود غزنوی خراب شد، بت بزرگ آن را شکستند، فرخی سیستانی غزلی بلند و شیوا با مطلع معروف «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر، سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر» و منصور عسجدی مروزی، قصیده‌ی زیبایی دیگری با مطلع «تا شاه خسروان سفر سومنات کرد، کردار خویش را علم معجزات کرد» به عنوان شادباش این فتح تقدیم محمود غزنوی کرده‌اند.

«سومنات شهر قدیم، در اقصای شرقی خلیجی در ساحل جنوبی شبه جزیره‌ی کاتھیاوار، در گجرات هند، که معبد و پرستشگاه شیوا در آن جا به عظمت و شکوه موصوف و نزد مسلمین به بت خانه‌ی سومنات مشهور بوده است. سلطان محمود غزنوی در سنه‌ی ۴۱۶ ه. ق. بعد از تحمل مشقات راه و عبور از بیابان‌ها و مهالک سخت، سومنات را فتح کرد، و بتکده را ویران نمود، بت اعظم معروف سومنات را، که گویند ۵ ذراع طول داشت، بشکست و قسمتی از آن را به مکه و قسمت دیگر را به مدینه فرستاد، و قسمتی از آن را هم به غزنین آورد تا لگدکوب مردمان بشود. ماجرای این فتح در قصاید فرخی سیستانی و عسجدی و هم در زین الاخبار و طبقات ناصری آمده است. مع هذا، استیلای مسلمین بر قلعه و شهر سومنات چندان طولی نکشید، و سومنات دوباره به دست هندوان افتاد، و عظمت گذشته‌ی آن تجدید شد، در زمان علاءالدین خلجی یک چند به تصرف مسلمین درآمد و ویران گردید.»

(دائرة المعارف مصاحب، ذیل کلمه‌ی سومنات)

این علاءالدین خلجی سلطان گجرات، اتفاقاً امر ویران کردن مجدد

سومنات را در اوایل قرن هفتم هجری و مصادف با تولد سعدی، البته به قول ثانوی که عمر کم تر از صد سال را برای وی می پذیرند، به انجام برده، چنین پیداست که هندوها از تجدید بنای آن پس از ویرانی مجدد صرف نظر کرده اند و خرابه های سومنات که امروز باقی است بقایای همان خرابی هایی است که خلجی به بار آورد و درجایی از تجدید بنای سومنات پس از تخریب مجدد خلجی سخنی ندیدم الا در بوستان که سعدی تمام آن خرابی ها را ترمیم کرده، بت هنرمندی به جای آن بت خرد شده ی قدیمی نهاده، خلقی را به پای آن درافکنده، اما نحوه ی بیان و اغلاط فاحش مذهبی، تاریخی و جغرافیایی آن گواه بر نادرستی تمامی ادعاهای شیخ اجل در این باره است.

## بغداد

«درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا جان اش بستان. گفت: از بهر خدا این چه دعاست؟ گفت: دعای خیر است تو را و جمله مسلمانان را.

ای زبردست زبردست آزار

گرم تا کی بماند این بازار؟

به چه کار آیدت جهان داری؟

مردنات به که مردم آزاری». (سعدی، گلستان، باب اول، حکایت ۱۱)

این که در زمان حجاج بن یوسف، یعنی اواخر قرن اول هجری، هنوز طایفه درویشان پدید نیامده بوده اند را، می توان قیاس سعدی خواند در حالت مستجاب الدعوه ی مورد نظرش با درویشان زمانه ی او.

«بالجمله اخبار حجاج بسیار و شرح داستان وی طولانی است. او

مدینه ی واسط بساخت و آغاز ساختمان آن سال ۸۴ بود و به سال ۸۶

پایان یافت. آن را واسط نامند چون که بین بصره و کوفه واقع شده.

ابن جوزی در کتاب شذور العقود که به ترتیب سال مرتب شده گوید وی بنای واسط را در سال ۷۵ آغاز نمود و در ۸۷ پایان یافت. والله اعلم.

چون حجاج به حالت مرگ افتاد، منجمی حاضر ساخته گفت. آیا در علم خود بینی که پادشاهی بمیرد؟ گفت: آری. لیکن تو نباشی چه وی را کلیب نام باشد. حجاج گفت: به خدا که من همان باشم و مادرم مرا کلیب نامیده. آن گاه وصیت کرد... و بیماری وی آکله ای بود که در شکم اش بیفتاد و چون طبیب برای معالجه ی او آمد پاره گوشتی بگرفت و به ریسمانی آویخته در گلوی او فروبرد و ساعتی بدان حال بماند. آن گاه که آن را بیرون کشید کرم های بسیار بر آن چسبیده بودند و خدا زمهریر بروی مسلط ساخت چنان که دو منقل پرآتش کنار وی می نهادند به حدی که پوست اش می سوخت و وی را خبر نبود. حجاج از بیماری خود به حسن بصری شکایت کرد. وی گفت: من تورا از آزار مردم نیکوکار نهی کردم و تو بر آن اصرار ورزیدی. حجاج گفت: از تو نخواهم که شفای من از خدا بخواهی، بل که می خواهی درخواست کنی تا در قبض روح من تعجیل کند و عذاب ام را طول ندهد. حسن سخت بگریست و حجاج بر آن بیماری پانزده روز بماند و در ماه رمضان درگذشت و گفته اند در ماه شوال سال ۹۵ بمرد و سن او به هنگام مرگ ۵۳ سال بود و برخی ۵۴ سال نوشته اند و آن درست تر باشد».

(ابو احمد عسکری، تصحیف، به نقل از دهخدا، لغت نامه، جلد ۱۸، ص ۲۹۸)

حجاج بن یوسف اموی، نه چنان کس بود که مسلمانی او را و زمان او را نشناسد، یا از یاد ببرد. تاریخ از سفاکی های او چندان یاد کرده است که تا این زمان هنوز از آن مثل می سازند. کافی است اشاره کنیم که حجاج خانه ی خدا را در جنگ با عبدالله بن زبیر به منجنیق بست و عبدالله زبیر را در چهار دیوار خانه ی خدا بکشت.

«وی یکی از مشاهیر امرای دولت امویه است و نام او چون مکتل اعلای ظلم و بی داد زیانزد و مثل است، مولد او به طائف به سال ۴۱ هجری است و نشأت وی نیز بدان جا بود. سپس به خدمت روح بن زبناغ جذامی پیوست و او آن گاه که سپاهیان عبدالملک بن مروان از طریق اطاعت انحراف می ورزیدند حجاج را نزد خلیفه برد و گفت کسی که تواند

عساکرما را به اطاعت درآورد، حجاج است و خلیفه او را به ریاست جیش نامزد کرد و او نظم و نسقی تمام در امور لشکری پدید آورد و آن گاه که عبدالله بن زبیر درحجاز به دعوی خلافت برخاست از جانب خلیفه مأمور تنکیل ابن زبیر گردید و با منجنیق خانه‌ی خدا را خراب کرد و عبدالله زبیر را بکشت و سر او به شام فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس در حجاز مردمان را به بیعت عبدالملک اجبار کرد و نسبت به صحابه و مردم حرمین شریفین انواع عقوبات روا داشت و عده‌ی کثیری از آنان را بکشت و در سال هفتاد و چهار حجاج به مدینه شد و بر مردم سخت گرفت و بر بازماندگان از صحابه توهین‌ها کرد و برای اذلال ایشان برگردی هر یک مهر زد و در میان ایشان انس و جابر بن عبدالله و سهل بن سعد ساعدی بودند».

(سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۳، همان، ص ۲۹۹)

این عامل خلافت چندان به قساوت و ابداع در اعمال شهره است که نام خلیفه عبدالملک مروان ابن الحکم را به زمان خویش پوشانده، ذکر او در تواریخ از ذکر خلیفه برتر و بیش‌تر است.

«پس چون سال هفتاد و سه اندرآمد عبدالملک حجاج بن یوسف را فرستاد به حرب کردن با عبدالله بن الزبیر، حجاج به حرم اندر آمد و منجنیق بر کعبه راست کرد و چند گاه آن جا بیود و اندر حرم مردم همی کشت، تا یکراه که عبدالله بن الزبیرکشته شد روزشنبه سیزده روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین، و بر یکی درخت خرما نگون سار بی سر فرو آویخت و کار بر عبدالملک قرار گرفت. پس عبدالملک عراق و خراسان و سیستان حجاج را داد».

(۹، تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، ص ۱۰۷)

چنین است که مسلمان بافرهنگی نیست که اندک ممارستی در کار تاریخ صدر اسلام کرده باشد و زمان و ذکر حجاج بن یوسف را به ذهن و خاطر نداشته باشد. چرا که به منجنیق بستن خانه‌ی خدا نه کاری است خرد که بتوان عامل آن و زمان آن را به یاد داشت که در سال‌های میانی دهه‌ی هفتم قرن اول هجری بوده است. اما بنای بغداد، به روزگار منصور دومین خلیفه عباسی و به سال ۱۴۵ هجری و بیش از ۵۰ سال پس از مرگ حجاج بن یوسف آغاز شده است.

«منصور بانی شهر بغداد است که تا زمان او دهکده‌ای بیش نبود. این خلیفه در سال ۱۴۵ در آن جا شهری ساخت و آن را پای تخت خود و دارالخلیفه‌ی عباسی قرار داد». (دهخدا، لغت‌نامه، جلد ۴۴، ص ۱۲۷۸)

منصور، دومین خلیفه‌ی عباسی نیز از جهاتی در تاریخ یادگارهایی چون حجاج بن یوسف به جای گذارده، که نام و زمان او را چون نام و زمان حجاج فراموش ناشدنی کرده است. گذشته از بنای شهر بغداد، که گفته شده از بقایای مصالح تیسفون ویران برآورد، او قاتل عبدالله بن مقفع منشی بزرگ ایرانی، مترجم کلیله و دمنه است. همچنین او کشته‌ی ابومسلم خراسانی و نیز ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب معروف به نفس زکیه است. منصور ابو مسلم را به سال ۱۳۷ به حيله و تزوير به کوفه کشاند و به قساوت و نامردی تمام، چنان که منصور را مثل ناسپاسی خوانده‌اند، بکشت.

«... چون منصور بنشست حیلت کشتن ابومسلم کرد که از وی به روزگار برادر آزرده بود و نامه‌ها نبشتن گرفت و بومسلم به مرو بود و رسولان همی فرستاد منصور سوی او و او همی نیامد. آخر سوگندان خورد او را و عهدها گرفت به ایمان مغلظه که تو را هیچ آزار از جهت من نباشد و با تو خیانت نکنم. تا یکراه که بومسلم با گروهی برفت و گفت که هرچه قضاست بباشد. تا به نیشابور آمد، باز هدیه‌ها و رسولان فرا رسیدند از سوی منصور. تا به ری آمد. چون به ری رسید رأی و خرد آن جا بگذاشت و به همدان شد. باز هدیه‌ها و رسولان فرارسیدند و به حلوان شد. باز خلعت‌ها آوردند. به نهروان شد و سپاه‌ها رسیدن استاد به استقبال وی، تا بر نیکوتر هیأتی و کرامت و عزای به بغداد اندر شد. چون به در برسید سپاه او را به میدان بداشتند، چون به حجاب برسید خواص او را باززدند و گفتند بنشینید و بومسلم را تنها و جداگانه بارداد و چون به میان سرای اندر شد سلاح از او بازکردند و منصور به قبه اندر نشست بود و غلامان را ساخته کرده کشتن او را از بیرون خرگاه، و گفته بود که چون بشنوید که من دست بر دست زدم درآیید و او را بکشید. بومسلم اندر شد و زمین بوسه داد و خواست که عذر خویش بازنماید اندر دیر آمدن و منصور او را چیزها و سخن‌های سخت همی



گفت و مساوی او همی برشمرد، و بومسلم هر یکی را حجتی پیدا همی کرد، پس دست بر دست زد، غلامان را یارگی نبود که بیرون آمدندی به کشتن او، تا آن زمان که منصور قضیبی از آهن به دست اندر داشت بر سر بومسلم به زدن گرفت، و بومسلم همچنین زمین بوسه همی داد، چون غلام بدانستند که منصور او را قضیب همی زند اندر آمدند و بومسلم را بکشتند. و این اندر آخر شعبان سنه سبع و ثلاثین و مائه (۱۳۷) بود، باز منصور برخاست پس از آن که او کشته شد و دو رکعت نماز کرد و خدای تعالی را شکر کرد». (۹، تاریخ سیستان، ص ۱۳۸ و ۱۳۹)

نکر مرو و بغداد، چنان که استاد بهار نیز در ذیل صفحه متذکر شده، در متن فوق صحیح نیست. در سال ۱۳۷ هنوز بغداد برنیامده بود که «ابومسلم بدان اندر شود».

«و منصور اراده‌ی خود را بر بنای شهر بغداد اعلام کرد، معماران و مهندسین و مساحین زمین را احضار و خواست خود را با آنان در میان گذارد. بعد صنعتگران و کارگران نجار و حفار و آهنگران و غیره را گرد آورد و مستمری بر آنان قرار داد و تمام بلاد را به حمل مصالح مورد نیاز بنای بغداد دستور داد و هزاران خادم بر صنعتگران گمارد و فرمود تا شهر را به صورت دایره بسازند و گفت که جز این شهر به جهان شهری دایره شکل نباشد و پایه‌ی شهر را به زمان مبارکی ریخت که نوبخت منجم رصد کرده بود... و هاشمیان را به سکونت و خانه سازی در بغداد تشویق کرد، سپس به کوفه برگشت و این به سال ۱۴۴ یا ۱۴۵ از هجرت بود». (ابوبکر احمدبن علی الخطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ص ۶۷)

اما غرض از بیان این فرازها توجه به این نکته است که هم حجاج و هم منصور، از جمله برجستگان تاریخ قرن اول و دوم هجری اند و محال است شیخ نظامیه و مکتب دیده‌ای بتواند از تاریخ بنای بغداد و از زمان حجاج بن یوسف چندان بی خبر باشد که نکر درویش مستجاب الدعوه‌ای را در زمان حجاج به بغداد بیاورد. این نشانه‌ها تماماً حکایتی است بر این که سعدی عمر را هم به خاک وطن گذرانده، برای او نیز چون غالب ایرانیان قرن هفتم، که بیش تر در اندیشه‌ی مسائل

ملی بوده اند، مجموعه‌ی خلافت و مرکز آن محل اعتنا و اعتبار نبوده، بدان امور سرسری می‌نگریسته‌اند.

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان  
ز روی خوب، لکم دینکم و لی دینی

(سعدی، غزلیات)

همچنان که حقیر هنوز نتواسته بین مدیحه و ستایشی که شیخ نسبت به هلاکو، ایلخان بزرگ آورده و مرثیه‌ای که در مرگ مستعصم و خرابی بغداد سروده تعادلی بیابد. زیرا از برخی قرائن برمی‌آید که نباید شیخ در این حکم کلی تاریخ درباره‌ی ایرانیان و دیدگاه آنان نسبت به امور خلافت، موردی استثنا به شمار آورده شود.

«انقراض خلافت پانصد ساله‌ی عباسی و سقوط مرکز تاریخی قدرت و حکومت عربی برای مردم ایران نه تنها امری غم‌انگیز و ناخوش‌آیند نبود، بل که از دیدگاه ضمیر ناآگاه قومی و ملی تحقق یکی از آرزوهای دیرین به شمار می‌رفت. روایات حاکی از دخالت خواجه نصیرالدین طوسی و تأثیر دیگر مستشاران ایرانی در واقعه‌ی لشکرکشی هولاکوخان به بغداد در هر حال از حضور سیاسی ایرانیان در جریان این اقدام معظم تاریخی حکایت می‌کند و با نگاهی به چشم انداز تاریخ می‌توان به سادگی دریافت که ورود هلاکو به بغداد و خردشدن استخوان‌های آخرین خلیفه‌ی عباسی در لای نمد یا زیر چوب و چماق ولگد در واقع تحقق آمال و امیال سرکوفته‌ی ایرانیان و سرمنزل راهی دراز است که مردانی چون یعقوب لیث و بابک خرم‌دین و دیگر عیاران و جوانمردان ایران در قرون سالفه پیموده بودند».

(منوچهر مرتضوی، مسائل عصر ایلخانان، ص ۸۳)

باری اگر شیخ ما آن همه سال را در بلاد و دیار و در دامن فرهنگ عرب و در بغداد و شام گذرانده بود، چنین اشتباهی که معمول مکتب‌دیدگان و دانش‌آموخته‌گان نیست، از وی دیده نمی‌شد. و بالاخره غریب این که در تعلیقات و تفسیرهای موجود از گلستان، ابدأ و به هیچ وجه، نه در حواشی و نه در شروح و تعلیقات، ذکری از این اشتباه شیخ نرفته است که به هر حال، چه شارحین محترم متوجه مطلب نبوده، چه از آن

به تسامح گذشته باشند، محل حیرت است. اما استاد سعید نفیسی در مقاله‌ی کوتاه و جامع «اشکالات تاریخی در گلستان شیخ سعدی» تعریضی به این مضمون دارند، که ختم مناسبی است بر این مبحث.

«در باب اول گلستان سعدی چنین حکایت نموده است که : درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد. حجاج بن یوسف را خبر کردند... الخ» ولی چنان که در تواریخ مضبوط است حجاج بن یوسف از سرکردگان معروف عرب در سنه‌ی ۹۵ هجری وفات نموده است و بنای شهر بغداد ۵۰ سال پس از آن تاریخ بوده است و اولین سنگ بنای آن شهر را المنصور خلیفه‌ی عباسی در سنه‌ی ۱۴۵ نهاد و از این قرار این مطلب نیز صحیح به نظر نمی‌رسد. البته در مقام بلند شیخ سعدی گستاخی جایز نیست که فرموده‌ی خود او را مصداق قرار داده و بگوییم «جهان دیده بسیار گوید دروغ» ولی در این هم حرفی نیست که این مشکلاتی که در فوق بدان اشاره شد تا به حال لاینحل مانده است.»  
(استاد نفیسی، اشکالات تاریخی در گلستان شیخ سعدی، مجله‌ی مهر، شماره ۱)

اگر به دوران ما، استاد نفیسی و تقریباً هرکس دیگر که با کتاب و کلام محشور است، می‌داند که در زمان حجاج، بغداد نبوده است، پس چه گونه سعدی در ۷۵۰ سال پیش به بغداد علم آموخته، از آن آگاه نبوده است؟ آیا جای آن نیست که شیخ را از پیرایه‌های عاریه‌ای، که هیچ بدان‌ها نیاز ندارد، بپردازیم.

## بعلبک

«در جامع بعلبک کلمه‌ای چند به طریق وعظ می‌گفتم با قومی افسرده‌ی دل‌مرده، راه از صورت به معنی نبرده، دیدم که نفس‌ام در نمی‌گیرد و آتش‌ام در هیزم تر اثر نمی‌کند، دریغ آدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران، ولیکن در معنی باز بود و سلسله‌ی سخن دراز... الخ»  
(سعدی، گلستان، حکایت ۱۰ از باب دوم، تصحیح استاد یوسفی، ص ۶۰)

بی مقدمه بگویم که جز شیخ سعدی، مطلقاً هیچ کس دیگر از «جامع بعلبک» سخنی نگفته است و گرچه تاریخ دقیق این حکایت سعدی نامعلوم است ولی اگر تفسیرهای مختلف درباره‌ی زندگی شیخ را بپذیریم باید زمانی باشد در فاصله سال‌های ۶۲۵ تا ۶۵۵ هجری.

«آن چه بسیاری از مورخین در نگارش تاریخ بعلبک نادیده انگاشته‌اند، تعداد مساجد و آثار اسلامی این منطقه است.»

(عبداله ناصری طاهری، بعلبک شهر آفتاب، ص ۶۱)

طاهری می‌کوشد مساجد و ابنیه‌ی اسلامی بعلبک را، که دیگران از آن‌ها یادی نکرده‌اند، فهرست کند. آن‌چه او برمی‌شمرد، تا پایان قرن هفتم هجری، کم‌تر از هفت مسجد و زاویه است که گاه از اعتبار یک مسجد محلی و یا قبه‌ای بر فراز تپه‌ای فراتر نمی‌رود:

«۱. مسجد ابراهیم: اولین مسجدی که مسلمین ساخته‌اند، مسجد ابراهیم در قلعه بزرگ است که برای نمازگزاری نگهبانان منطقه ساخته شده است.  
۵. قبه‌ی امیر بهرام شاه، در سال ۵۹۶ هجری توسط امیر بهرام شاه بنا گردیده است... این قبه بر بلندی‌های تپه‌ی شیخ عبدالله یونینی قرار دارد»  
(همان، ص ۶۱ و ۶۲)

طاهری بزرگ‌ترین مسجد بعلبک را چنین وصف کرده است.

«مسجد کبیر، بزرگ‌ترین مسجد بعلبک، بر ویرانه‌های کنیسه‌ی مقدس یوهنای رومیان بنا گردید. این مسجد دارای ۶۰ متر طول، ۵۰ متر عرض و هشت متر ارتفاع با شکل هندسی شبیه مسجد اموی دمشق می‌باشد، از مشایخ این مسجد، ابن مبارک، ابن ابی‌المحضاء بعلبکی و شیخ خدیری را می‌توان نام برد»  
(همان، ص ۶۱)

ذکر نام ابن‌المحضاء، به عنوان یکی از شیوخ این مسجد، بنای آن را به قبل از قرن پنجم و تذکر تشابه آن با مسجد دمشق به پس از قرن دوم هجری می‌کشاند. هر چند طاهری ذکری از جامع بعلبک ندارد، اما اگر همین مسجد کوچک را، که بزرگ‌ترین مسجد بعلبک بوده

است، جامع بعلبک بدانیم پس چرا همچنان که طاهری تذکر داده است، کس دیگری از بنای این مسجد و به طور کلی از آثار اسلامی بعلبک یادی نکرده است؟ از دلایل معقول و معتبر و محتمل این است که بگوییم در قرون پنجم و ششم و هفتم که بعلبک در میان آشوب دوران دست و پا می زده، این مسجدها فعال نبوده است.

«ما هنگام برآمدن آفتاب در روزیک شنبه بیستم ربیع الاول (۵۸۰ هجری) برابر اول ژوئیه (۱۱۸۴ میلادی) به شهر حمص رسیدیم و در حومه ی شهر به کاروان سرای کنار راه فرود آمدیم. حمص شهری است گشاده به ساحت و مستطیل به مساحت از نظافت و ملاحظت دل پذیر و بیننده را تماشاگهی چشم گیر، گسترده در زمینی هموار و پهناور که نسیم به شبگردی از پایان اش نگذرد و دیده به دور نوردی به انتهای اش ره نبرد. خاکی فراخ و بی حساب، اما فاقد درخت و آب، نه بری و نه باری و نه سایه ای به زیر شاخساری. آب را ازدوردست رسانند و از رودک سرکش آن، به فاصله ی یک میلی شهر بیاورند. ولی طراوت طره ی بوستان های دو کناره ی آن رودک جلوه ای دارد چشم نواز و عجیب و از شادابی غریب. منبع این رود در غاری بر سینه ی کوه، بالا دست شهر و دریک منزلی قراردارد. بعلبک - که خدای به دامان اسلام بازش گرداند - برابر همین کوه و در سمت راست جاده ی دمشق واقع است.»

(محمدبن احمدبن جبیر، سفرنامه، ص ۳۱۸)

ابن جبیر، با ذکر جزئیاتی از زمان و مکان، که تطبیق تقویمی آن بسیار ساده و دقیق است و جزئیات مکانی آن نیز درحد یک تصویر کامل گویاست، تصریح دارد که بعلبک در سال ۵۸۰ هجری در دست مسلمانان نبوده، آرزوی بازگشت آن را به دامن اسلام دارد. در جنگ های صلیبی، که آتش آن در سال ۴۹۰ هجری افروخته، دو سال بعد به سقوط بیت المقدس منجر شد، تا ۵۸۳ هجری که صلاح الدین ایوبی بیت المقدس را باز پس گرفت، غالباً تسلط با صلیبی ها بود و از آن پس گرچه آتش آن فرو نشست و دوران افول قدرت فرنگیان آغازشد، لیکن آن ها تا قریب صد سال بعد همچنان درنقاطی از شمال

غربی خاورمیانه، فلسطین و لبنان حکومت می کردند. عبور ابن جبیر از بعلبک مصادف با آغاز جنگ صلیبی سوم و پیش از تسخیر مجدد بیت المقدس به دست صلاح الدین ایوبی بوده است. سفر احتمالی سعدی به بعلبک باید قریب شصت سال بعد، یعنی حوالی سال های ۶۴۰ هجری بوده باشد. این سال هایی است که بخت از صلیبی ها برگشته و همچنان که استیون رانسیمان در کتاب پرارزش اش «جنگ های صلیبی» نام گذاری کرده دوران نا به سامانی صلیبی ها است.

«سواران خوارزمی امیدوار بودند که به پاداش خدمتی که کرده بودند، ایوب ایشان را از اراضی ثروتمند مصر بهره ای دهد. لیکن ایوب ایشان را به درون مصر راه نداد و افواجی گماشت تا راه خروج ایشان را از شام فرو بندند. خوارزمیان به عزم غارت فلسطین تا حوالی عکا عنان بگردانیدند و بعد از آن به قصد پیوستن به لشکریان مصر که دمشق را محاصره کرده بودند، به درون خشکی پیچیدند. سپاه مصر، به فرماندهی امیر معین الدین، از طریق فلسطین مرکزی به حرکت درآمد و فرا راه خویش کلیه ی اراضی الناصر را در مغرب اردن قبضه کرد و سرانجام در آوریل سال ۱۲۴۵ به کنار دمشق رسید. محاصره شش ماه تمام طول کشید. اسماعیل موج شکن های رودخانه ی برادا را باز کرد و در نتیجه اراضی پیرامون شهر به باتلاقی رخنه ناپذیر بدل یافت. لیکن محاصره ی فشرده ی مصریان به زودی دکان داران و سوداگران شهر را به تنگ آورد. اوایل ماه اکتبر اسماعیل به راه سازش آمد و در قبال دریافت ایالتی دست نشانده مرکب از حوران و بعلبک از شهر دمشق چشم پوشید. این جا نیز خوارزمیان نصیبی نیافتند و از این رو مصمم شدند ایوب را تنها گذارند و سرخود گیرند. آنان در آوریل سال ۱۲۴۶ به خدمت اسماعیل درآمدند و اسماعیل، به اتکای ایشان، رو به دمشق بازگشت و شهر را در محاصره آورد. اسماعیل امیدوار بود که دیگر شاه زادگان ایوبی علیه سلطان مصر به یاری اش برخیزند، ولی آنان خوارزمیان را از هرکس دیگر بیش تر دشمن می داشتند. نایب الحکومه ی حلب و امیر حمص با کمک مادی ایوب لشکر ساختند و روانه ی کارزار کردند. اسماعیل و یارانش محاصره را برداشتند و به قصد مقابله با دشمن آهنگ

شمال کردند. اوایل ماه مه در جایی سر راه بعلبک به حمص دو سپاه رو در روی هم رسیدند و به جنگ در پیوستند. اسماعیل سخت شکسته شد و لشکر خوارزمیان تقریباً متلاشی گشت. آن هائی که جانی به در بردند و به عزم پیوستن به مغولان راه مشرق در پیش گرفتند و حال آن که کله ی فرمانده ایشان به نشانه ی پیروزی در گذرگاه های شهر حلب حرکت داده می شد. سرتاسر جهان عرب از نابودی سربازان خوارزمی به نشاط درآمدند و حکومت دمشق ایوب را مسلم گشت. اسماعیل بار دیگر در قلمرو ناچیز خویش در بعلبک جا گرفت و ایوبیان شمال همگی سر بر آستان سلطان ایوب ساییدند. اینک ایوب مجالی داشت تا به فراغ دل نظر بر کار فرنگان افکند.» (استیون رانسیمان، جنگ های صلیبی، جلد سوم، صفحات ۲۷۲ - ۲۷۴)

این مسلم است که در محدوده ی سال هایی که سعدی می توانسته در شام باشد، یعنی در فاصله ۶۳۵ الی ۶۵۰ صلیبی هادر آن جا حضور نداشته اند و هیچ جنگ صلیبی در آن محدوده در جریان نبوده است تا سعدی درگیر و دار آن به دست فرنگان بیافتد و به کار گل برده شود، اما جنگ بین خوارزمشاهیان و ایوبیان بر سر تصاحب منطقه، آرامش و امنیتی باقی نمی گذارد تا سعدی را، که در کشور خویش از یک جنگ کوتاه و محلی چنان دچار وحشت شده بود که جهان را چون موی زنگی درهم ریخته می دید، از آن آرامش نصیبی دهد تا در جامع بعلبک، که هرگز ذکری از آن در اطلاعات تاریخی نیامده، و عظ گوید افسردگان را.

«از کوهستان لبنان به شهر بعلبک رفتیم که شهری است نیکو و کهن و از به ترین شهرهای شام به شمار می آید. بعلبک باغ ها و بستان های بسیار خوب و آب فراوان دارد و از حبت فراوانی و نعمت با دمشق همانند است. محصول گیلاس این شهر بی نظیر می باشد. شیرهی (دوشاب) معروف بعلبکی در این شهر ساخته می شود و آن نوعی رب انگور است که خاک مخصوصی در آن می ریزند و سفتش می کنند و بعد قالب آن را شکافته و یکپارچه بیرون اش می آورند و از آن حلوایی می سازند که

بادام و پسته توی آن می گذارند و حلوا ملبن یا جلدالفرس (پوست اسب) نام دارد. بعلبک از حیث لبنیات بسیار غنی است و محصول آن را به دمشق می فرستند. فاصله ی بین بعلبک و دمشق برای مسافری که به سرعت حرکت کند یک روز راه است اما مسافرینی که به طور دسته جمعی حرکت می کنند شب را در شهر کوچک زیدانی که میوه های فراوان دارد به سر می برند و فردای آن به دمشق می رسند. در بعلبک یک نوع پارچه ی مخصوصی می بافند که پارچه ی احرام بعلبکی هم از آن است. و نیز در این شهر ظروف چوبین و قاشق های بی نظیری ساخته می شود. آن ها بشقاب را دسوت می گویند و بشقاب ها را طوری می سازند که هر ده تا توی یکی جای می گیرد و آدم که نگاه می کند خیال می کند یک بشقاب بیش تر نیست. همچنین هر ده تا قاشق را توی یکی جای می دهند و یک غلاف پوستی هم برای آن درست می کنند. در سر غذا که قاشق را از غلاف آن بیرون می کشند به نظر می آید که فقط یکی است ولی نه عدد دیگر از توی آن یکی درمی آید». (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، ص ۸۲)

اگر ابن بطوطه، یعنی متخصص و کارشناس خبره ی کشف دیرها، مغاره ها، زاویه ها، خانقاه ها، مساجد جامع و غیر جامع، مکتب خانه ها و نیز دیر نشینان، راهبان، معتکفان، امامان جمعه و زاهدان خوش نفس، در بعلبک از گیلان، لبنیات، پارچه های احرام، بشقاب و قاشق و شیر و دوشاب صحبت می کند، یقین کنید که در سراسر بعلبک هیچ مسجد قابل ذکر دایری که ابن بطوطه بتواند در آن وضویی بگیرد و صف مشتاقان نماز را وصف کند، ندیده است. این هنوز در سال ۷۲۶ هجری، یعنی قریب ۵۰ سال از پایان مطلق جنگ های صلیبی و ۷۰ سال از هجوم مغول به شام دور است و او در جهانی سیاحت می کند که هیچ پروای درهم ریختگی ندارد.

«از حدود دمشق بعلبک بر کوهی نهاده است. و در او کوشک هاست از سنگ تراشیده و سرستون های سنگی بلند و در همه شام که می بینی هیچ بنایی نیست بزرگ تر و عجیب تر از آن».

(ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۶۳)



اصطخری در تمام پهنه ی شام و بر حوالی پایتخت آن، ذکر مساجد را فراموش نکرده است: در طرابلس، در دمشق، در بیت اللحم و حتی در شهرک های ناشناخته:

«حسن منصور حصارکی است. کشت اش بر آب باران بود و منبر و مسجد آدینه دارد.» (همان، ص ۶۵)

تا آن جا که در دسترس حقیر بوده، در هیچ منبعی که سخنی از بعلبک رفته، یادی از «جامع بعلبک» نبوده است. حال خود ملاحظه کنید که شیخ ما چه طور می تواند ادعا کند در جامع بعلبک وعظ می گفته است افسردگان را آن هم در زمانی که بعلبک و دمشق و آن حوالی از موی زنگی نیز آشفته تر بوده است؟ جامع بعلبک زاییده ی تصور سعدی است و چون مسجد سنجار و برکه ی کلاسه سجع و آوایی دارد که شیخ نمی توانسته از آن صرف نظر کند.

## مصر

«سعدی که کاملاً حق داشته از مجاورت صلیبیان بپرهیزد بی گمان این خط سیر را انتخاب کرده تا در اسوان - شهری کوچک و گم شده بر کران صحرا - یا در قوص (شهری بزرگ و تجارتي، نقطه ی تلاقی کالاهای یمن و هندوستان و حبشه و مسافران مغرب و مصر که در محله ای از این شهر سکونت داشتند) به رود نیل برسد. کافی بود سعدی در اسوان یا در قوص سوار کشتی شود و با دیگر مسافران در مسیر رودخانه ی نیل به آهستگی پیش براند و با مشاهده ی روستاها و خانه های گلی و معابد به خواب رفته درکنار رود، به هر چه می دیده و می شنیده بیندیشد. ابن جبیر چند سال پیش از سعدی و قبل از او نیز ناصر خسرو (قریب دو قرن پیش) چنین سفر دلپذیری با کشتی روی نیل داشته اند و محل هایی را که از جلو چشم شان می گذشت در چند سطر اسم برده اند: اسناء، منفلوط، آسیوط، ابوتیح، اخمیم، بلینة، دندرة، قنا، نام هایی

قدیمی که از شنیدن آن‌ها حسرت دیدار به انسان دست می‌دهد. بی‌گمان سعدی در مصر اقامت گزید زیرا در بوستان می‌گوید در آن جا غلامی داشته «که چشم از حیا دربرافکنده بود». از طرف دیگر در گلستان می‌آورد که از «پیلبانی بر لب دریای نیل» شنیده است. فیل هرگز در همی شهرهای مصر دیده نشده است و محتمل است که محل تربیت فیلان، همان مقر سلطنت یعنی قاهره بوده باشد».

(هانری ماسه، تحقیقاتی درباره‌ی سعدی، ص ۸۳)

اگر پروای بهتان کتاب‌سازی نبود، تمامی یاد‌های مصر را از پس اسلام می‌آوردم تا معلوم شود که مصر چنان جایگاهی نبوده است که گذرنده‌ای بر آن بگذرد و از سحر طبیعت، مردم و نعمت‌های مصر و از صاحب اصلی مصر، یعنی نیل نگفته باشد به وجد و اعجابی که زبان مشتاقان را می‌گشاید. اما شیخ ما از فیل و فیل بان در کناره‌ی نیل یاد کرده است که گمان نمی‌کنم هیچ مصر و مصری دیده‌ای تا به امروز چنین حیوانی در آن کناره دیده، یا چنین شغلی را در میان حرفه‌های مردم مصر ثبت کرده باشند. این می‌رساند که احتمالاً سعدی هرگز نه فیل دیده و نه رود نیل را می‌شناخته است.

## جوینی‌ها

درباره‌ی برادران جوینی بسیار سخن و فراوان حکایت بافته شده است که: از جمله شیفتگان و سرسپردگان شیخ اجل، دو برادر بزرگ مقام و مرتبه و بد عاقبت قرن هفتم در دستگاه خلافت هلاکوخان و اعقاب‌اش، یعنی شمس‌الدین محمد و عطا ملک جوینی بوده‌اند که شیخ را نیک می‌شناخته‌اند، حرمت‌اش را داشته‌اند، سر به قدم‌اش می‌ساییده‌اند و برای اوتعارفات کلان پنجاه هزار دیناری می‌فرستاده‌اند، که به تسعیر امروز قریب دو میلیارد تومان می‌شده است. سرسلسله‌ی این سخن‌پردازان علی بن احمد بن ابی بکر بیستون جمع آورنده‌ی

کلیات شیخ است به حروف تهجی، که در مقدمه‌ی آن خاطراتی را از زندگی سعدی آورده، در ابواب مختلف، از جمله راجع به ارسال مکرر نقد و دینار از سوی برادران جوینی به شیخ و نیز دیدار این دو برادر معتبر از او در مسیر تبریز به هنگام بازگشت از حج، که جوینی‌ها در معیت اباقاخان بوده‌اند و سراسیمه و سر از پا نشناخته اسب و خان مغول را می‌گذارند و به پابوس شیخ می‌دوند.

«حکایت شیخ سعدی با شمس الدین و علاءالدین صاحب دیوان، در دیباجه‌ی کلی علی بن احمد بن ابی بکر نامی که در سنه‌ی ۷۳۴ به کلیات شیخ سعدی الحاق نموده است و در مقدمه‌ی جمیع نسخ کلیات شیخ مسطور است دو حکایت راجع به روابط بین شیخ سعدی با علاءالدین عطاملک و برادرش شمس الدین جوینی مندرج است که خلاصه‌ی آن دو را در کمال اختصار مناسب دیدیم در این جا نقل نماییم. مضمون حکایت اول آن که: وقتی شمس الدین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صد و پنجاه دینار از آن برگرفت شیخ از تخلیط غلام آگاه شد و به شمس الدین جوینی نوشت:

خواجه تشریفم فرستادی و مال

مال ات افزون باد و خصم ات پای مال

هر به دیناریت سالی عمر باد

تا بمانی سیصد و پنجاه سال

پس علاءالدین عطاملک براتی به مبلغ ده هزار دینار بر سر خواجه جلال الدین ختنی که در شیراز بود از بهر شیخ حوالت نمود اتفاقاً وقتی برات به شیراز رسید که خواجه جلال الدین چند روز بود تا وفات کرده بود شیخ ابیاتی چند که در دیباجه مزبور مسطور است به علاءالدین عطاملک فرستاد. پس خواجه شمس الدین جوینی فرمود تا پنجاه هزار دینار برای شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز به هر آینده و رونده نفقه ساز. شیخ فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند بخواند و بشنید و آن زر قبول کرد و رباط قلعه‌ی قهندز را از آن وجه بساخت، و خلاصه‌ی حکایت دوم آن که وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حج به تبریز می‌رفت و خواست دو برادر شمس الدین و

علاء الدین رابیند که حقوق بسیار در ایشان ثابت بود اتفاقاً روزی در عرض راه به موکب اباقاخان برخورد. شمس الدین و علاء الدین چون وی را از دور دیدند فی الحال از اسب پیاده شدند و زمین ببوسیدند و بوسه بر دست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تطف و خرمی ها نمودند اباقاخان از این وضع رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجب نمود از ایشان پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن به جهان مشهور است. اباقا خان شیخ را به حضور خود طلبید و وی را گفت مرا پندی ده. سعدی گفت: از دنیا به آخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری. اباقاخان گفت این معنی به شعر تقریر کن شیخ در حال گفت:

شهی که حفظ رعیت نگاه می دارد

حلال باد خراج اش که مزد چوپانی ست

وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد

که هر چه می خورد او جزیه ی مسلمانی ست

اباقاخان بگریست و چند نوبت پرسید که راعیم یا نه و هر نوبت شیخ جواب می داد که اگر راعی بیت اول تو را کفایت و الا بیت آخر، - انتهی. و به عقیده ی این ضعیف آثار وضع کلاً او بعضاً بر وجنات احوال این دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست و مخصوصاً پنجاه هزار دینار فرستادن صاحب دیوان برای سعدی و سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی و برادرش در حضور اباقا خان و سر درقدم شیخ مالیدن و بوسه بر دست و پای وی دادن تا اندازه ای منافات دارد با لهجه ی سؤال و تقاضایی که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر به کار می برد. مثلاً این بیت در خطاب به علاء الدین:

تو کوه جودی و من در میان ورطه ی فقر

مگر به شرطه ی اقبالات اوفتم به کران

و این ابیات در خطاب به هم او:

علی الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت

حقیقت است که ذکرش مع الزمان ماند

تو نیز غایت امکان از او دریغ مدار

که آن نماند و این ذکر جاودان ماند  
و این بیت در خطاب به شمس‌الدین جوینی :  
یقین قلبی انی انال منک غنی، و لا یزال یقینی من الهوان یقین  
و نحوذک، و همچنین در خطاب به اباقا خان پادشاه مغول بت پرست  
گفتن که : وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد، که هرچه می خورد او  
جزیه مسلمانی ست. به غایت مستبعد است والله اعلم به حقیقة الحال».  
(علامه قزوینی، جلد اول تاریخ جهان‌گشای، مقدمه، صفحات ع و عا)

لااقل این که علاءالدین جوینی صاحب تاریخ بزرگ جهان‌گشای که از  
نفیس‌ترین آثار مانده از قرن هفتم و شامل جزئیاتی در تاریخ مغول  
وخاصه مغول درایران است و تألیف آن به سال ۶۵۸ پایان آمده، هیچ  
ذکری در کتاب‌اش از شیخ ندارد و این درحالی است که شعر شناسی  
و ادب‌دوستی این وزیر با تدبیر به قدری است که هیچ برگی از این  
تاریخ کبیر نیست مگر این که به شعری و مقالی و نقلی و حدیثی از  
شعرای زمان به فارسی و عربی مزین شده باشد و اگر تا ۶۵۸،  
مؤلف کتاب از تحریرات و اشعار سرآمد سخن‌آریان و شاعران قرن  
هفتم، یعنی شیخ اجل سعدی شیرازی، حتی به اشاره نیز ذکری  
نیاورده، حکایت روشنی است از این باب که سعدی نزد بزرگی چون  
علاءالدین جوینی، که قایم مقام اباقا و سریرملک محسوب بوده، تا آن  
زمان آشنا نیفتاده، صیت سخن‌اش به صدر مقام ملک شناسا نبوده  
است. از قضای روزگار، ۶۵۸ تاریخ درگذشت ابوبکر بن سعد زنگی  
نیز هست و از این روی آشکار می‌شود که شیخ اجل، اگر چنان که  
مشهور و اجماع است، به سال ۶۵۵ به شیراز رسیده، هم به آن  
سال آغاز به تألیف کرده، پس فقط می‌توانسته قریب سه سال مستقیم  
و از نزدیک و به وجهی آشنا حکومت و تسلط و سلوک این ابوبکر بن  
سعد زنگی را درک کرده باشد و اگر فراموش نکرده باشیم این را که  
رسوخ به دربار و قبول درگاه و بارگاه، با سد و بند ملک الشعراهایی  
که راه بر تازه واردان، حتی اگر سعدی بوده باشد، به هر حیل

می بسته اند؛ آن گاه آشکار می شود که سعدی ناگزیر بوده است برای جلب توجه این سلغری روبه مرگ از هر فرصتی برای ستایش وی سود برد و هر چند در آغاز تدوین بوستان آن خطاب بزرگ منشانه و گردن فرازانه را به حاکم کل پیش کش می برد، که در عالم برخورد گویندگان و شاعران با حاکمان یگانه است:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود  
 سر مدحت پادشاهان نبود  
 ولی نظم کردم به نام فلان  
 مگر بازگویند صاحب دلان  
 که سعدی که گوی بلاغت ربود  
 در ایام بوبکر بن سعد بود...  
 و دیگر این که :

هم از بخت فرخنده فرجام توست  
 که تاریخ سعدی در ایام توست  
 که تا بر فلک ماه و خورشید هست  
 در این دفترت ذکر جاوید هست

اما و شاید هم فی نفسه وجود همین ذم شبیه به مدح در ورودیه ی بوستان، از حاکمان زمان، تازه کاری شاعر و روش ندانی او را در برخورد با مقامات بلند مرتبه به نیکی نشان می دهد و شاید تند روی ها و مایه گذاری های بعدی شیخ درباره ی ابوبکر و دیگران برای پرکردن همین چاله های نخستین بوده، که فضای بازتری برای خویش در بارگاه خاص دست و پا کند :

بپرسیدم این کشور آسوده کی شد  
 کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی  
 چنان بود در عهد اول که دیدی  
 جهان پر آشوب و تشویش و تنگی  
 چنین شد در ایام سلطان عادل  
 اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

با این همه ذکر ابوبکر بن سعد زنگی، در مقایسه با مدایح بلند و شیوا و پرمایه‌ای که در ستایش از دو برادر جوینی در کلیات یافت می‌شود، به چند دلیل ذکری ناچیز است: اول این که سعدی فرصت رساندن خود را به ابوبکر نمی‌یافت. دوم این که زمان حیات ابوبکر در دوران فعالیت ادبی او دیرنپایید و نکته‌ی سوم این که بنا بر روایت تاریخ به طور کلی ابوبکر بن سعد از مشتاقان علم و ادب و فرهنگ نبوده است:

«زیرکی استادانه سعدی بیش‌تر در عکس‌العمل او در برابر کردار و رفتار اتابک ابوبکر بن سعد و ممدوحان دیگر نمایان است، صاحب تاریخ و صاف اتابک ابوبکر بن سعد را چنین وصف می‌کنند:

«... باران انعام و اصطناع سرأ و علانیه از سر علائ نیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض داشتی و جانب ایشان را بر ائمه علما و افاضل مرجح دانستی و چون به داعیه‌ی حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود، متسلسلان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض و من تشبه به قوم فیهو منهم، جلوه‌گری می‌کردند و به ایادی و انعامات او محفوظ می‌شدند و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس سازجه را گفتی اولیاء و جلساء خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند و از شائبه‌ی شعوزه و احتیال خالی، و علی ضد هذالحال از خداوندان نکاء و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشان را به جربزه و فضول نسبت دادی، لاجرم چند افراد از ائمه‌ی نام‌دار و علماء بزرگوار را به واسطه‌ی نسبت علم و حکمت از عاج کرد و قهرأ و جبرأ از شیراز اخراج.»

آیا سعدی از اخلاق و رفتار اتابک بی‌خبر بوده؟ و از این که او علما را به خاطر علم‌شان از شیراز اخراج کرده آگاهی نداشته است؟! و اگر آگاهی داشته این مدح‌های رنگارنگ را چه گونه باید توجیه کرد. از مطالبی که در لابلای سخنان این شاعر توانا آمده است، درمی‌یابیم که سعدی در برابر اعمال اتابک سکوت نکرده و زیرکانه رفتار کرده است. سعدی شدت عمل را که نتیجه‌ای جز شکست نداشت کنار گذاشت و ملایمت و مدارا در پیش گرفت چنان که گوید:

چون زهره‌ی شیران بدر ناله‌ی کوس  
بر باد مده جان گرامی به فسوس

با آن که خصومت نتوان کرد بساز  
دستی که به دندان نتوان برد ببوس».

(برات زنجانی، سخنوری زیرکانه در قلمرو سعدی، ذکر جمیل سعدی، جلد ۲، ص ۲۰۱)

چنین است که نمی توان از ارتباط سعدی با دربار ابوبکر بن سعد زنگی سخن مؤکد گفت و در تاریخ نیز نشانه‌ی مسلمی از این ارتباط نیست. از ابوبکر در تمامی کلیات، بیش از چند مورد یادی نیامده است: در دیباچه، در اواخر باب هفتم گلستان، یکی دو ذکر کوتاه در قصاید و دیگر در مقدمه‌ی بوستان که معروف‌ترین ابیات آن این است:

«سزد گر به دورش بنازم چنان  
که سید به دوران نوشیروان  
جهان بان دین پرور دادگر  
نیامد چو بوبکر بعد از عمر»

و اگر در نظر بگیریم مرگ سعد بن ابوبکر را، که با مرگ پدر مقارن بود و اگر این را هم لحاظ کنیم که پس از سعد و محمد بن سعد دیگر پایان کار سلغریان محرز شد و این پایان کار به وجهی بود که از آن پس تا سعدی زنده بود، در فارس مالک قابلی نیامد که به مدایح شیخ بیارزد، لاجرم می ماند بارگاه این دوبرادر که رونق کار آن‌ها لااقل تا بیست سال پس از مرگ مستعصم روزافزون بود؛ گرچه پایان این رونق و مرتبت به یکی از غم‌بارترین سرنوشت‌های مکتوب از صاحبان دیوان و وزیران، بل به محو کامل خاندان و فرزندان آنان و نابودی کامل آن ضیاع و عقار کشید. آن چه بر علاءالدین عطا ملک رفت و عاقبت کارش که در حقیقت به دق و سکنه از مصیبت ایام آخر عمر منجر شد، و شمه‌ای از آن در «تسلية الاخوان» او آمده، هنوز در مقابل سرنوشت دردناک برادر دیگر که به خشونت خون‌بار مغول مقتول شد، سرنوشتی عاقبت به خیر بود.

به این ترتیب نظر شیخ پس از افول دولت سلغریان عمدتاً به این دو



برادر صاحب جاه معطوف شد. یک سوم تمام قصاید فارسی شیخ خطاب به این دو برادر است و تعداد ابیات این قصاید با ابیاتی که برای دیگر ممدوحان اش سروده برابری می‌کند. در عین حال، چنان که خواهم گفت، از نظر ارزش ادبی و صنعت سخن نیز عالی‌ترین خطاب‌ها در قصاید، به این جوینی‌ها متعلق است و علی‌الظاهر کار با این مقدمه آغاز شد که شیخ مجموعه‌ای از آثار خود را بدانان فرستاد و به انتظار عنایت آنان نشست.

«چنان که از عمده‌ی قراین استنباط می‌شود، شاعر در صدد جمع‌آوری آثار خود برنیامد، و فقط یک بار آن‌ها را در سفینه‌ای گرد آورده به صاحب دیوان اعلی‌الدین جوینی فرستاده است. در این باره خود شیخ در یکی از قطعاتی که محررین بعدی کلیات در کتاب «صاحبیه» جا داده‌اند با طنز تلخ چنین می‌نویسد:

سفینه‌ی حکمیات و نظم و نثر لطیف  
که بارگاه ملوک و صدور را شاید  
به صدر صاحب صاحب قران فرستادم  
مگر به عین عنایت قبول فرماید  
رونده رفت ندانم رسید یا نرسید  
از این قیاس که آینده دیر می‌آید  
به پارسایی از این حال مشورت کردم  
مگر ز خاطر من بند بسته بگشاید  
چه گفت؟ گفت ندانی که خواجه دریایی ست  
نه هر سفینه ز دریا درست باز آید

چنان که از مصرع اول این قطعه برمی‌آید، شاعر لااقل یک بار آثار خود را در یک مجموعه جمع‌آوری کرده است و آن سفینه دارای تمام انواع میراث ادبی از قبیل پند و حکمت، نظم و نثر بوده است.»

(رستم علی اف، مقدمه‌ی بوستان، ص ۲۶)

این قرینه‌ای است بر نخستین کوشش سعدی، برای جلب عنایت دو برادر بلند رتبه و جلیل‌القدر که در آن زمان ثروتی به گزاف داشتند و

دستی بلند و گشاده. از این پس رد این روابط و افت و خیزهای آن را تقریباً می‌توان پله به پله در قصاید شیخ تعقیب کرد. سعدی ظاهراً پس از ارسال دفاتر شعرش به برادران جوینی و صبر و حوصله‌ای نسبتاً طولانی، که به ارسال آن قطعه‌ی صاحبیه که نشان از بی‌حوصلگی دارد، کشیده شد، چنین می‌نماید که بالاخره با علاءالدین مرتبط شده است و درقصیده‌ای با مطلع: «کدام باغ به دیداردوستان ماند، کسی بهشت نکوید به بوستان ماند»، شادمانی خود را از نخستین نشانه‌ی عنایت و توجه علاءالدین به تصویر می‌کشد. شیخ با شیرین‌ترین توصیفات، صاحب دیوان را می‌نوازد و به زیرکی سخن را به تقاضای خویش از آشنایی می‌کشاند:

امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین  
 که جایگاه رفیع‌اش به آسمان ماند  
 ضرورت است که نیکی کند کسی که شناخت  
 که نیکی و بدی از خلق داستان ماند  
 تو آن جواد زمانی کز ازدحام عوام  
 درت به مشرب شیرین کاروان ماند  
 تو را به حاتم طایی مثل زنند و خطاست  
 گل شکفته که گوید به ارغوان ماند؟  
 من این غلط نپسندم ز رای روشن خویش  
 که طبع و دست تو گویم به بحر و کان ماند

پس از این پیش‌زمینه‌ی آماده است که سخن نهایی بر زبان شیخ می‌گذرد و قصیده با این سه بیت بلیغ و صریح تمام می‌شود:

علی‌الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت  
 حقیقتی است که ذکرش مع‌الزمان ماند  
 تو نیز غایت امکان از او دریغ مدار  
 که آن نماند و این ذکر جاودان ماند  
 به رغم اسنف اعادی دراز عمر بمان  
 که دزد دوست ندارد که پاسبان ماند»

سه بیت نهایی قصیده متضمن سه اندیشه‌ی مشخص است. اول این که معلوم می‌کند این قصیده پس از مجال قرب سعدی ارسال شده، احتمالاً نخستین سروده‌ی سعدی است خطاب به علاءالدین؛ دومین بیت تقاضای سعدی است بر دریافت حداکثر میزان عنایت خواجه علاءالدین جوینی و بیت سوم، به احتمال زیاد، اشاره به دورانی است که علاءالدین جوینی مورد حسد مجدالملک یزدی بوده، که شیخ اجل در این بیت از او و گروه اش به اعادی یاد می‌کند.

«هر آدمی که نظر با یکی ندارد، و دل  
 به صورتی نهد، صورتی است لایعقل  
 اگر همین خور و خواب است حاصل از عمرت  
 به هیچ کار نیاید حیات بی حاصل  
 به خون سعدی اگر تشنه‌ای حلالیت باد  
 که در شریعت ما، حکم نیست بر قاتل  
 بلی درخت نشانند و دانه افشانند  
 به شرط آن که ببینند مزرعی قابل  
 به هیچ خلق نباید که قصه پردازی  
 مگر به صاحب دیوان عالم عادل  
 نه زان سبب که مکانی و منصبی دارد  
 بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل  
 از آن سبب که دل و دست وی همی باشد  
 چو ابر بر همه عالم به رحمتی شامل  
 ز بس که اهل هنر را بزرگ کرد و نواخت  
 بسی نماند که هر ناقصی شود کامل  
 خبر به نقل شنیدیم و مخبرش دیدیم  
 و رای آن که از او نقل می‌کند ناقل  
 کف کریم و عطای عمیم او نه عجب  
 که ذکر حاتم و امثال او کند باطل  
 به دستگیری افتادگان و محتاجان  
 چنان که دوست به دیدار دوست مستعجل

سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین  
 سحاب رأفت و باران به رحمت وابل  
 همین طریق نگه دار و خیر کی کامروز  
 به بوی رحمت فردا عمل کند عامل  
 کسی که تخم نکارد چه دخل بردارد؟  
 بپاش دانه ی عاجل که برخورداری آجل  
 تو نیک بخت شوی در میان وگرنه بس است  
 خدای عزوجل رزق خلق را کافل  
 همیشه دولت و بختات رفیق باد و قرین  
 مراد و مطلب دنیا و آخرت حاصل»

این قصیده تنها نشانه‌ای است در این باب که از جانب علاءالدین عنایت و توجه و وجهی به شیخ ابراز و ارسال شده است و شیخ ضمن قبول شوریده‌وار این کرامت می‌گوید که آن چه را از بخشندگی خواجه شنیده بوده، اینک به عیان می‌بیند و حتی از سرعت این توجه علاءالدین متعجب است: «به دستگیری افتادگان و محتاجان، چنان که دوست به دیدار دوست مستعجل» و توصیه دارد که: «همین طریق نگه دار و خیرکن کامروز، به بوی رحمت فردا عمل کند عامل».

اما معلوم نیست چه می‌شود که از این پس خواجه علاءالدین به جای نگه داشتن همین طریق، راه جدایی و بی‌توجهی به شیخ را بر می‌گزیند.

«شکر به شکر دهم در دهان مژده دهان  
 اگر تو باز برآری حدیث من به دهان  
 بعید نیست که گر تو به عهد بازآیی  
 به عید وصل تو من خویشتن کنم قربان  
 تو آن نه‌ای که جو غایب شوی ز دل بروی  
 تفاوتی نکند قرب دل به بُعد مکان  
 شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد  
 که خویشتن زده‌ایم آبگینه بر سندان»

در این قصیده که یکی از لطیف‌ترین، غنی‌ترین و بلندترین قصاید وصفیه شیخ است، سعدی به علاءالدین جوینی می‌گوید: اگر آن‌هایی که مژده می‌آورند، بار دیگر بگویند که از من حدیث و یادی بر زبان تو رفته است، در دهان مژده آورنده به شکر شکر خواهم نهاد. این قصیده، که از اکابر سخن در کلیات شیخ است، تماماً در این نگرانی سروده شده است که خبر تازه‌ای از علاءالدین جوینی به شیخ نمی‌رسد و در آن سعدی از بی‌تفاوتی و سنگین‌دلی و بی‌اعتنایی جوینی پریشان خاطر است و در عین حال می‌نویسد که دوری مکان و بی‌اطلاعی از وزیر بزرگ مانع تلاش او برای وصل دوباره نیست. گفتار شیخ در بیت «بعید نیست که گرتو به عهد بازآیی، به عید وصل تو من خویشتن کنم قربان» آشکارا به عدم توجه مجدد علاءالدین به سعدی، پس از مجال قرب و عنایت نخستین، اشاره دارد.

ز دست دوست به نالیدن آمدی سعدی  
 تو قدر دوست ندانی که دوست داری جان  
 تو کافتاب زمینی به هیچ سایه مرو  
 مگر به سایه‌ی دستور پادشاه زمان  
 به ناز و نعمت اش امروز حق نظر کرده است  
 امید هست که فردا به رحمت و رضوان  
 بر درخت امیدت همیشه باد که نیست  
 به دور عدل تو جز بر درخت بارگران  
 من این قصیده به پایان نمی‌توانم برد  
 که شرح مکرمت‌ات را نمی‌رسد پایان  
 به خاطر م غزلی سوزناک می‌گذرد  
 زبانه می‌زند از تنگنای دل به زبان  
 درون خانه ضرورت چو آتشی باشد  
 به اتفاق برون آید از دریچه دخان

نیاز زندگی روزمره را نمی‌توان ظریف‌تر، دقیق‌تر و مؤثرتر از آن چه در دو بیت آخر قصیده‌ی فوق می‌خوانید، بیان کرد. اگر آفرینش

چنین اشاره‌های هنرمندانه و چنین بیان یگانه‌ای موکول به ناگزیری شاعر باشد در جلب توجه و حمایت صاحب منصبان، پس هزار شکر بر این که آدمی نیازمند همین جیفه‌ی دنیوی است که ذهنی چون ذهن شیرین‌گو و نرم‌خوآن و ژرف‌پوی شیخ را به زایش چنین مضمون‌های بکر ناگزیر کرده است. سعدی پس از دو سه دور بستن تکلف و تعارف به ممدوح خویش به ظرافت تمام در دوبیت آخرمی گوید: «در اندرون من سخن سوزانی است که از دل ام بر زبان ام زبانه می‌کشد و آن این که اگر نیازهای خانه‌ی مرا چو آتشی فرض کنی، باید بگویم که چندان این آتش در خانه‌ی من کم افروخته می‌شود که بسیار به ندرت از روزنه‌ی آن دودی دیده می‌شود».

بزرگ روی زمین پادشاه صدرنشین  
 علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان  
 که گردنان اکابر نخست فرمان‌اش  
 نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان  
 و گر حسود نه راضی ست گو به رشک بمیر  
 که مرتبت به سزاوار می‌دهد یزدان  
 من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم  
 که سعی در همه یابی به قدر وسع و توان  
 بضاعت من و بازار علم و حکمت او  
 مثال قطره و دجله است و دجله و عمان  
 سر خجالت‌ام از پیش بر نمی‌آید  
 که در چه گونه به دریا برند و لعل به کان  
 اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی  
 من این شکر نفرستادمی به خوزستان  
 متاع من که خرد در بلاد فضل و ادب؟  
 حکیم راه نشین را چه وقع در یونان؟  
 ولیک با همه جرم‌ام امید مغفرت است  
 که تره نیز بود بر عواید سلطان  
 ز مال و منصب دنیا جز این نمی‌ماند

میان اهل مروت که یاد باد فلان  
 سرای آخرت آباد کن به حسن عمل  
 که اعتماد بقا را بنشاید این بنیان  
 بمرد و هیچ نبرد آن که جمع کرد و نخورد  
 بخور، ببخش، بده، ای که می‌توانی، هان  
 اگر سفینه‌ی شرم روان بود نه عجب  
 که می‌رود به سرم از تنور دل طوفان  
 تو کوه جودی و من در میان ورطه‌ی فقر  
 مگر به شرطه‌ی اقبال ات اوفتم به کران  
 بدین دو مصرع آخر که ختم خواهم کرد  
 امید هست به تحسین و گوش بر احسان  
 دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب  
 وزین دو درگذری کل من علیها فان

معلوم نیست چرا سعدی در این قصیده به ناتوانی سخن خویش اشاره دارد، آن عذرخواهی از جرم و موضع بسیار ضعیفی که نسبت به آثار خود می‌گیرد، تا حد اظهار این مصرع «که تره نیز بود برعواید سلطان»، در کلیات شیخ مانند ندارد.

چندان که حتی به حدس و گمان نیز نمی‌توان به علت چنین بی‌مقداری که سعدی نسبت به آثار خود نزد علاء الدین روا می‌دارد، پی برد. شاید هم شیخ تا بدان جا در کشف علت بی‌توجهی علاء الدین نسبت به خویش درمانده بوده است که گمان برده، علاء الدین بیان و کلام و اثر او را نمی‌پسندد.

در انتهای این قصیده دو مطلع‌ی شاعرانه، که در آن صنعت توصیف به نهایت رسیده، سعدی بدون این که هیچ حس تخفیفی در خواننده برانگیزد، پس از یک مقدمه‌ی اقناع‌کننده در بی‌منزلتی جهان و قدر احسان و بخشش، بار دیگر و به وضوح بیش‌تری ناداری و فقر و نیاز خود را بر زبان می‌آورد:

«تو کوه جودی و من در میان ورطه‌ی فقر»

مگر به شرطه ی اقبالات او فتم به کران»

و درجایی دیگر اشاره ای به حسودان می کند که به جاه و فر و شکوه علاءالدین حسد می برند. علت و مقدمات این دشمنی و حسادت را علامه ی قزوینی در مقدمه ی جلد اول تاریخ جهان گشا به روشنی معلوم کرده است:

«در اوایل ذی القعدة سنه ی ثمان و سبعین و ستمایه (۶۷۸) ابقا خان از تبریز عزیمت خراسان نمود چون به قزوین رسید شهزاده ارغون بن ابقا به استقبال آمده بود مجدالملک به وسیله ی اباجی نام که از مقربان ارغون بود به حضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از یک سال است تا بنده می خواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون به ناچار به توسط امرا و مقربان به عرض می توان رسانید به هر وقت آغاز کرده صاحب دیوان و قوف می یابد و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام به امرا می دهد تا سخن پوشیده می ماند اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه به خدمت و رشوت می فروشند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آدمم و عرضه می دارم که معادل آن چه از تمامت ممالک به خزانه پادشاه می رسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده و کفران او به جایی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه ی تحریک او با بندقدار [که ممالک روم را قتل و غارت کرد و لشکر مغول را در آن جا شکست فاحش داد در سنه ی ۶۷۵] یکی بود و توقو و تودان بهادر و ارقتو [یعنی امراء لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکر به خبث او هلاک شدند و برادرش علاءالدین مملکت بغداد به دست فرو گرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی اندازه جمع کرده و ذخایر بی شماری نهاده اگر پادشاه بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهار صد تومان [یعنی ۴۰۰۰۰/۰۰۰ دینار - ظ] املاک از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر [۲۰۰۰۰/۰۰۰ دینار] از نقود و گله و رمه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آن چه از بغداد و قلاع ملاحظه بیاورده اند مقدار یک هزار تومان [یعنی ۱۰۰۰۰/۰۰۰ دینار] باشد بنده در گناه باشد و بمیرد، و بدان سبب که بنده بر هر حال واقف است فرمان



حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی به مقدار ده هزار دینار حق‌السکوت به بنده داده است و تمامت را به شهزاده ارغون ارائه داد، شهزاده این سخن در خلوت به عرض اباقا خان رسانید اباقا گفت که این سخن را با کسی دیگر مگوی تا به تأنی تدارک آن کرده شود».

(علامه قزوینی، مقدمه جلد اول تاریخ جهان‌گشای، صفحات لز، لخ، لط)

چنین دورانی به قرینه و به تذکرتاریخ درحوالی ۶۷۶ و نزدیک به پنج سال قبل از نزول نکبت بر این خاندان بوده است. شاید به سبب همین کشاکش پر دامنه بود که عنایت مجدد علاءالدین به سعدی بر طاق نسیان می ماند و این حال را سعدی چه نیک در قصیده‌ای دیگر، با مطلع «اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را، بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را» بیان می کند:

بیار ساقی مجلس، بگوی مطرب مونس  
 که دیر شد که قرینان ندیده‌اند قرین را  
 هزار دستان بر گل سخن سرای چو سعدی  
 دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را  
 جهان فضل و فتوت جمال دست وزارت  
 که زیر دست نشانده مقربان مکین را  
 ملوک روی زمین را به استحالت و حکمت  
 چنان مطیع و مسخر کند، که ملک یمین را  
 همیشه دست توقع گرفته دامن فضل اش  
 چو وام دار که دریابد آستین ضمیمین را  
 برای حاجت دنیا طمع به خلق نبندم  
 که تنگ چشم تحمل کند عذاب مهین را  
 تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش  
 شبه فروش چه داند بهای دُر ثمین را  
 در سخن به دو مصرع چنان لطیف ببندم  
 که شاید اهل معانی که ورد خود کند این را  
 بخور، ببخش که دنیا به هیچ کار نیاید  
 جز آن که پیش فرستند روز بازپسین را

ممکن است علاءالدین عظاملک جوینی صاحب دیوان، چنان در چنبره‌ی بلایای دهر گرفتار بوده که فراغتی برای توجه به قصاید مکرری که شیخ، گاه با سوز و شکایتی باور نکردنی و ذکر تقاضایی صریح، چون بیت آخر قصیده فوق می فرستاده، نداشته است. چنین قصاید چندان غنی و چندان طویل و بلیغ است، که در مجموعه‌ی قصاید شیخ، از نظر کیفی و کمی ممتاز است. فهرست چنین گلایه و تمناهایی چندان بلند بالاست که گزیده‌ای از آن، خود رساله‌ای است تمام :

شبی و شمعی و گوینده‌ای و زیبایی  
ندارم از همه عالم دگر تمنایی  
فرشته رشک برد بر جمال مجلس من  
گر التفات کند چون تو مجلس آرای  
نه وامقی چو من اندر جهان به دست آید  
اسیر قید محبت، نه چون تو عذرای  
ضرورت است بلا دیدن و جفا بردن  
ز دست آن که ندارد به حسن همتایی  
دگر چه بینی اگر روی از او بگردانی  
که نیست خوش تر از او در جهان تماشایی  
و گر کنی نظر از دور کن که نزدیک است  
که سر ببازی اگر پیش تر نهی پای  
که نیست در همه عالم به اتفاق امروز  
جز آستانه‌ی او مقصدی و ملجایی  
مراد از این سخن ام دانی ای حکیم چه بود  
سلامی، ار نکند حمل بر تقاضایی  
مراسم با همه عیب این هنر به حمدالله  
که سر فرو نکند همت ام به هر جایی  
کسان سفینه به دریا برند و سود کنند  
نه چون سفینه‌ی سعدی نه چون تو دریایی

آن مقدمه‌ی جلیل به سه سطر پایانی این قصیده می انجامد که همان

حکایت دردناک خواهش و تمنای شیخ جلیل‌القدر ماست به پای صاحب دیوانی صاحب‌جاه که فراغت و یا شاید مطلقاً توجهی به شیخ نداشته است. حتی آن بیت ماقبل آخر نشانه‌هایی از مسالمت و عذرخواهی از تکرار خواهش دارد و تصریح می‌کند که مراد از این یادآوری عرض ارادت است و نه تکرار تقاضا و بیت آخر متضمن طنز تلخ‌گزنده‌ای است دوپهلوی که از خشک دستی و بی‌اعتنایی علاءالدین نسبت به خود شکایت و حکایت دارد.

«من آن بدیع صفت را به ترک چون گویم  
 که دل ببرد به چوگان زلف، چون گویم  
 گرم به هر سر مویی ملامتی بکنی  
 گمان مبر که تفاوت کند سر مویم  
 رقیب گفت بر این در چه می‌کنی شب و روز  
 چه می‌کنم؟ دل گم کرده باز می‌جویم  
 به گرد او نرسد پای جهد من هیهات  
 ولیک تا رمقی در تن است، می‌پویم  
 هزار قطعه‌ی موزون به هیچ بر نگرفت  
 چو زر ندید پری چهره در ترازویم  
 چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بد عهدان  
 نظر به چشم ارادت نمی‌کنی سویم  
 گرفتم آتش دل در نظر نمی‌آید  
 نگاه می‌نکنی آب چشم چون جویم  
 من آن نی‌ام که برای حطام بر در خلق  
 بریزم این قدر، آبی که هست در رویم  
 به هر کسی نتوان گفت شرح قصه‌ی خویش  
 مگر به صاحب دیوان محترم گویم  
 به سمع خواجه رسانید اگر مجال بود  
 همین قدر که دعاگوی دولت اویم»

این قصیده‌ی اعتراضیه‌ی شکوه‌آمیز، که درعین حال حاکی از تعجب

شیخ از ادامه‌ی بی‌عنایتی صاحب دیوان به این همه تذکر و لابه‌ی اوست، بویی از تهدید به جدایی هم دارد و از زبان کس دیگری گوید: «درست نیست که این همه بر این در می‌کوبم و جوابی نمی‌شنوم» او در عین حال تذکر می‌دهد که شعر گفتن برای اداره کردن زندگی است «هزار قطعه‌ی موزون به هیچ برنگرفت، چو زر ندید پری چهره در ترازوم» از خواندن اشعار انتهای قصیده به انسان رقت قلبی دست می‌دهد که سعدی بزرگوار از سر بی‌پناهی مجبور شده است دست‌نیازبه درگاهی ببرد که دور از دسترس اوست و بی‌عنایتی ببیند و بگوید:

«چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بدعهدان  
 نظر به چشم ارادت نمی‌کنی سویم  
 گرفتم آتش دل در نظر نمی‌آید  
 نگاه می‌کنی آب چشم چون جویم  
 من آن نی‌ام که برای حطام بر در خلق  
 بریزم این قدر، آبی که هست در رویم»

اما این هنوز پایان دوران ستایش سعدی از علاءالدین جوینی نیست. پس از بی‌نتیجه ماندن این قصیده‌ی اتمام حجت، که توأم با پر سوزترین بیان تقاضاست، در دفاتر سعدی به قصیده‌ی دیگری خطاب به علاءالدین برمی‌خوریم. این آخرین قصیده خطاب به علاءالدین جوینی خود یک سند تاریخی است و تعمق در آن و قصاید پس از آن، که خطاب به شمس‌الدین جوینی سروده شده، تصویر روشن‌تری از مراوده‌ی شیخ با این دو برادر برجای می‌گذارد:

تبارک‌الله از آن نقش بند ماء معین  
 که نقش روی تو بسته است و چشم و زلف و جبین  
 بیا بیا که به جان آدم ز تلخی صبر  
 بگوی از آن لب شیرین حکایتی شیرین  
 دریغ اگر قدری میل از آن طرف بودی

کز این طرف همه شوق است و اضطراب و حنین  
 میان خط من و دشمنان ات فرقی نیست  
 من ات به مهر همی میرم و حسود به کین  
 به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم  
 که در ایاسه ی او جور نیست بر مسکین  
 و رای قدر من است التفات صدر جهان  
 که ذکر بنده ی مخلص کند علی‌التعین  
 برای مجلس انس ات گلی فرستادم  
 که رنگ و بوی نگرداندش مرور سنین  
 تو روی دختر دل بند طبع من بگشای  
 که پیر بود و ندادم به شوهر عنین  
 اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی  
 که زهره داشت که دیبا برد به قسطنطین؟  
 میان عرصه ی شیراز تا به چند آخر  
 پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین؟  
 ز روزگار به رنجم چنان که نتوان گفت  
 به خاک پای خداوند روزگار، یمین  
 دوای خسته و جُبر شکسته کس نکند  
 مگر کسی که یقین اش بود به روز یقین  
 حزین نشسته حسودان دولت ات همه سال  
 تو گوش کرده بر آواز مطربان حزین  
 دوام عیش بو بادا پس از هلاک عدو  
 چنان که پیش تو دف می زنند و خصم دفین  
 ز دوستان تو آواز رود و بانگ سرود  
 بر آسمان شده و ز دشمنان زفیر و انین  
 هزار سال جلالی بقای عمر تو باد  
 شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

در این قصیده که مطلع آن در صدر این گزیده نشسته است. شیخ از  
 دشواری صبر سخن می‌راند و ضمن بیت «ورای قدر من است التفات

صدرجهان» دریغ می گوید که قدر و مقام اش در حدی نیست که عنایت خواجه علاءالدین را شامل شود. به بیان صریح می گوید که در شیراز پناهی ندارد و از روزگار سختی ورنج می بیند. شاید هم با این قصیده، غزل و یا قطعه و حکایتی دیگر فرستاده باشد که از آن به گلی که زمان رنگ و بوی اش را نخواهد گرداند یاد می کند و بعید نیست که گل جاودان مورد اشاره سعدی این غزل بدیع و شکوه آمیز بوده باشد، که مکملی است بر قصیده ی «تبارک الله از آن نقش بند ماء معین».

«تو خود به صحبت امثال ما نپردازی  
 نظر به حال پریشان ما نیاندازی  
 وصال ما و شما دیر متفق گردد  
 که من اسیر نیازم تو صاحب نازی  
 کجا به صید ملخ همت ات فرود آید  
 بدین صفت که تو باز بلند پروازی  
 به راستی که نه همبازی تو بودم من  
 تو شوخ دیده مگس بین که می کند بازی  
 چه جرم رفت که با ما سخن نمی گویی؟  
 چه دشمنی ست که با دوستان نمی سازی  
 من از فراق تو بی چاره سیل می رانم  
 مثال ابر بهار و تو خیل می تازی  
 هنوز با همه بدعهدی ات دعا گویم  
 که گر به قهر برانی، به لطف بنوازی  
 تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را  
 به یک ره از نظر خویشان بیاندازی»

هر چند در این غزل و قصیده ی نهایی نیز هنوز هیچ بیت امیدوار کننده ای، که نشانه ی توجه خواجه علاء الدین نسبت به شیخ باشد، نمی بینیم، ولی دو بیت آخر قصیده حکایت از یک واقعه ی بزرگ تاریخی دارد و آن قتل خواجه مجدالملک یزدی، بزرگ ترین دشمن علاءالدین است : «دوام عیش تو بادا پس از هلاک عدو، چنان که پیش

تو دف می‌زنند و خصم دفین». تصویر این قتل در تاریخ جهان‌گشای به شکل رعب‌آوری ترسیم شده است :

«در اثناء این حالات حدیث اتلاف مالی که [مجدالملک و اعوان وی از علاءالدین] گرفته بودند و خود تصرف نموده و به خزانه نرسانیده به موقف عرض ایلخانی تقریر افتاد به عاجل الحال به رد اموال یرلیغ نفاذ یافت و فرمان شد تا امرای بزرگ [سوغونجاق و اوروق] یارگوی آن بدارند به حبس آن جماعت اشاره کردند و بر امتعه و اقمشه‌ی آن اشقیا ختم نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن به دو سه روز خیمه‌ای نصب کردند و مسروقات قماشات از جواهر و ثیاب و ذهبیات و فضیلات بدان خیمه نقل نمودند، چون به حضور ایلخان از کیفیت اصل آن پرسیدند زبان آن شقی [یعنی مجدالملک] را قوت حرکت جواب نماند و مجال انکار نداشت چون اعتراف خصم شاهد کار گشت ایلخان سیور غامیسی فرمود و به رد قماشات اشارت کرد عرضه افتاد که هر چه یافته‌ایم از اول تا آخر همه از صدقات ایلخانی بوده است و آن چه اکنون حاصل شد هم از یمین فر دولت روزافزون است و در این قوریلتای همایون به رسم نثار تمکینی نبود این قدر هر چند پر زشت و خوار است خزانه داران بر بندگان دیگر تفریق کنند [و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند]، چون امرای این کار فارغ شدند آدرآج تعاویذ و رقی را که در میان اقمشه در کیسه‌ی کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ به خطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته به لغت عبری و غیر آن. به نزدیک مغول آن شیوه به غایت هایل باشد و ای بسا خلق که به امثال چنین امور هلاک شدند آن حال را در بحث انداختند چون مجال عذر بر او تنگ شد بخشیان توسی (ظ - توینی) و جماعت قامان اشارت کردند تا هر تعویذ و رقیه که یافته بودند در آب آغاشتند آن گه آب آن بیفشردند تا عصاره‌ی آن را در آشامد تا شر سحر به او لاحق گردد از شرب آن امتناع نمود آن امتناع خود دفع شر او را دویابی نافع بود و بی‌تدبیر خصمان تقدیری موافق و ناجع و بدان سبب به نزدیک مغولان محقق شد که سحر بوده است چون حدیث سحر بر او درست شد فرمان شد که او را به خصمان سپارند تا او را به یاسا رسانند... چون او را بیرون بردند ناگاه نعره‌ی مغولان و تکبیر مسلمانان برآمد هرکس که

ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می نمود چنان که از مسابقت به قتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سرِ جزور خصومت باشد بر سر او مناظعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صبح با نعره و صیاح بودند و اعضاء و اعصاب او را بر آتش سوزان می نهادند و بریان کرده می خوردند پس از آن او را عضو عضو کرده به هر قطری از اقطار عضوی از اعضای او را فرستادند سر او را به بغداد [و دست او را به عراق و پای او را به فارس] و شخصی زبان او را به صد دینار از سردار بخريد و به تبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیتی گفت

روزی دو سه سردفتر تزویر شدی

جوینده ی مال و ملک و توفیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

فی الجمله به یک هفته جهانگیر شدی

و چون وی در مقام الاطلاق هلاک گشت اعوان او را از نصاری و غیر هم روزها بود تا به بغداد روان کرده بودند چون از دروازه ی بغداد دررفته اند انصار و مهاجران بغداد رجم ایشان کردند و به زخم کارد و شمشیر تمامت را به قتل رسانیدند و در بازار هیمه جمع کردند و آتشی افروختند و اعضای ایشان بسوختند. این بود خلاصه ی رساله ی مذکوره و آخرین واقعه ای که در این رساله اشاره بدان شده است قتل مجدالملک است که به تصریح جامع التواریخ در روز چهارشنبه هشتم جمادی الاولی سنه ی احدی و ثمانین و ستمایه (۶۸۱) واقع شد و چون وفات علاءالدین در چهارم ذی الحجه ی همان سال بوده است پس معلوم می شود این رساله را علاء الدین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است.»

(علامه محمد قزوینی، مقدمه تاریخ جهان گشای، جلد اول)

از این پس دیگر قصیده ای خطاب به خواجه علاءالدین جوینی در مجموعه ی قصاید شیخ نمی یابیم. این امر کاملاً با حوادث تاریخی، چنان که علامه قزوینی نیز تذکر داده، همخوان است. خواجه علاءالدین در فاصله ی کمی پس از سیاست بزرگ ترین دشمن خویش و بی این که هنوز فراغتی برای اعتنا به قصاید و درخواست های شیخ بیاید،



این جهان بگذاشت و برفت و از این پس ما شاهد روی‌آوری شیخ هستیم به آستان برادر دیگر :

«به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار  
که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار  
همیشه بر سگ شهری جفا و جور آید  
از آن که چون سگ صیدی نمی‌رود به شکار  
نه در جهان گل‌رویی و سبزه‌ی زنجی‌ست  
درخت‌ها همه سبزاند و بوستان گلزار  
چو ماکیان به در خانه چند بینی جور؟  
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟  
از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین  
به دام دل چه فرو مانده ای چو بوتیمار؟»

فروزنده‌تر باد چنین چراغی در ادب سرزمین ما، که هیچ زاویه‌ای در گفتار، تاریخ نمانده است به فروغ توانایی‌اش و به بلوغ فصاحت‌اش در بیان. انصاف را که نمی‌توان شکل‌تر و شیواتر از مقدمه‌ی این قصیده، قطع امید از آن برادر و تمایل به این یکی را اعلام کرد و ظریفانه گفت «از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین»؛ این و عده‌ای است دل‌نشین که غزل و قصیده سرای بزرگ می‌خواهد از آن پس بر شاخه‌ی شمس‌الدین جوینی بسراید و در آن حتی به تلویح گفته می‌شود که ممکن است به بارگاه شمس‌الدین سفر کند :

«چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند  
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار  
مرا رفیقی باید که بار برگیرد  
نه صاحبی که من از وی کنم تحمل بار  
اگر به شرط وفا دوستی به جای آورد  
وگر که دوست ندارد، تو نیز دوست مدار  
کسی که از غم تیمار من نیندیشد  
چرا من از غم و تیمار وی شوم بیمار

درم چه باشد و دینار و دین و دنی و نفس  
 چو دوست دست دهد هر چه هست هیچ انکار  
 دگر مگوی که من ترک عشق خواهم گفت  
 که قاضی از پس اقرار نشنود انکار  
 مرا فقیه مپندار و نیک مرد مگوی  
 که عاقلان نکنند اعتماد بر پندار  
 که گفت پیره زن از میوه می کند پرهیز  
 دروغ گفت که دست اش نمی رسد به ثمار  
 تو را که مالک دینار نیستی سعدی  
 طریق نیست مگر زهد مالک دینار»

در این قسمت از قصیده، شیخ مقدمه ای می آورد در بیان فراق و جدایی از خواجه علاءالدین و پیوند با خواجه شمس الدین و می گوید: هرچه توانسته طاعت آورده و خدمت کرده ولی قدر ندیده است و به آشکار ترین وجهی توجه می دهد که او به رفیقی که بار او را برگزید نیاز دارد، نه صاحب دیوانی که باری نیز بردوش او بگذارد. یادآوری می کند که دوست بی وفا را می توان دوست نداشت و در عین حال معتقد است که نفس دوستی از هر چیز برتر است و آن چند بیت آخر در صراحت بیان و رفع شبهه از خواجه شمس الدین قرینه ندارد. بحث سعدی در ابیات پایانی حول این محور است که مبدا خواجه شمس الدین او را فقیه و نیک مرد و بی اعتنا به دنیا فرض کند و مثال روشنی می آورد که پیرزن از میوه پرهیز نمی کند بل که دست اش به آن نمی رسد و باز هم گامی در صراحت بیان پیش تر می گذارد و می گوید آن ها که در زهد چون مالک دینار - زاهد و سالک معروف بصری - شهره می شوند، فقط از آن است که مالک دینار، یعنی صاحب مال و منال دنیا نیستند!...

با این همه این برادر نیز یا به علت دوران بیم و هراسی که در آن به سر می برده، یا به علت این که خود را از دسترسی و رویارویی با شیخ دور می دیده، باز هم هنوز باری از دوش شیخ برنگرفته است.

مطلع دوم این قصیده که با بیت «کجا همی رود این شاهد شکر گفتار، چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار» از عالی‌ترین نمونه‌های قصیده سرایی مجل و مکل است که گوهری را با آن برابر نیست.

«متابع توام ای دوست گر نداری ننگ  
مطاوع توام ای یار، گر نداری عار  
تو در کمند من آیی؟ کدام دولت و بخت  
من از تو روی بیچم؟ کدام صبر و قرار  
همیشه در دل من هر کس آمدی و شدی  
تو برگذشتی و نگذشت بعد از آن دیار  
اگر ملول شوی، حاکمی و فرمانده  
وگر قبول کنی، بنده ایم و خدمتکار  
حلال نیست محبت مگر کسانی را  
که دوستی به قیامت برند سعدی وار  
سخن به اوج ثریا رسد اگر برسد  
به صدر صاحب دیوان و شمع جمع کبار  
جهان دانش و ابر سخا و کان کرم  
سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار  
خدایگان صدور زمانه شمس‌الدین  
عماد قبه‌ی اسلام و قبله‌ی زوار»

مقدمه‌ی مطلع دوم قصیده، بیان آرزوی سعدی است در اشتیاق به پیوند با شمس‌الدین و زبانی که در این قصیده به کار می‌برد، چندان یگانه است که در پایان آن، شیخ ما از شدت شیرین‌کاری در بیان، حتی به شکسته‌نفسی می‌پردازد و شعرش را هنوز لایق بارگاه شمس‌الدین نمی‌داند.

«که می‌برد به خداوند منعم محسن  
پیام بنده‌ی نعمت شناس شکرگزار  
مرا هزار زبان فصیح بایستی  
که شکر نعمت او کردمی یکی ز هزار

چو بندگی نتوانم همی به جای آورد  
 به عجز می‌کنم از حق بندگی اقرار  
 و گر به جلوه‌ی طاووس شوخی کردم  
 به چشم نقص نبینندم اهل استبصار  
 که من به جلوه‌گری پای زشت می‌پوشم  
 نه پر و بال نگارین همی‌کنم اظهار  
 به سوق صیرفیان در، حکیم آن را به  
 که بر محک نزنند سیم ناتمام عیار  
 هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست  
 که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار  
 برای ختم سخن دست در دعا داریم  
 امیدوار قبول از مهیمن غفار  
 ثبات عمر تو باد و دوام عافیات  
 نگاهداشته از نائبات لیل و نهار»

ولی دریغ که خواجه شمس‌الدین پاسخ درخوری به این قصیده‌ی  
 وحیده‌ی شیخ نمی‌دهد، چرا که آخرین قصیده‌ای که در دفتر قصاید  
 شیخ خطاب به شمس‌الدین و به طور کلی خطاب به جوینی‌ها باقی  
 است، قصیده‌ی بسیار کوتاهی است که در آن نشانه‌های یأس و  
 رنجش از این برادر نیز، تا آن جا که او را درد ناشناس می‌خواند،  
 آشکار است :

«نظر دریغ مدار از من ای مه منظور  
 که مه دریغ نمی‌دارد از خلایق نور  
 به چشم نیک نگه کرده‌ام تو را همه وقت  
 چرا چو چشم بد افتاده‌ام ز روی تو دور  
 تو را که درد نبوده ست جان من همه عمر  
 چو دردمند بنالد نداری اش معذور  
 تن درست چه داند به خواب نوشین در  
 که شب چه گونه به پایان همی برد رنجور ؟  
 مرا که سحر سخن در همه جهان رفته ست

ز سحر چشم تو بی چاره مانده‌ام مسحور  
 تو بر سمندی و بی چاره‌گان اسیر کمند  
 کنار خانه‌ی زین بهره‌مند و ما مهجور  
 تو پارسایی و رندی به هم کنی سعدی  
 میسرت نشود مست باش یا مستور  
 اجل و اعظم آفاق شمس دولت و دین  
 که برد گوی نکونامی از ملوک و صدور»

از این بیش دیگر نه قصیده‌ای در فهرست قصاید سعدی مانده است که در آن‌ها ذکری رفته باشد از نیک و بد جوینی‌ها و نه احتمال عمری برای این برادر دوم بد عاقبت که شیخ کوشش تازه‌ای در وصلت با وی به‌کاربرد. تذکرین نکته به جاست که خواجه علاءالدین خود صاحب اثر و صاحب قلم بوده، نثر وی در تاریخ جهان‌گشای از تکلف متداول زمانه فاصله داشته و شاید به همین سبب هنرنمایی‌های شیخ در او تأثیرکاملی نمی‌کرده است. ولی خواجه شمس‌الدین که از این عنایت خداوندی بی‌بهره بوده، در نواختن صاحبان سخن و نظر به حال آنان کوتاهی نداشته، در این روال، مثال بوده است و با این همه نشانه‌ای نمی‌یابیم که درباره‌ی سعدی نیز شیوه‌ی شهره‌ی خویش را سپرده باشد.

«برادرمصنف، شمس‌الدین محمدجوینی در اواخر عهد هلاکو و در تمام سلطنت دو پسرش اباقا و تکودار معروف به سلطان احمد یعنی قریب بیست و دو سال (سنه‌ی ۶۶۱ - ۶۸۳) وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و زمام حل و عقد جمیع ممالک واقعه در غرب جیحون که در تصرف اعقاب تولی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام به دست او بود و جز پادشاه هیچ دستی بالای دست او نه و ثروت او به جایی رسید که روزی یک تومان (یعنی ده هزار دینار) حاصل املاک او بودی و ترجمه‌ی حال و حکایات جود و کرم و هنر پروری و شعر دوستی وی در کتب مبسوطه‌ی تاریخ مشروحاً مسطور است و این‌جا موضع تفصیل آن نیست، و بالاخره پس از یک عمر سعادت و عزت در

چهارم شعبان سنه ی ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی اهر (در قراجه داغ حالیه آذربایجان) به فرمان ارغون بن اباق بن هولاکو به قتل رسید، و چهارپسر او یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک را نیز پس از اندک مدتی بر عقب پدر فرستادند، و نواده ی او علی پسرخواجه بهاءالدین بن شمس الدین را در سنه ی ۶۸۸ درکاشان به قتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد، و برادر این علی محمود از خوف، به علت خفقان مبتلی گشت و در آخر عهد کیخاتو وفات یافت، و منصور پسر علاءالدین عطا ملک را در همین سال از حله بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند و از فرزندان صاحب شمس الدین فقط زکریا که در ابخاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاک شدند، و در شهور سنه ی ۶۹۲ که صاحب تاریخ و صاف به تبریز رسیده، مقابر شمس الدین و برادرش علاءالدین عطا ملک و هفت پسران ایشان را در چرنداب تبریز زیارت کرده است.

(علامه ی قزوینی، مقدمه ی جلد اول تاریخ جهان گشای، صفحات س و سا)

و آن گاه در کمال حیرت می بینیم که شیخ هیچ اشاره و رثایی در مرگ این بزرگ ترین ممدوحان خویش ندارد که تاریخ و ادب از مرگ آنان ظهور اندوه کرده، در قتل شمس الدین جوینی ندبه ها نموده است :

«بالاخره حکم شد تا آن بنیان فضل و معالی را خراب گردانند و در موضعی به نام مونیه نزدیک اهر او را به سیاستگاه آوردند. دردم مرگ لحظه ای امان خواست. امان دادند. غسل و طهارتی کرد و با قرآنی که داشت، تفأل نمود. پس وصیت نامه به فرزندان نوشت... چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند : هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم. روز دوشنبه ی چهارم شعبان سنه ی ۶۸۳ هنگام نماز عصر او را شهید کردند.

یکی از فضلا ی عصر گفته

از رفتن شمس از افق خون بچکید

مه روی بکند و زهره گیسو ببیرید

شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح

برزد نفس سرد و گریبان بدرید

خبر این واقعه که در اطراف بلاد منتشر گشت همگان از خواص و عوام

گریستند. حتی شیرازیان که هرگز صاحب را ندیده بودند شکسته بال و پریشان حال شدند. بعد از قتل او اموال‌اش را که منبع خیر و برکت بود در ضبط آوردند و فرزندان او یحیی و فرج‌اله و مسعود و اتابک را که ستارگان سپهر مکارم بودند، کشتند».

(عبدالحمید آیتی، تحریر تاریخ و صاف، ص ۸۲ و ۸۴)

آیا شیخ در مجموع دلِ خوشی از ارتباط با این دو برادر نداشته و یا غضب بی‌امان مغولان به این خاندان چندان بوده که وی را زهری یادی از آنان نمانده است؟ هرکدام که باشد برای شیخ ما یادگار خوشی نگذارده در افواه و در خیال خردمندان

«عجیب است که مردِ رهاگردی (امروزه به جای رهاکن گویند : ول کن. پس رها = ول) بی‌عهد و عنان، چون سعدی که در عالم «آزادگی و بی‌نیازی و درویشی» - البته به طور قُچون - فقط فهرست «ممدوحان‌اش» نزدیک به دویست صفحه‌ی بزرگ را سیاه کرده است آن هم «ستودگانی به مدح و مرثیه» که یک سر زنجیره‌شان به سُبْحه‌ی پلید و دست و دامن آلوده‌ی تبهکاری فرومایه و ناکس و نامردم بهره‌کش و زالوی هستی «خلق‌های وسیع» امپراطوری گسترده‌ی اسلام، چون خلیفه‌ی عرب پیوند «بی‌تعلقی» راست کرده است و یک سرش به قبضه‌ی شمشیر خون ریز ایلخانِ آشامه خون مغول، جانشین کفرنشان فاتح کبیر و عجا که به حکم «بنی آدم اعضای یکدیگرند!» طومار طویله‌ی «ممدوحین شیخ ما» کفرو ایمان و خودی و بیگانه و غالب و مغلوب همگان توپره‌ی مدح بر سرآویخته دارند و سر در آخور «کسموپرلیتیسیم اسلامی» که در آفرینش زیک گوهرند، آن وقت یک چنین بزرگوار شیرین‌شماری به شیفته مرد شوریده رنگ شیدا شمایل عاشق سرسپرده‌ای چون مولوی که مسند «مولویت» و مدرس مرید خود و پدر خود را ترک می‌گوید و همه تعینات پیدا و پنهان را فرو می‌گذارد و حتی علقه‌ی خانه و خانواده و زن و فرزندان را در راه خدمت به قلندری سودایی پشت پا می‌زند و از همه‌ی داروندار خود برای خدمت مردانِ مرد دست می‌شوید و این از همت و مردانگی باطنی و معنوی. و اما در «مردی ظاهری و صوری» او نیز همین بس که از خواتین اندرون حرم چند فرزند از نطفه‌ی او به

عرصه رسید که در همان عهد زندگی اش هر یک از فرزندان نرینه ی او لااقل یک دو مادینه چنان چون دختر سعدی را در «حباله ی زحمت دادن» داشتند و حتی امروز هم پس از هفتصد سال نسل و نطفه اش زنده و برقرار است. بله، آن چنان عزیزی به این چنین مرد مردانه ای می گوید. مردی نبی و خدمت مردی نکرده ای! و حال آن که مولانا گذشته از پدرش و همچنین سید ترمذی، مدتی از جان و دل سر بر آستان خدمت شمس نهاده بود، نه تنها خودش چنین بود که حتی فرزندان و خاندان اش این چنین بودند و مولانا هر چه داشت از همین تسلیم محض و سرسپردگی و خدمت مردان داشت چنان که خود به اشاره و صراحه بارها و بارها متذکر این معنی شده است.»

(مهدی اخوان ثالث، نقیضه و نقیضه سازان، پاورقی ص ۱۵۶ و ۱۵۷)

هنوز بر من عیان نیست دلیل پرخاش کم سابقه ی اخوان به شیخ، که در یکی دو نمونه ی دیگر نیز در کار او، بیش تر به اشاره، شاهد آن بوده ام.

## دوران شناسی آثار سعدی

هنوز بزرگان سعدی شناس ما معلوم نکرده اند که بالاخره شیخ اجل پیش از ۶۵۵، که بنا بر معروف سال تدوین بوستان است، شهرتی در شاعری داشته است یا خیر. در این باره نیز چندان اقوال ضد و نقیض فراوان گفته اند که کشف نظر واحد و پذیرفته شده ای که مشروع و مقبول و قابل استفاده باشد، میسر نشده است :

«سعدی کسی نبوده است که در عهد خود گم نام باشد تا به تعیین دوره ی شروع نفوذ و انتشار اشعار و گفتارش در میان خلق بعد از وفات او محتاج باشیم. چه تقریباً مسلم است که نگارنده ی نقش بند گلستان در همان اوان تألیف آن کتاب، یعنی در ۶۵۶ کاملاً مشهور بوده و این که می گوید «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده و



صیت سخن اش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیث اش که چون نیشکر می خورند و رقعہ ی منشآت اش که چون کاغذ زر می برند» می فهماند که از همان تاریخ تازگی سبک سخن و بلاغت و بیان، استادی سعدی را بر همه ی بلیغان و سخن شناسان مسلم کرده بود و نام و کلام او بر سر همه ی زبان ها می گشته است.» (عباس اقبال، زمان تولد و اوایل زندگی سعدی، مجله ی تعلیم و تربیت، سال هشتم، شماره ۱۱ و ۱۲)

باری دیگر، به توصیه ی استادان و فقط عطف به اشارات خود شیخ، باید بپذیریم که هنوز سخن از دهان شیخ اجل خارج نشده در بسیط زمین جاری می شده، درست در همان سال ۶۵۶، یعنی سال درهم ریزی جهان اسلام به علت پایان دوران خلافت، این جهان آشفته و بلا تکلیف مشغول به ذکر جمیل سعدی بوده است. اما حسن اقرار استاد اقبال در این است که لا اقل آشکار می شود پیش از آن تاریخ هیچ ذکری از سعدی، حتی در همان شیراز و در اسناد و افواه آن زمان، جاری نبوده است.

«این جمله همه اشاراتی است بر این که سعدی حتی در اوایل عهد اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸) نیز لابد به علت جوانی نه به علتی دیگر هیچ گونه شهرتی نداشته تا چه رسد به عهد سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳) و یکی دیگر از دلایل این نکته آن که در سراسر کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم که به سال ۶۳۰ به قلم شمس قیس رازی در شیراز به نام اتابک ابوبکر بن سعد تألیف یافته هیچ اشاره یا ذکری از سعدی نیست در صورتی که آن مؤلف شعر جمعی از معاصرین خود را که از آن جمله است کمال الدین اسماعیل اصفهانی متوفی سال ۶۳۵ (پنج سال بعد از تألیف المعجم) و نظام الدین محمود قمر اصفهانی از مداحان اتابک ابوبکر بن سعد در کتاب خویش آورده و اگر سعدی در این تاریخ حائز مقام اعتبار و اشعارش در میان مردم مشهور شده بوده هیچ علت نداشته است که شمس قیس که قریب ده سال در وطن سعدی و در دستگاه خاندانی که سعدی از خواص ایشان بوده می زیسته از ذکر او و ایراد اشعارش در المعجم خودداری کند و نظیر همین نکته است نبودن ذکری

یا شعری از سعدی در دو کتاب جهان‌گشای جوینی و معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی که اولی در ۶۵۸ و دومی در اواخر نیمه‌ی دوم قرن هفتم تألیف شده و این دو مؤلف هم با این که مثل صاحب المعجم به اشعار کمال الدین اسماعیل اصفهانی استناد جسته‌اند به هیچ وجه به ذکر سعدی یا ایراد شعری از او نپرداخته و این نیز می‌رساند که مقارن تألیف این کتب هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرت‌اش عالم‌گیر نشده بوده است.» (همان، ص ۶۴۲)

انصاف بدهید که مروت نیست خواننده در یک مقاله‌ی واحد و به قلم یک نگارنده‌ی واحد و درباره‌ی یک امر واحد و به فاصله‌ی فقط چند برگ، دو اظهار نظر به کلی مغایر و متفاوت و متضاد با یکدیگر بخواند که یکی می‌گوید صیت سخن سعدی همان در زمان نگارش گلستان به جهان می‌رفته و چند صفحه‌ی بعد بخوانیم «مقارن تألیف این کتب (گلستان و بوستان) هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرت‌اش عالم‌گیر نشده بوده است.»

باری، هیچ قول درست متکی بر سندی در این باب نداریم که شیخ ما پیش از تألیف گلستان و بوستان، تدوین و تحریری به دست داشته است یا خیر؟ و کسی کوشش کارآمدی نکرده است تا آشکار کند تاریخ ادب سرزمین ما نخستین بار از چه زمان نام و کاری از شیخ اجل را به یاد می‌آورد.

«و اما درباره‌ی کیفیت اشتها شاعری به «سعدی» که لقب شعری (تخلص) اوست اختلاف است. بنابر اقوال متقدمین تخلص او به سعدی به سبب ظهور اوست در روزگار اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلفری (۵۹۹-۶۲۳) و بنا بر نظر ابن الفوطی در کتاب تخلص مجمع الآداب به علت انتساب سعدی است به سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی. و این نظر ثانوی مورد قبول غالب محققان معاصر است. اما مطلقاً بعید به نظر نمی‌آید که سعدی نام شاعری خود را از نام سعد بن زنگی گرفته باشد زیرا در اواخر روزگار آن اتابک، جوانی نزدیک به بیست سالگی بود که قاعدتاً با قریحه و استعداد خارق‌العاده‌ای که داشت می‌بایست در همان

اوان آغاز شاعری کرده و بنا بر رسم زمان به لقب شعری (تخلص) حاجت یافته و آن را از نام پادشاه عصر خویش گرفته باشد، منتهی چون در حوادث سن بود هنوز به دربار راه نداشت تا در شمار مداحان اتابک سعد درآید و مدایح او را در دیوان خود ثبت کند. رد این نظر مستلزم آن است که سعدی تا نزدیک سال ۶۵۵ که تاریخ بازگشت او به فارس و درآمدن در ضل عنایت اتابک ابوبکر بن سعد و پسرش سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی است، یعنی تقریباً تا پنجاه سالگی خود اصلاً شعری نگفته و به تخلصی حاجت نیافته باشد. « (کوروش کمالی سروستانی، سعدی‌شناسی، دفتر اول، ص ۱۲۷، به نقل از دکتر ذبیح‌الله صفا، مقاله‌ی «سعدی»)

هر چند در نقل فوق لاقلاً سه تضاد و تناقض سنگین قابل بحث، به ویژه در تقابل با زندگی‌نامه‌ی رسمی شیخ، نهفته است ولی اجابت امریه‌ی استاد صفا مقدم است که ببینیم آیا شیخ اجل تا پیش از تألیف گلستان و بوستان شعری گفته و به تخلصی محتاج بوده است، یا نه.

جست‌وجو در اسناد فرهنگی پیش از سال ۶۵۵، که در آن‌ها حتی به تلویح و تلمیح اشاره‌ای به شیخ رفته باشد، بی‌فایده است. جمال خلیل شروانی در «نزهةالمجالس»، جنگ معتبری از رباعی‌های قریب به ۳۰۰ شاعر فراهم آورده، که در آن به قول دکتر محمد امین ریاحی، مصحح محترم کتاب، از شاعران اواخر قرن هفتم هجری نیز یادی آمده است.

«از این‌ها گذشته، باید دو نکته را جدا جدا مورد دقت قرار دهیم: اول ببینیم شاعران بزرگی که شعر آن‌ها به فراوانی در کتاب آمده، گویندگان کدام عصرند؟ دوم این که آخرین کسانی که نام و شعرشان در این جا آمده، از کدام دوره‌اند؟

در این جا نام و سال مرگ بازپسین کسانی را که شعرشان در کتاب آمده، و این رویهمرفته زمان تألیف را می‌رساند، به ترتیب می‌آوریم سلیمان شاه ایوه‌ای، مقتول ۶۵۶، فخر مراغه‌ای زنده‌ی ۶۵۶، اثیر اومانی، متوفی ۶۵۶ یا ۶۶۵، رفیع مکبرنی ابهری، متوفی ۶۷۲، قطب

عتیقی، متوفی ۶۷۹ یا ۶۷۵. صاحب سعید شمس الدین، مقتول ۶۸۳. فخر مستوفی، مقتول ۶۸۹.

اما اکثر گویندگان مهمی که رباعی‌های آن‌ها بیش‌ترین رباعی‌های کتاب را تشکیل می‌دهد، همان‌گونه که پیش از این گفته‌ایم، در قرن ششم و اوایل قرن هفتم می‌زیسته‌اند.»

(دکتر امین ریاحی، مقدمه‌ی کتاب نزهة المجالس، ص ۴۸)

مصحح محترم کتاب نزهة المجالس، چند سطر بعد با حیرتی که آمیخته با اندکی ملاحظت کنایه‌آمیز است می‌نویسد

«و بالاخره از بزرگ‌ترین و پرآوازه‌ترین شاعر آن روزگار، سعدی، شعری نیست، که گرچه او در ۶۹۰ درگذشته، اما در سال ۶۵۶ مقارن تألیف گلستان ذکر جمیل او در افواه عوام افتاده، و صیت سخن‌اش در بسیط زمین رفته بود، و قسب و جنب حدیث‌اش را همچون شکر می‌خوردند و رقعه‌ی منشات‌اش را چون کاغذ زر می‌بردند.»

(دکتر محمد امین ریاحی، همان‌جا، همان صفحه)

هر کوششی برای یافتن مصرعی شعر از شیخ و یاد و اثر و زکری از وی در اسناد فرهنگی پیش از تألیف گلستان و بوستان، مطلقاً مواجه با ناکامی است. با این همه امکان امحاء آثار و از جمله آثاری که در آن‌ها یادی از شیخ بزرگوار در نیمه‌ی اول قرن هفتم رفته باشد، کم نیست. پس برای اثبات شاعر و مؤلف بودن و یا نبودن سعدی، پیش از تاریخ تألیف گلستان و بوستان، چاره نیست جز این که راه تحقیق بپوییم و فصلی بیاوریم که یکباره بر این همه ناهمجنس‌گویی منتشره در این باب که شیخ سعدی در اوان تألیف گلستان و بوستان شهرتی داشته یا نه، ختمی مؤکد و مشخص بگذارد.

«سعدی از آن نیک‌بختان است که در زمان خود، حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود را شنید و این ناموری او در زمان اتابک ابوبکر به اوج رسید.» (کوروش کمالی سروستانی، سعدی‌شناسی، دفتر اول، ص ۱۵۱، به نقل از دکتر رضازاده‌ی شفیق، مقاله‌ی سعدی)

این که استاد از کجا رصد فرموده‌اند که سعدی حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود می‌شنیده، نکته‌ای است که بی‌ورود بی‌عرصه‌ی جست‌وجوی محققانه، درست یا نادرست آن معلوم نخواهد شد. گفته‌اند که شیخ ما در اوایل جوانی و شباب، در محضر ابن جوزی به بغداد بوده است. بدین ترتیب شاید شیخ در همان زمان، به بغداد غزل فارسی می‌گفته، اعراب صیت شهرت غزلیات فارسی او را از بغداد به ری و شیراز و کاشغر می‌رسانده‌اند و از آن جا بار دیگر این آوازه به بغداد بازمی‌گشته و گوش شیخ را می‌نواخته است. در این صورت چرا چنین صیت سخن پر دامنه‌ای در جایی منعکس نیست، هیچ عرب و عجمی آن را به یاد نیاورده و ثبت و ضبط و ربطی از آن نمی‌یابیم؟

راه حل معضل، کنکاش در آثار شیخ است. از سعدی بزرگوار ما کلیاتی مانده است، که در تاریخ تألیف گلستان و بوستان اش تردیدی نیست. چرا که مؤلف، خود آن‌ها را محصول ذوق پس از پنجاه سالگی خویش خوانده و سال تألیف آن‌ها را مؤکد کرده است.

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج

که پر در شد این نام بردار کنج  
(سعدی، بوستان، مقدمه)

در این مدت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود  
(سعدی، گلستان، مقدمه)

پس ناگزیریم که به غزلیات و قطعات و مدایح و مراثی و رباعیات شیخ وارد شویم و نشانه‌ای از خلق آن‌ها پیش از تألیف گلستان و بوستان بجوییم. برای این ورود سه مفتاح مشخص به دست داریم: اول، ببینیم در این آثار، مقدم بر همه، از کدام نام شناخته شده‌ی تاریخی، ذکر رفته است و زمان و دوران صاحب نام را دریابیم. دوم، اشاره به گذر عمر را در سخنان شاعر بسنجیم.

و سوم، با تأملی در سیر فصاحت و ذهن و سخن شاعر، نشانه‌های تدریجی پختگی عمر و اندیشه را در آفت و خیزهای بیان او دریابیم. برای وضوح مطلب، همین مفتاح‌ها را در زندگی و آثار خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی به کار می‌بریم که سال تولد او را ۷۲۰ تا ۷۲۴ و وفات‌اش را ۷۹۲ شناخته‌اند.

«در واقع تاریخ حیات شاعر در هیچ مأخذ قدیم نیست. قدیم‌ترین شعری که در دیوان‌اش هست یک قطعه‌ی ظریف و طیبیت‌آمیز است در باب استر گم‌شده‌ی وی، که شاعر جوان شیراز در روزگار جلال‌الدین مسعود شاه، و به هر حال پیش از سال ۷۴۳ هجری قمری که سال وفات این پادشاه است، جرأت کرده بود آن را در خواب درون اصطبل سلطنتی بیابد، اگر در این هنگام شاعر جوان اندکی بیش از بیست سال داشته است می‌بایست در حدود ۷۲۰ هجری قمری به دنیا آمده باشد. در این صورت، هنگام مرگ، سال ۷۹۲ هجری قمری، لابد هفتاد سال داشته است یا بیش‌تر». (دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، از کوچ‌ی رندان، مقدمه، ص ۵۶)

همین مطلب را تقریباً با همین بیان، استاد معانی، قاسم غنی، در مجموعه‌ی ماندنی «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» بدین گونه آورده است

«خواجه حافظ قطعه‌ای به طور مطایبه برای شاه جلال‌الدین مسعود اینجو گفته که از آن چنان برمی‌آید که یکی از کسان مسعود شاه استری از حافظ دزدیده بوده و خواجه حافظ به وسیله‌ی این قطعه به طور مطایبه به او تذکر می‌دهد و آن قطعه این است :

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد

صیت مسعودی و آواز شه سلطانی

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوال ام

این که شب روز سفیدم چو شب ظلمانی

دو سه سال آن چه بیاندو ختم از شاه و وزیر

همه بر بود به یک دم فلک چو گانی  
 دوش در خواب چنان دید خیال‌ام که سحر  
 گذر افتاد بر اصطبل شه‌ام پنهانی  
 بسته بر آخور او استر من جو می خورد  
 تو بره افشانه به من گفت مرا می دانی؟  
 هیچ تعبیر نمی دانم‌اش این خواب که چیست  
 تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

به طوری که گفته شد در نوزده رمضان هفتصد و چهل و سه، امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو به دست یاغی باستی کشته شد. بنا بر این اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که در هفتصد و نود و دو وفات یافته است اقلأً چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیم‌ترین گفته‌های منظوم خواجه است.» (دکتر قاسم غنی، بحث در آثار و افکار واحوال حافظ، جلد اول، ص ۴۹)

بدین ترتیب و به قیاس اشاره‌ی خواجه که می‌گوید استرش را از اندوخته‌ی دوسه ساله‌ی شاه و وزیر به دست آورده، می‌توان حافظ را پیش از بیست سالگی نیز سخن‌سرایی قابل حضور در بارگاه شاهان و سایه وزیران دانست و مدعی شد که خواجه از اوآن نوجوانی غزل را چون نگینی بر حلقه‌ی سخن خویش می‌گردانده است و از آن جا که در دیوان خواجه مدح و اشاراتی بر شاه اسحاق اینجو، امیر مبارزالدین محمد، شاه شجاع و شاه منصور، یعنی تمامی سلسله‌ی حاکمانی که در حیات خواجه به شیراز فرمان رانده‌اند، می‌یابیم، پس جای کم‌ترین تردیدی نمی‌ماند که خواجه در تمامی عمر سخن تازه می‌کرده و نفس بی‌طراوت غزل برنمی‌آورده است.

مفتاح دوم این که، محتوای بیان خواجه با سنین عمر او همراه و همخوان است و بازتاب درخشش دوران مختلف عمر او را در آینه‌ی غزلیات‌اش به وضوح شاهدیم.

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز  
 بس طور عجب لازم ایاب شباب است

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار  
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم ببوش

عشق و شباب و رندی مجموعه‌ی مراد است  
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

این اشارات آشکار به جوانی در دیوان خواجه، به ده‌ها تعبیر دیگر  
تکرار شده است و خون جوان، سرمست و توانا، که پروای هیچ  
ملامتی ندارد، در رگ‌های بخشی از غزلیات خواجه جاری است.

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید  
تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سرماست

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می  
زاهدان معذور داریم که اینم مذهب است

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است  
سلطان جهانم به چنین روز غلام است

کام‌روایی و تمتع، بی‌دغدغه و هراس از غیر، از آن دست که خاص  
سال‌های مطمئن جوانی است، که حتی دلبران را نیز به هیچ می‌گیرد،  
مضمون بیت‌های بسیاری در دیوان خواجه شمس‌الدین است.

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس  
که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد

مراد دل ز که پرسم که نیست دل‌داری  
که جلوه‌ی نظر و شیوه‌ی کرم دارد

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد  
بخت‌ام از یار شود رخت‌ام از این جا ببرد



کو حریفی کش و سرمست که پیش کرم اش  
عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

حافظ ابایی ندارد که قدرت خویش را به رخ آسمان نیز بکشد. نه فقط  
بزم صوفیان، که چرخ را بر هم می زند و می خواهد سهم خود از  
بهشت خداوند را به زور بستاند.

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد  
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک

فردا اگر نه روضه ی رضوان به ما دهند  
غلمان ز روضه، حور ز جنت به در بریم  
بیرون جهیم سر خوش و از بزم صوفیان  
غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم

سیر صحیح عمر، از برنایی و جوانی به میان سالی و از آن جا به  
پیری و ناتوانی، از ساده انگاری و قلدری تا حذاقت اندیشه و پختگی،  
دوران به دوران، در غزل حافظ پی گرفتنی است و آشکارا می بینیم  
که در گذر سالیان، آن بیان یکه تازانه و پرهیمنه ی شاعر در جوانی،  
اندک اندک به لابه سرایی های ناگزیر می گراید :

چهل سال رنج و غصه کشیدم و عاقبت  
تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

ای خرم از فروغ رخات لاله زار عمر  
باز آ که ریخت بی گل روی ات بهار عمر

این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است  
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

و سرانجام نیز در کف تقدیر و به هودج پیری، آن گاه که آدمی راهی  
سلامتگه مرگ می شود، حافظ نیز چون بی شمار ناگزیران دیگر، به

ناتوانی نهادهینه‌ی انسان گردن می‌گذارد.

به فریادم رس ای پیر خرابات

به یک جرعه جوانم کن که پیرم

ز دیده خون بچکاند فسانه‌ی حافظ

چو یاد وقت و زمان شباب و شیب کند

دریغ قافله‌ی عمر کان چنان رفتند

که گردشان به هوای دیار ما نرسد

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو

رندی و هوس بازی در عهد شباب اولی

دیوان خواجه حافظ، هیچ حلقه‌ی مفقوده ندارد. می‌توان در آن حافظ‌های دائماً دگرگون شونده‌ای را یافت، که به نیاز عمر، سازهایی به نواهای مختلف می‌نوازند.

«شک نیست که حافظ در دوره‌های گوناگون زندگی، چه بر اثر سن - و - سال و چه شرایط زندگی وی در هر دوره‌ای، در حال - و - هوای گوناگونی شعر سروده است. برای مثال، غزل‌هایی که در اوج شنگی و شادی و شادخواری سروده شده و زندگی پرستانه است از آن دوران اوج پختگی جوانی اوست و غزل‌های دوره‌ی پیری‌اش بیش‌تر رنگ حسرت و نومیدی و شکایت از زندگی و بی‌وفایی جهان دارد.»

(داریوش آشوری، هستی‌شناسی حافظ، ص ۲۶)

به یک معنا، حافظ از «بیان» صرف آغاز می‌کند و در گذر عمر است که اندک اندک به حوزه‌ی «اندیشه» می‌خزد. در این مسیر چه اوج و فرودها که می‌سپرد و چه بس فریادهای حیرت‌سرمی‌دهد از فرط سردرگمی:

من که سردرنیاورم به دو کون

گردن‌ام زیر بار منت اوست

تو و طوبی و ما و قامت یار  
فکر هر کس به قدر همت اوست

دوران‌شناسی زندگی حافظ، تأثیر زمان بر خلاقیت و آثار او و نیز دنبال کردن سیر فصاحت و طبع اندیشه‌ی حافظ، همه و همه کاری است سهل و صریح، که به مهلت عمر، این قلم گزافه‌گوی، به سودای دوران‌شناسی سخن حافظ نیت کرده است، تا خواجه را وارهاوند از این همه مدعی مبهم‌گو که راز حافظ شیراز را هم‌تراز برگ و ساز خویش گرفته‌اند.

و بالاخره با افتتاح سوم، این مطلب گشوده می‌شود که غزلیات حافظ را می‌توان از نظر فصاحت، ارزش ادبی، قدرت بیان و مضمون اندیشه گروه‌بندی کرد. آقای نصرالله مردانی در «حافظ» غزلیات خواجه را به ۶ دسته تقسیم کرده، ۲۳ غزل را عالی ۱، ۴۳ غزل را عالی ۲، ۱۳۵ غزل را خوب ۱، ۱۸۰ غزل را خوب ۲، ۷۷ غزل را متوسط ۱ و بالاخره ۲۹ غزل را متوسط ۲ شناخته‌اند. اگر بخواهیم دسته‌بندی فوق‌را، که کمی خجولانه و دست‌به‌عصاست، به صورت صریح‌تری درآوریم، به این نتیجه‌ی آشکارتر و بی‌ابهام‌تر می‌رسیم که غزلیات خوب دیوان خواجه ۶۶ غزل، غزلیات متوسط، ۳۱۵ غزل و غزلیات سست آن ۱۰۶ غزل است.

من البته اسلوب ایشان را در این ارزش‌گذاری نمی‌دانم ولی می‌دانم که در یک بررسی خوش‌بینانه، دست‌کم ربعی از غزلیات خواجه، آن چنان که در یکی دو نمونه‌ی زیر می‌آورم، به گونه‌ای همه‌جانبه سست است و معلوم می‌کند که سیر فصاحت و اندیشه در حافظ، به مقتضای افزونی عمر و ظرفیت انبان تجربه و فراگیری خواجه، رو به کمال و فزونی است و خود حجت دیگری است بر غزل‌سرایی خواجه از جوانی و ناپختگی تا زوال زبان به زور بازوان مرگ.

دل من در هوای روی فرخ  
بود آشفته همچون موی فرخ

به جز هندوی زلف اش هیچ کس نیست  
 که برخوردار شد از روی فرخ  
 سیاهی نیک بخت است آن که دایم  
 بود همراز و همزانوی فرخ  
 شود چون بید لرزان سرو آزاد  
 اگر بیند قد دل جوی فرخ  
 بده ساقی شراب ارغوانی  
 به یاد نرگس جادوی فرخ  
 دو تا شد قامت ام همچون کمانی  
 ز غم پیوسته چون ابروی فرخ  
 نسیم مشک تاتاری خجل کرد  
 شمیم زلف عنبربوی فرخ  
 اگر میل دل هر کس به جایی ست  
 بود میل دل من سوی فرخ  
 غلام همت آنم که باشد  
 چو حافظ بنده و هندوی فرخ

رفتم به باغ صبح دمی تا چنم گلی  
 آمد به گوش ناگه ام آواز بلبلی  
 مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا  
 و ندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی  
 می گشتم اندر آن چمن و باغ دم به دم  
 می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی  
 گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق  
 آن را تفضلی نه و این را تبدلی  
 چون کرد در دل ام اثر آواز عندلیب  
 گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی  
 بس گل شکفته می شود این باغ را ولی  
 کس بی بلای خار نچیده ست از او گلی  
 حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ  
 دارد هزار عیب و ندارد مدخلی

اینک همین اسلوب و همین مفاتیح را در کلیات شیخ بزرگوار سعدی شیراز نیز به کار گیریم. سعدی اگر از نوجوانی در صف صاحبان سخن می‌رفت، باید در کلیات او ردی از نام و دوران سعد زنگی، ابوبکر بن سعد بن زنگی و سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی را، که در فاصله‌ی نوجوانی تا پنجاه و چند سالگی شیخ بزرگوار به شیراز حکم رانده‌اند، ببابیم. گفتیم که زمان تألیف گلستان و بوستان به تصریح شاعر و تدقیق در مطالب آن به پس از پنجاه سالگی سعدی محول است و از چرخه‌ی تحقیق ما بیرون می‌ماند. با این همه اگر تاریخ رسمی تألیف گلستان و بوستان را بپذیریم، معلوم می‌شود که سعدی در یک دوران کوتاه و یک ساله‌ی خلاقیت، در مواضع متعددی در گلستان و بوستان از حاکم زمان، ابوبکر بن سعد زنگی، به پند یا به تلافی و تنبیه یاد و نام برده است و در هر دو کتاب مستطاب، به آستانه و نام ابوبکر بن سعد زنگی اشاره دارد. در بوستان می‌گوید :

ولی نظم کردم به نام فلان  
مگر باز گویند صاحب دلان  
که سعدی که گوی بلاغت ربود  
در ایام بوبکر بن سعد بود  
سزد گر به دورش بنام چنان  
که سید به دوران نوشین روان  
جهان بان دین پرور دادگر  
نیامد چو بوبکر بعد از عمر

و در مقدمه‌ی گلستان نیز می‌آورد :

«بل که خداوند جهان و قطب دایره‌ی زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، اتابک اعظم، مظفرالدینا والدین، ابوبکر بن سعد بن زنگی، ظل اله تعالی فی ارضه، رب ارض عنه و ارضه، به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده.»

بدین ترتیب گلستان و بوستان هر چند در اواخر عمر و سلطنت

ابوبکر بن سعد بن زنگی یعنی در فاصله‌ی دو سال و اندی مانده به مرگ ابوبکر تألیف شده، باز هم لااقل در قریب به هفت موضع از این دو کتاب زکری از سلطان به وجوه گوناگون رفته است یاد و نام ابوبکر بن سعد بن زنگی در قصاید و مراثی نیز، به پس از حادثه‌ی خراب بغداد به سال ۶۵۶، که باز هم پس از تألیف گلستان و بوستان است، مربوط می‌شود.

اما در غزلیات شیخ مطلقاً و از هیچ بابی زکری از سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد بن زنگی نیامده است. حال آن که اگر غزلیات را حاصل دوران پیش از تألیف گلستان و بوستان بدانیم، باید دست کم یک مورد یاد، اگر نه از سعد بن زنگی، لااقل از ابوبکر بن سعد بن زنگی در آن بیابیم. اما در مجموعه‌ی غزلیات، مقدم بر همه از سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی، در بیت آخر غزلی با مطلع «چو ترک دلبر من شاهده‌ی به شنگی نیست» نامی آمده است :

دوم به لطف ندارد عجب که چون سعدی  
غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

به این قرینه و به سنجش مفتاح نخست می‌توان گفت که سعدی سرودن غزل را پس از اتمام گلستان و بوستان و پس از درگذشت ابوبکر بن سعد زنگی آغاز کرده است.

مفتاح دیگر، جست و جوی باب‌های مختلف گذر عمر، جوانی، میان سالی و پیری در کلیات شیخ است. بی‌هیچ واهمه و تردید و تأخیر، می‌توان مدعی شد که در سراسر تألیفات سعدی و در آن کلیات کبیر، هرگز شاعر از جوانی و یا میان سالی خویش، مگر به درین از گذشت آن، یاد نکرده است. هیچ بیت و اشاره و صراحتی در گلستان و بوستان و قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات نمی‌یابیم که در آن شیخ ما مدعی جوانی و یا حتی قدرت و توانایی شده باشد. درست به همان اندازه که در هزلیات و مضاحک و خبیثات، سعدی شنگول<sup>۱</sup>

سیری ناپذیر مدعی خوش‌دلی و توان جسمی را می‌یابیم، در بخش‌های دیگر کلیات به صدها زبان می‌شنویم که سعدی در کار گله و شکایت از ضعف و سستی و پیری و گذشت عمر است.

دریغ روز جوانی و عهد برنایی  
 نشاط کودکی و عیش خویشتن‌رایی  
 سر فروتنی انداخت پیریم در پیش  
 پس از غرور جوانی و دست بالایی  
 دریغ بازی سرپنجگی که برپیچید  
 ستیز دور فلک ساعد توانایی

(سعدی، موعاظ)

ماهی امید عمرم از شست برفت  
 بی‌فایده عمرم چو شب مست برفت  
 عمری که از او دمی به جانی ارزد  
 افسوس که رایگانم از دست برفت

هر سر و قدی که بگذرد در نظرم  
 در هیئت او خیره بماند بصرم  
 چون چشم ندارم که جوان‌گردم باز  
 آخر کم از آن که در جوانان نگرم

تنها ز همه خلق و نهان می‌گیریم  
 چشم از غم دل به آسمان می‌گیریم  
 طفل از پی مرغ رفته چون گریه کند؟  
 بر عمر گذشته آن چنان می‌گیریم

(سعدی، رباعیات)

من تن به قضای عشق دادم  
 پیرانه سر آمدم به کتاب

می با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کند  
 تا کودکان در پی فتند این پیر درد آشام را

با جوانی سرخوش است این پیر بی تدبیر را  
 جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را

با جوانان راه صحرا برگرفتم بامداد  
 کودکی گفتا تو پیری با خردمندان نشین

ای محتسب از جوان چه خواهی  
 من توبه نمی کنم که پیرم

دوران دهر و تجربت ام سر سپید کرد  
 وز سر به در نمی رودم همچنان فضول

سعدی خط سبز دوست دارد  
 پیرامن خد ارغوانی  
 این پیر نگر که همچنان اش  
 از یاد نمی رود جوانی

دور به آخر رسید و عمر به پایان  
 شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل

عشق پیرانه سر از من عجبیت می آید  
 چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر

به شیر بود مگر شور عشق سعدی را  
 که پیر گشت و تغیر در او نمی آید

برف پیری می نشیند بر سرم  
 همچنان طبع ام جوانی می کند

سعدیا عمر گران مایه به پایان آمد  
 همچنان قصه ی سودای تو را پایان نیست



دور به آخر رسید و عمر به پایان

شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل  
(سعدی، ابیات مختلف از غزلیات)

در برابر این نمونه‌ها و صدها و صدها بیت دیگر از همین دست، حتی مصرعی در بیان جوانی و میان‌سالی شاعر نمی‌یابیم و اشاره‌ای به قدرت و صولت جوانی در کلیات نیست. آیا این مطلب محل تأمل فراوان نیست که سعدی در کلیات جز از شکستگی، عجز، ناتوانی، بی‌چارگی، لاعلاجی و افتادگی خویش نمی‌گوید و جز ترحم از حبيب و رقیب انتظاری ندارد؟ در تمامی کلیات امید به آینده، گردن‌کشی و قدرت‌نمایی نمی‌یابیم. سیمای شاعر در کلیات تصویر انسان افتاده‌ای است که در کار افسوس بر گذشته‌ی بر باد رفته است.

با چون خودی در افکن اگر پنجه می‌کنی  
ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما

من که با مویی به قوت برنیام ای عجب  
با یکی افتاده‌ام کو بگسلد زنجیر را

باد اگر بر من اوفتد ببرد  
که نماندست زیر جامه تنی

ضعف طاقت آه‌ام نماند و ترسم خلق  
گمان برند که سعدی زدوست خرسند است

این رمقی نیز که هست از وجود  
پیش وجودت نتوان گفتم که هست

یعلم‌اله که خیالی ز تن‌ام بیش نماند  
بل که آن نیز خیالی است که می‌پندارند

شرط است دستگیری دردمندگان و من  
هر روز ناتوان ترم ای دوست دست گیر

تو نیز اگر نشناسی مرا عجب نبود  
که هر چه در نظر آید از آن ضعیف ترم

نه او به چشم ارادت نظر به جانب ما  
نمی‌کند، که من از ضعف ناپدیدارم

گویی بدن ضعیف سعدی  
نقشی است گرفته از میان ات

بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند  
کز رقت اندرون ضعیف ام چو جام شد  
(سعدی، ابیات مختلف از غزلیات)

سعدی کلیات، سال خورده پیر تجربه اندوخته ای است که جز هشدار  
و تنبیه و آرزو و تحذیر، نوایی نمی‌خواند و زبان فصیح اش به  
ستایش عشقی می‌گردد، که از فرط ناتوانی، کام روایی در آن را به  
خود باور ندارد.

پای ات بگذار تا ببوسم  
چون دست نمی‌رسد به آغوش

هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی  
چون به دست آمدی ای لقمه ی از حوصله بیش؟

تو را که این همه بلبل نوای عشق زنند  
چه التفات بود بر ادای مُنکَرِ زاغ

از در خویشم مران کاین نه طریق وفاست  
در همه شهری غریب در همه ملکی گداست

سعدیا گر نکنند یاد تو آن ماه مرنج  
ما که باشیم که اندیشه ی ما نیز کنند

گر رود نام من اندر دهنات با کی نیست  
پادشاهان به غلط یاد گدا نیز کنند

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم  
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد  
که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم

مقدار یار همنفس چون من نداند هیچ کس  
ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را

کهن شود همه کس را به روزگار ارادت  
مگر مرا که همان عشق اول است و زیادت

نالیدن بی حساب سعدی  
گویند خلاف رای داناست  
از ورطه ی ما خبر ندارد  
آسوده که بر کنار دریاست

به زیر بار تو سعدی چو خر به گل درماند  
دل ات نسوزد که بی چاره بار من دارد

جان باختن آسان است اندر نظرت لیکن  
این لاشه نمی بینم شایسته ی قربانت

مکن ار چه می توانی که زخدمتم برانی  
نزنند سائیلی را که دری دگر نباشد

چنین است که در کلیات سعدی رنگین کمان عمر ناپیداست، غروب ابر و خاکستر گرفته‌ی آماده به اشکی است که سعدی در آن، به انتظار اجل، از ناتوانی و جفا دیدگی ناله می‌کند و یاد ایام رفته می‌شمارد.

از این‌ها، همه که بگذریم به یکدستی سروده‌ها و گفته‌های سعدی می‌رسیم. بلبلی است که نغمه‌ی بی‌گاه بیرون از پرده نخوانده است. چرا که او به زمانی از عمر به خلق کلام نشسته، که به تمامی در گمان و بیان پخته و کار آمد شده است. گزینش غزلی بر غزل دیگر در سروده‌های شیخ کاری است دشوار و موکول به حال و هوای گزیننده. در آثار سعدی، سعی در انتخاب رتبه‌ی بلند و میانه و پست عبث است. چرا که شیخ به بلندای عمر و با دست و دل و تجربه‌ای آکنده، به بیان نشسته است. سعدی در سراسر غزلیات، بی‌رسن اندازی‌های صوفیانه، فقط منادی عشق است، حاصل و بهره‌ای که هر افتاده و خاسته‌ی عمر، جز آن را به جد نمی‌گیرد. آیا این همه نشانه کافی نیست تا عمر شیخ را دو پاره بیابیم: پیش از اوان کهولت، که شیخ گم نام و خموش و بی‌نشان است و پس از آن، که اجل گویندگان پارسی است. آیا او نیمه‌ی نخست عمر را چه گونه بر باد داده است که در آغاز دوران تألیف می‌نویسد:

«یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه‌ی دل به آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود نفسی  
چون نگه می‌کنم نماند بسی  
ای که پنجاه رفت و در خوابی  
مگر این پنج روزه دریابی».

گمانه‌ی من، چنان که آوردم، بر این است که شیخ پیش از آن شب تعهد و توبه، جز به شنگول سرایی و هزل بافی طبع نیازموده است.

همان که سعدی بزرگوار، در آغاز دوران نوین عمر خود، در رد و نفی آن‌ها گفته است :

«بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم، و دامن صحبت فراهم چینم، دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم :

زبان بریده به کنجی نشسته صم و بکم

به از کسی که نباشد زبان‌اش اندر حکم»  
(سعدی، مقدمه‌ی گلستان)

شیخ ما، خود نیک واقف بوده است، که پیش از تألیف گلستان و پیش از مصلحت دیدن عزلت نشینی، جز مضاحک و خبیثات، غزل و اثری نداشته است، که چنین تعهد شستنِ دفتر از گفته‌های پریشان می‌دهد. محال است سعدی غزل، قطعه و یا حتی یک رباعی خویش را، اگر پیش از مقدمه‌ی گلستان خلق شده بود، پریشان خوانده باشد.

# مگر این پنج روزه

## گلستان و بوستان

«پسندها و آرزوهای سعدی در بوستان بیش از دیگر آثار او جلوه‌گر است. به عبارت دیگر سعدی مدینه‌ی فاضله‌ای را که می‌جسته در بوستان تصویر کرده است. در این کتاب پرمغز از دنیای واقعی، که آکنده است از زشتی و زیبایی، تاریکی و روشنایی، و بیش‌تر اسیر تباهی و شقاوت، کم‌تر سخن می‌رود. بل که جهان بوستان همه نیکی است و پاکی و دادگری و انسانیت، یعنی عالم چنان که باید باشد، و به قول مولوی «شریت اندر شریت» است... بنده بوستان را عالم مطلوب سعدی می‌پندارم.»

(شادروان یوسفی، جهان مطلوب سعدی در بوستان،  
مقالاتی درباره‌ی زندگی و شعر سعدی، ص ۳۲۰)

در درستی و استحکام این روایت، که بوستان از نظم و دقت اندیشه‌ی بیش‌تری برخوردار است، تردیدی نیست. اگر مقایسه سودمند افتد، باید بگوییم: گلستان به چه چه‌ی بلبل بی‌قراری می‌ماند که چه بسا در نیمه راه نغمه به پرواز درمی‌آید، بر شاخ دیگری می‌نشیند و آوای دیگری سر می‌دهد، نه چندان هم‌نوا با آن که بر شاخ پیش می‌خواند و بوستان به تک نواهای پیر و محکم و رمزآلود و اندیشه‌زای کلاغی می‌ماند، که به سخنی کوتاه، خبر از تجربه‌ی چند صد

ساله می‌دهد. کافی است مثلاً یاد عشق را در بوستان و گلستان با هم مقایسه کنیم. و این نشانه‌های عشق است در بوستان :

تو گویی به چشم اندرش منزل است

وگر دیده برهم نهی در دل است (۱۶۴۱)

به گفت این جفا بر من از دست اوست

نه شرط است نالیدن از دست دوست (۱۶۶۹)

تو آتش به من درزن و درگذر

که نه خشک در بیشه ماند نه تر (۱۶۸۸)

اگر یاری از خویشتن دم مزین

که شرک است با یار و با خویشتن (۱۶۹۳)

از آن‌گه که یارم کس خویش خواند

دگر با کس ام‌آشنایی نماند (۱۶۹۶)

که بگذار تا زخم تیر هلاک

بغلطاندم لاشه در خون و خاک

مگر پیش دشمن بگویند و دوست

که این کشته‌ی دست و شمشیر اوست (۱۷۲۸)

بسوزاندم هر شبی آتش اش

سحر زنده‌گردم به بوی خوش اش

اگر میرم امروز در کوی دوست

قیامت ز من خیمه پهلوی دوست

مده تا توانی در این جنگ پشت

که زنده‌ست سعدی که عشق اش بکشت (۱۷۳۴)

در این مجلس آن کس به کامی رسید

که در دور آخر به جامی رسید (۱۷۴۲)

توان از کسی دل برداختن

که دانی که بی او توان ساختن (۱۷۶۲)

زن و مرد با هم چنان دوست اند  
 که گویی دو مغز و یکی پوست اند (۱۷۸۲)

بسا عقل زور آور چیر دست  
 که سودای عشق اش کند زبردست (۱۷۹۴)

اگر مرد عشقی کم خویش گیر  
 وگرنه ره عافیت پیش گیر (۱۹۰۰)

نه مطرب، که آواز پای ستور  
 سماع است، اگر عشق داری و شور (۱۹۰۵)

پریشان شود گل به باد سحر  
 نه هیزم که نشکافدش جز تبر (۱۹۱۷)

تعلق حجاب است و بی حاصلی  
 چو پیوندها بگسلی، واصلی (۱۹۳۰)

که عیب ام کند بر تولای دوست؟  
 که من راضیم کشته در پای دوست  
 مرا در تلف حرص دانی چراست؟  
 چو او هست اگر من نباشم رواست  
 بسوزم که یار پسندیده اوست  
 که در وی سرایت کند سوز دوست (۱۹۴۹)

اجل ناگهی در کمین ام کُشد  
 همان به که آن نازنینم کُشد  
 چو بی شک نبشته است بر سر هلاک  
 به دست دلارام خوش تر هلاک  
 نه روزی به بی چارگی جان دهی؟  
 پس آن به که در پای جانان دهی (۱۹۶۳)

که ای مدعی عشق کار تو نیست  
 که نه صبر داری نه یارای ایست



تو بگریزی از پیش یک شعله خام  
 من استاده‌ام تا بسوزم تمام  
 تو را آتش عشق اگر پر بسوخت  
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت (۱۹۷۱)

به دریا مرو گفتمت زینهار  
 وگر می‌روی تن به توفان سپار (۱۹۷۹)

مثل رد خونی که از شکاری زخمی بر خاک و سنگ می‌ماند، رد عشق در بوستان به یک نشانه شناخته می‌شود. عشق در بوستان ضرورت هستی و شیرین‌کننده‌ی تلخی مرگ است. آن که در بوستان از عشق سخن می‌گوید صدایی است اندر بن چاهی که جز تسلیم چاره‌ای ندارد. زخم خورده‌ای است که شاه‌رگ‌اش را بریده‌اند، به خونی که می‌رود می‌نگرد و به سُکری که زخم و بی‌خونی بر او می‌بخشد، دل خوش است. و اینک به اشارات عشق در گلستان نگاهی بیاندازیم:

گویند: خواجه‌ای را بنده‌ای نادرالحسن بود و با وی به سبیل مودت نظری داشت. با یکی از صاحب‌دلان گفت: دریغ‌اگر بنده‌ی من باحسن و شمایل‌ی که دارد، زبان دراز و بی‌ادب نبود. گفت: ای برادر، چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست. (گلستان، باب پنجم، حکایت ۲)

یکی دوستی را، که زمان‌ها ندیده بود، گفت: کجایی که مشتاق می‌بودم.  
 گفت: مشتاق به که ملول...

به یک نفس که برآمیخت یار با اغیار  
 بسی نماند که غیرت وجود من بکشد  
 به خنده گفت که من شمع جمع‌ای سعدی؛

مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد  
 (همان، حکایت ۷)

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلی شده و رازش برملا افتاده. جور فراوان بردی و تحمل بی‌کران کردی. باری به لطافت‌اش گفتم: دانم که تو را در

محبت این منظور علتی و بنای مودت بر ذلتی نیست. پس با وجود چنین معنی، لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور بی ادبان بردن... (همان، حکایت ۹)

در عنفوان جوانی، چنان که افتد و دانی، با شاهی سروسری داشتم، به حکم آن که خلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدر انا بدا... اتفاقاً بر خلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم، دامن از او درکشیدم و مَهْره ی مِهْرش برچیدم و گفتم :  
 برو هر چه می بایدت پیش گیر  
 سر ما نداری، سر خویش گیر  
 شنیدمش که همی رفت و می گفت :  
 شب پره گر وصل آفتاب نخواهد  
 رونق بازار آفتاب نکاهد...

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد...  
 اما به شکر و منت باری، پس از مدتی باز آمد، آن حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی به زیان آمده، بر سیب زنخندان اش چو به گردی نشسته و رونق بازار حسن اش شکسته، متوقع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم... (همان، حکایت ۱۰)

یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادرزن فرتوت به علت کابین در خانه متمکن بماند. مرد از محاورت وی به جان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی، تا گروهی آشنایان به پرسیدن آمدندش. یکی گفتا چه گونه ای در مفارقت یار عزیز؟ گفت : نادیدن زن به من چنان دشوار نمی نماید که دیدن مادرزن. (همان، حکایت ۱۴)

عشق در این حکایات در سطح می جنبد، به شکل درمی آید، حریص و حسابگروحتی نامرد است. چه گونه است که سعدی آن جهان مطلوب خویش را در بوستان وامی گذارد و بدین گلستانی می جهد که شبیه یک پارک عمومی است، خلوتگاهی ندارد و این هنوز چشم انداز سمت عشق آن است که باید رؤیا انگیزتر باشد از کوشک های دیگر : فواید خاموشی، فضیلت قناعت، تأثیر تربیت، ضعف پیری و... که نیست.

«بنده نیز با رأی کسانی موافقم که معتقدند در کتاب گلستان یک فکر اساسی و یک سیستم فکری معین تعقیب نشده است و مؤلف برای اثبات نظری یا عقیده‌ای کتاب را به رشته‌ی تحریر در نیاورده است و به قول آقای علی دشتی این کتاب مانند کشکول و یا جنگی است مشتمل بر مطالبی که سعدی آن‌ها را طی سی و چند سال از زبان افراد مختلف شنیده و یا خود شاهد آن بوده است که در بیش‌تر آن‌ها پندی نهفته است و یا مطلب سرگرم کننده. پندهای آن نیز همه از ایده‌آل‌های بشری نیست، چه بسا که سعدی فقط راه توفیق عملی در زندگی روزگار خود را نشان داده است».

(دکتر جلال متینی، اشخاص داستان در گلستان، زندگی و شعر سعدی، ص ۲۴۷)

گلستان بیش‌تر به یک فیلم مستند مانند است، که از زندگانی روزمره و عادی آدمی تهیه شده که درجهان اطراف خود پرسه می‌زند، زشت و زیبا را می‌بیند و می‌شنود و بازتاب‌های این عوالم در وی، بسته به این که در کدام شرایط قرار گیرد، متفاوت است. به طور کلی در برابر قدرت و ستم ستیزه‌گو است، در برابر عشق و شادمانی تسلیم، حریص و سطحی‌نگر است، در مقابل مال و تنعمات دنیا حسابگر و آرزومند است، برای خود مسئولیتی در برابر نیک و بد و باید و نباید زندگی نمی‌شناسد و به طورعام، سعدی در گلستان به وضوح راوی بی‌موضع و بی‌تحلیل آن عواملی است که در جوانی و میان‌سالی بر پرده‌ی حساس ذهن او تأثیر گذارده و تصویر انداخته‌اند.

«با نظر مدارا می‌توان قضیه را چنین توجیه کرد که هنگام جوانی انسان در معرض این گونه لغزش‌هاست و بنابراین سعدی به حکم فطرت بشری دچار چنین سرگذشت‌هایی شده و از این حیث قابل اغماض است. اما امر غیرقابل تفسیر و توجیه این است که چرا این عمل را در ایام کهولت در کتاب ارجمندی چون گلستان که برای تهذیب اخلاق نگاشته است نقل می‌کند؟

آیا نقل این گونه حوادث خود دلیل بر این نیست که سعدی متوجه رسالت خود نبوده و گلستان را از مطالب متفرقه پر کرده است؟

در موارد عدیده، از خواندن کلیات شیخ، این شبهه به شخص دست می‌دهد که سعدی تاب و قدرت این را نداشته است که در منشآت خود تجدید نظری کرده و بسی مطالب یا اشعاری را که متناسب با شأن اجتماعی و اخلاقی یا بلندی فرسخدانی او نبوده است حذف کند.

از این رو در کتابی که قرن‌ها مردم آن را مهذب اخلاق دانسته‌اند و پس از قرآن نخستین کتاب درسی نوآموزان بوده است با کمال سادگی یک سانحه‌ی ساقط و مبتذل را که برای هر انسان تابع شهوت آبی روی می‌دهد نقل می‌کند. هم اعتراف به فسق می‌کند و هم به یک روش غیر انسانی مباحثات، و آن وقت با ابیات زیبایی به آن جلا و صیقل می‌زند.

من آن قدرها خشک و در کتاب خوانی زاهد نیستم که فقط نتیجه‌ی اخلاقی را جست‌وجو کنم و هرچه مخالف آداب پسندیده است دور ریزم و چون هنرمند نیستم هنوز بدین مقام نرسیده‌ام که هنر را مافوق اخلاق قرار دهم، ولی آن قدر از مشرب و وسیع برخوردارم که قلمرو هنر را مستقل دانسته از نوشته‌هایی که در آن زیبایی هست - یا به تحلیل روح انسانی پرداخته و نقاط تاریک و مهیب آن را نشان می‌دهد - متمتع شوم. اما در این گونه حکایت‌ها از این مقوله چیزی نیست و از آن سایه و روشن‌هایی که در اقطار شهوات نفس انسانی آمد و شد دارند اثری دیده نمی‌شود. از این گذشته سعدی که هنر را مافوق اخلاق نمی‌دانسته و از مجموع گفته‌های وی علاقه‌ی او به نظم و سلامت جامعه و تأیید مبادی اخلاقی هویدا و گلستان بدین قصد انشاء شده است اما من در باب پنجم گلستان چیزی آموختنی و حتی عبرت‌انگیز نیافتم.

(دشتی، قلمرو سعدی، ص ۲۵۲ - ۲۵۱)

در واقع گلستان را باید یک تألیف تمرینی در سنجش قدرت بیان و مهارت در انشاء دانست، نه اثری که به قصد عرض اندام و اعلام ظهور یک مصلح، متفکر و یا صاحب نظر اجتماعی تألیف می‌کنند. گلستان عرصه‌ای است که سعدی در آن بی‌داشتن یک موضع اجتماعی و اخلاقی مشخص به بیان وقایع و مسموعاتی می‌پردازد که عمدتاً در جوانی و میان‌سالی، نظر و توجه وی را جلب کرده است. وقایع و مسموعاتی که هیچ‌نشان و گمانی از اندیشه‌های حوزوی، مدرسی

و دانشگاهی در آن نیست و انشاد و ابلاغی را برعهده ندارد.

«یکی از نکته‌های اعجاب‌انگیز در تصنیف گلستان این است که دست کم یک باب آن و گویا باب هشتم در آداب صحبت، در یک روز نوشته شده و دیباچه و هفت باب دیگر آن در مدتی که حداقل آن هفت روز و حداکثرش بیش از یک ماه تا چهل روز نبوده پرداخته آمده است. با این حال، وقتی شیوه‌ی کار سعدی را بدانیم متوجه می‌شویم که این سرعت کار به هیچ روی شگفت‌انگیز نیست. زیرا سعدی دست کم پنجاه سال زشت و زیبا و سخت و سست و پست و بلندهای زندگی را در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی، با آن چشم بینا و دید نافذ که خاص خود اوست دیده و چکیده‌ی آن دیده‌ها و شنیده‌ها را که عمری در آن تأمل کرده بود، بی‌احتیاج به مراجعه به فرهنگ و دیوان و دفتر روی کاغذ آورده است.»

(دکتر محمدجعفر محبوب، گفت‌وگوی کوتاه درباره‌ی زبان سعدی و پیوند آن با زندگی

، مقالاتی درباره‌ی زندگی و شعر سعدی، ص ۲۷۲)

تنوع این چشم‌اندازها، از تنوع دیدار و الفت و آشنایی سعدی با مردم میانه حال حکایت دارد. به باور من و به تصدیق مناظر، محیط و اشخاصی که سعدی در گلستان وصف و ترسیم کرده، فقط می‌تواند حوزه‌ی روابط زندگی مادی، اخلاقی و اجتماعی مردمی باشد با فرهنگی متوسط، که فاقد قید و بندهای سنتی اجتماع بوده‌اند و چشم اندازشان برجهان، دیدگاه دم‌غنیمت‌دانی و فرصت‌شماری عمر بوده است، که حوزه‌ی خاص زندگی شبانه‌ی شیراز است در خوف و رجایی که بر فارس دوران سلغریان حاکم بوده است.

«سخن گفتن درباره‌ی سعدی، اشخاص داستان در گلستان بی‌توجه به ابواب مختلف کتاب صحیح نیست. ابواب هشتگانه‌ی کتاب چنان‌که می‌دانیم عبارت است از: در سیرت پادشاهان، در اخلاق درویشان، در فضیلت قناعت، در فواید خاموشی، در عشق و جوانی، در ضعف و پیری، در تأثیر تربیت و در آداب صحبت که در هفت باب اول آن مجموعاً یکصد و هشتاد حکایت ذکر گردیده است.

در مجموع حکایات گلستان این اشخاص ذکر شده‌اند: ۴۲ بار پادشاهان

و ملوک و امراء بی‌ذکر نام و ۱۴ بار پادشاهان و خلفا با ذکر نام اسکندر رومی (۱ بار) هرمز (۱ بار)، انوشروان (۴ بار)، محمود غزنوی (۳ بار)، محمد خوارزمشاه (۱ بار)، ملک زوزن (۱ بار)، هارون الرشید (۲ بار). ۱۵ بار وزیران بی‌ذکر نام، و چهار بار با ذکر نام: بوذرجمهر (۲ بار)، حسن میمندی (۲ بار). ۶ بار شاهزادگان، و ۲ بار پسران وزرا، ۱۷ بار کسانانی نظیر اهل تحقیق، پیرطریقت، مشایخ، صاحب‌دل، صالحان، شوریدگان و رندان. ۳۹ بار علما، پارسیان، فضلا، حکما، زهاد، عابدان و متعبدان. ۱۰ بار از اشخاصی با نام «بزرگ» یا «یکی از بزرگان». ۱۶ بار کسانانی با عنوان خداوند نعمت، توانگر، مالدار، بازرگان و اشتر سوار، ۳۱ بار درویش، خرقة‌پوش، خواهنده مغربی، گدا مرد برهنه. ۱۰ بار اسیر و بنده، غلام، کنیزک و سیاه. ۴۵ بار صاحبان مشاغل چون بیطار، داور، فقیه، دانشمند، متکلم، خدام حرم، نعل‌بند پسر، معلم و متعلم، ادیب، قاضی، دهقان، حرامی، استاد کشتی، شاگرد کشتی‌گیر، مشت‌زن، زورآزما، شاعر، منجم، خطیب، مؤذن، ملاح، اشتریان، حاکم، مطرب، طبیب، بقال، خارکن، صیاد، صوفی، جوانمرد، هندوی نطف انداز، ۱۷ بار کسانانی با ذکر نام: ابو هریره، اخوان الصفا، اغلمش، جالینوس، سبحان وائل، ایاز، لیلی و مجنون، ذوالنون، عبدالقادر گیلانی، لقمان (۲ بار)، ابوالفرج بن جوزی، حاتم طایی، موسی، پیغامبر اسلام، پسر هارون الرشید (۲ بار)، صاحبان ادیان: جهودان و ملاحده. ۱۴ بار جوانان، پیران، کودکان، ۹ بار پدر و مادر و برادر. ۸۶ بار دوست، رفیق، یار، یکی، کسی، فلان، دیگر، رعیت، مردم و غیره، ۱۳ بار زنان به عنوان دختر، مادر، مادرزن، زن جوان، پیرزن، زن صاحب جمال، ماه‌رو کنیزک چینی، ۲ بار گیاهان تحت عنوان گل تازه و سبزه، ۷ بار حیواناتی چون طوطی، زاغ، سگ، ماهی، هزارپا، کژدم. ۲ بار اشیاء بی‌جان: رایت و پرده. به علاوه سعدی متجاوز از چهل بار در حکایت‌های مختلف به ذکر تجربیات و مشاهدات و مسموعات خود پرداخته است.» (جلال متینی، اشخاص داستان درگلستان، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، ص ۲۴۸)

متن فوق را چند بار بخوانید تا بر شما معلوم شود که اطلاعات سعدی از جهان، پس از لااقل سی سال سیاحت در آن، چه میزان محدود و

معدود بوده است. در بخش‌های قبل دیدیم که تقریباً تمامی اسامی خاص، چه از اشخاص بوده، چه از امکنه، که مستند شیخ واقع شده در ترسیم مشاهدات و مراودات‌اش، مواجه با مشکل نادرستی در تصویر و ترسیم است؛ تا آن حد که بتوان ادعا کرد اثبات ارتباط شیخ با بزرگان عصر خویش منتفی است و از آن بدتر، شیخ حتی از حیات و ممات نام‌آوران دوران خود، در خارج از شیراز بی‌خبر بوده است. اما در آن مقام که شیخ می‌خواهد از روابط‌اش با مردم عادی و حتی فرودست جامعه و به تعبیری هم آنان که تا زمان تألیف گلستان معاشر وی بوده‌اند به شبان و روزان شیراز، یعنی آن اسامی غیر معرفه‌ای که سایه‌وار سیاهه شده‌اند سخن بگوید، زبان‌اش ابهام ندارد و اشخاص و فضا را نیک به تصویر درمی‌آورد:

«دزدی‌گدایی را گفت : شرم نداری که دست از برای جوی سیم پیش هر لئیم دراز می‌کنی؟ گفت :

دست دراز از پی یک حبه سیم  
به که ببرند به دانگی و نیم»  
(سعدی، گلستان، باب سوم، حکایت ۲۷)

دزد و گدا تصویر کاملاً آشنا و پیش‌روی سعدی است. استفاده‌ی سعدی از مثال‌های زندگی این گونه افراد، لوده‌گویی‌ها و تکیه کلام‌های شان، که نمونه‌ی درخشانی از آن در حکایت فوق دیده می‌شود، هم از نظر کثرت و هم از نظر صحت، قابل تأمل است. اشخاص داستان سعدی در ۳۵۰ مورد سایه‌هایی از سیاهه‌ی مردم‌اند که در جماعت مستحیل‌اند؛ در مقابل ۲۶ نام خاص، که ۱۶ مورد آن اسامی اساطیری عامیانه‌ی کهن و بقیه نیز به سهو بر زبان سعدی گذشته است و آن ارتباط را که شیخ مدعی می‌شود، با زندگی وی نداشته‌اند. آن چه ملات و پیوند مناسب این درهم ریختگی است، زبان یگانه و یکدست و یکآوای شیخ است که بی‌آن، خواننده‌ی خردمند در یکی بودن صاحب روایت تردید می‌کند. ولی با این همه،

حتی همین زبان معجزه آفرین نیز نمی‌تواند بر آن مناظر و مراعی که شیخ در آن حضور نداشته، جان و روح کاملی بدمد.

«ابلهی را دیدم سَمین، خلعتی ثَمین در بر و قصبی مصری بر سر و مرکبی تازی در زیر ران و غلامی از پی دوان. کسی گفت: سعدی چون می‌بینی این دیبای معلّم بر این حیوان لایعلم؟ گفتم: خطی زشت است که به آب زر نبشته است.» (سعدی، گلستان، باب سوم، حکایت ۲۶)

گوینده‌ی این تعرض، معلوم است بارها با یاران، چنین صورتک‌هایی را به هزل و مسخره گرفته است، در گذر و حضر؛ که این سؤال و جواب، خود نشانه‌ی بی‌تکلف‌یکی از آن مطایبه‌هاست، که مضمون مکرر و چشم‌انداز عادی و معتاد سعدی است و خود به عیان ببینید دشواری را در وصف و بیان نکاتی که از حوزه‌ی دیدار او به دور بوده است:

«در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنان که دیگر حیوانات، بل احشای مادر را بخورند پس شکم‌اش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوست‌ها که در خانه‌ی کژدم بینند اثر آن است. باری این نکته پیش بزرگی همی‌گفتم. گفت: دل من بر صدق این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتواند بودن، در حالت خردی با مادر و پدر چنین معامله کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقبل‌اند و محبوب!»

(سعدی، گلستان، باب هفتم، حکایت ۹)

در این بیان، سعدی از مجهولات سخن می‌گوید، معلوم نیست این تصانیف حکما کدام بوده و خود نمی‌دانسته که بچه‌ی کژدم شکم مادر نمی‌درد و احشای وی نمی‌خورد، بل کژدم عجیب دلواپس مادری است در مراقبت فرزند و فرزند کژدم غریب وابسته فرزندگی است به مواظبت مادر. از این روست که این گفت و شنید جلای آن پیشین ندارد که منظر و مثل معلوم و مکرر شخص شیخ بوده است به شیراز. این یکی گفت و شنیدی است سرد و مات و منبرانه.



«در سمت شمال صحن دری است کلان که به مسجدی بزرگ گشوده می‌شود و در میان صحن آن مسجد حوضی است بزرگ و مرمرین و مدور که همواره آب از کاسه‌واری مرمرین و سپید و هشت بر که در میان آن حوض برآورده‌اند، جاری است و درون آن از سوراخی که بر سر ستونی تعبیه شده، آب بیرون می‌زند و بدان کاسه وار می‌ریزد. این جایگاه را به نام کلاسه خوانند و امروزه دوست فقیه زاهد محدث ما، ابوجعفر فنکی قرطبی در آن مسجد نماز می‌گزارد و مردم برای نمازگزاری پشت سر او انبوه می‌شوند تا بانگ خوش قرائت و تلاوت او را بشنوند و از انفاس اش برکت جویند.» (ابن جبیر، سفرنامه، ص ۳۲۹)

این نقل ابن جبیر است از کلاسه. حوضی مدور و مرمرین، که در میان آن کاسه‌واری هشت بر است و در میان کاسه‌وارستونی مرمرین. از سوراخ میان ستون آب بیرون می‌زند، به کاسه وار و از کاسه وار درون حوض می‌ریزد؛ و آن نیز شیخ ابوجعفر فنکی قرطبی، با نام و نشان، که در مسجد نماز خواهد خواند. همه چیز واضح و کامل و قابل فهم. سعدی گویا همین حوض را دیده است و می‌خواهد از آن سخن بگوید :

«یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور، به جامع دمشق درآمد و در کناربرکه کلاسه طهارت می‌ساخت. پایش بلغزید و به حوض درافتاد و به مشقت بسیار از آن جا رهایی یافت. چون از نماز برداخت یکی از یاران گفت : مرا مشکلی هست. گفت : آن چیست؟ گفت : یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب برفت و قدم اش تر نشد. امروز چه حالت بود که در این یک قامت آب از هلاک چیزی نمانده بود؟» (سعدی، گلستان، باب دوم، حکایت ۹)

اینک آن کلاسه که برکه شده است، خبری از ظرافت و زیبایی توصیف ابن جبیر در آن نیست و می‌تواند مصلحی را در کام خویش غرقه کند. این مصلح هر چند کرامتی دارد چنان خوفناک، که هول می‌آورد: بر روی دریای مغرب راه می‌رود، بی‌آن که پای اش نم

بگیرد، ولی نام ندارد و فقط یکی از صلحا است. اما پیش نماز ابن جبیر نام مطولی دارد با کنیه: ابوجعفر فنکی قرطبی. زیرا که ابن جبیر در آن مقام بوده و از مشهودات اش سخن گفته ولی سعدی از نقل آن دیدار کپی برداشته است در خیال. اما حکایت آن ابله سمین دیگر خیال نیست و قدرت و جلوه‌ای دارد به استواری حقیقت. چنین است که گلستان جُنگ درهمی است از آدم‌هایی که غالباً سایه‌اند، نام ندارند و احوال‌شان غریب و غیرمعمول است. حتی فصل‌بندی در گلستان نامرتب، خام، تازه‌کارانه، مغشوش و معیوب است.

اما در بوستان سیستم فکری هست و اغتشاش در آن به ندرت دیده می‌شود. اگر سعدی ابتدا بوستان را نوشته، پس به چه علت اسلوب و توازن اندیشه‌اش را کنار می‌گذارد و به جُنگی روی می‌آورد که بسیار مورد انتقاد قرار گرفته است؟ مگر این که بگوییم گلستان نخستین کار شیخ بوده و در بوستان عیوب آن نوع نگارش بی‌اسلوب را، به احتمال زیاد تحت تأثیر ادب‌شناسان و ادب‌دوستانی که در سعدی نبوغ گفتار کشف کرده، راهنما و متذکر او شده‌اند، رفع کرده است. این نقل به عقل نزدیک‌تر است. اما در تحقیق، عقل داور اصلی نیست، سند لازم است. بلافاصله یادآوری خواهند کرد: «ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج، که پر در شد این نام بردار گنج» و می‌گویند بوستان نخستین کار شیخ است، که در ۶۵۵ به پایان رسیده و به تعبیر خود شیخ پر دُر شده است و می‌گویند در گلستان آمده: «در این مدت که ما را وقت خوش بود، ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود»، پس گلستان در ۶۵۶، یعنی سالی پس از بوستان فراهم آمده. البته من همیشه روی دو بیت انتهای مقدمه‌ی گلستان مردد بوده‌ام و هنوز هم هستم. «مراد ما نصیحت بود و گفتیم، حوالت با خدا کردیم و رفتیم» بیتی معیوب است. هم در قافیه، هم در مفهوم و هم در بیان. گفتیم و رفتیم با هم قافیه نمی‌شود و مصرع حوالت با خدا کردیم و رفتیم، بازتابی عامیانه و غیر ادیبانه دارد و اصولاً معنی کامل مصرع

مفهوم نیست. حوالت چه کسی را سعدی با خدا کرده و کجا رفته است؟ همچنین بیت «در این مدت که ما را وقت خوش بود، ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود» را نمی‌توان ماده تاریخ گرفت و در آن اشاره‌ی صریحی به تألیف یا اتمام گلستان نشده است. اما می‌توان گفت که بیت پیش از ۶۵۶ سروده نشده است. زیرا سعدی از پیش نمی‌دانسته که در ۶۵۶ به جهان خواهد بود تا وقت اش خوش باشد یا نه. در عین حال با توجه به بخش گذشته‌ی این رساله، می‌خواهم بگویم مگر آن چه سعدی در موارد دیگر گفته کاملاً درست بوده است؟ ممکن است این دو بیت گلستان و بوستان، که ماده‌ی تاریخ این دو کتاب فرض شده نیز از همان دست باشد و سعدی به عمد و برای مقاصد دیگر و مثلاً برای نامشخص کردن تاریخ تألیف واقعی آن‌ها سروده باشد.

«سعدی پس از بازگشت به شیراز، در حدود سال ۱۲۵۶م/ ۶۵۴ هـ. استعداد خود را آشکار کرد. سال پس از مراجعت، بوستان را نگاشت. بوستان که کتابی است در باب فضائل اخلاقی به شیوه‌ی تمثیلات شعرگونه، به نام ابوبکر بن سعد تألیف شد. سال پس از آن یعنی حدود ۱۲۵۸م/ ۶۵۶ هـ. سعدی گلستان را تکمیل کرد. یعنی زمانی که مغول‌ها مرگ و ویرانی را برای خاورمیانه به ارمغان آورده بودند و بغداد پایتخت جهان اسلام را ویران کرده، آخرین خلیفه‌ی عباسی را کشته بودند. اما چنان آرامش و سکون بخردانه‌ای در گلستان موج می‌زند که گویی بویی از خشونت‌ها و خون‌ریزی‌های روزگار خویش نبرده و گویی مغول‌ها بخش اعظم ایران و شرق مسلمان را ویران نکرده‌اند.»

(آن ماری شیمیل، سعدی استاد شعر عاشقانه، ادبستان، شماره‌ی اول، ص ۴۷)

تذکر شیمیل که چرا در گلستان علی‌رغم حوادث تاریخی هولناک، بی‌خیالی کسی که بی‌خبر از دنیا است موج می‌زند، تذکری قابل تأمل است و اگر کسی بگوید سعدی چه گونه توانسته در یک زمان گلستان شنگول را تألیف کند و در همان زمان مرثیه در خرابی بغداد را

بسراید؟ پاسخ مقنعی برایش نیست و اگر پرسنده بخواهد ادعا کند که پس سال تألیف گلستان احتمالاً چند سال پیش از حادثه‌ی بغداد بوده، نمی‌توان به مصرع «در این مدت که ما را وقت خوش بود» متوسل شد و آن را حجت آورد، زیرا این بیت می‌تواند در هر زمانی سروده شده باشد. با این همه برای طرح مطلب باید سند ارائه کرد. متأسفانه هنوز تمامی نسخ کلیات باقی مانده از شیخ به طور علمی معرفی نشده ولی از میان همین میزان، که در دسترس است می‌توان چند کلیات شیخ و از جمله نسخه بسیار معتبر کتاب خانه‌ی چستربیتی را نام برد که در آن‌ها گلستان مقدم بر بوستان آمده است:

«از این مدارک چند مطلب روشن می‌شود: اولاً کلیات سعدی که بیستون در سال‌های ۷۲۶ و ۷۳۴ در دست داشته، لااقل در دهه‌ی اول قرن هشتم استنساخ گردیده و دارای ۲۳ و یا ۲۲ کتاب بوده است. به ترتیب زیر:

۱. رسائل شش‌گانه. ۲. گلستان. ۳. بوستان. ۴. قصاید عربیه. ۵. قصاید فارسیه. ۶. طبیات. ۷. بدایع. ۸. خواتیم. ۹. تراجیع. ۱۰. ملعمات. ۱۱. رباعیات و مفردات، خبیثات و مضحکات و غیره.

ثانیاً در ترتیب و طبقه‌بندی کتاب‌های این کلیات، بیستون هیچ تصرفی نکرده است. ثالثاً از عبارت «جمع‌آورنده‌ی دیوان شیخ رحمت‌اله علیه» آشکار می‌گردد که خود شاعر تمام آثار خود را به شکل کلیات و دیوان درنیاورده و کلیات‌های متداول او از طرف اشخاص نامعلوم جمع‌آوری و ترتیب شده است.» (بوستان، به تصحیح رستم علی‌اف، ص ۴۰)

تذکر دوم استاد رستم علی‌اف به وضوح آشکار می‌کند که نسخه‌ی مقدم بر نسخه‌ی بیستون هم، که اساس کار استنساخ وی بوده، گلستان را مقدم بر بوستان داشته است. ولی مگر تقدم و تأخر کتابت بخش‌های مختلف کلیات شیخ به معنای تقدم و تأخر تألیف آن‌هاست؟ طبیعی است که خیر. زیرا نمی‌توان گفت که فرضاً رباعیات را سعدی پس از فراغت از کتاب‌های دیگر سروده است. پس این امر اعتباری است و منوط به سلیقه و پسند کاتب می‌شده است. اگر کاتب

گلستان را می‌پسندیده، مقدم می‌آورده و برعکس. این تقدم و تأخر ثبت گلستان و بوستان نیست که گمان تقدم تألیف بوستان را به اذهان برده، بل تصریح خود شیخ است در اشاره به زمان تألیف آن‌ها. بنابراین هنوز به‌ترین نوع استدلال، ورود به متن این دو کتاب و مکاشفه در آن‌هاست. برای احساس آزادی درمقابل و مکاشفه، ابتدا باید فرض کنیم که این دو کتاب فاقد اشاره‌ی زمان تألیف است. آن‌گاه در پی این باشیم که ثابت کنیم منطقاً، کدام یک از این دو اثر می‌تواند بر آن دیگری مقدم قرار گیرد.

گفتیم و اشاره کردیم و با ذکر نمونه‌هایی از دو متن نشان دادیم که اگر سعدی گلستان را پس از بوستان تألیف کرده باشد، به معنای این است که سعدی، هم از دیدگاه انسانی، هم در اسلوب نگارش دچار افت تألیف و شخصیت و بینش شده، که به آسانی پذیرفتنی نیست، زیرا کارهای بعدی سعدی، قصیده‌ها و غزل‌ها و قطعات، که گفتیم تمامی آن‌ها مسلماً پس از این دو کتاب سروده شده، از این دو اثر استوارتر و غنی‌تر است. سعدی از مؤلفانی است که در تجربه‌ی نگارش مسلط‌تر، تردست‌تر و خبره‌تر می‌شوند. پس مشکل است قبول کنیم شیخ بتواند پس از خلق کتابی چون بوستان، دست به نگارش گلستان بزند که در آن پیام ویژه‌ای، به نسبت آن‌چه در بوستان می‌بینیم، نیست. آیا سعدی پس از بوستان تخلیه‌ی اندیشه شده است؟ به هیچ وجه! غزلیات و قصاید سعدی از تعبیراتی سود برده است که توجه به آن خاص ذهن پویا و توانمندی است که به بالا صعود می‌کند. پس چه‌گونه بپذیریم که سعدی بلند مرتبه جهان‌مطلوب و رؤیایی خویش را در بوستان بگذارد و به گلستان بزند؟

### مقدمه‌ی گلستان

اینک به آخرین بخش این رساله می‌رسیم، که درازگویی‌های ماقبل

فقط زمینه چینی برای ورود به این گفتار بوده است و آن، نگاهی است نقادانه به مقدمه ی گلستان، که تاکنون کسی از این منظر بدان ننگریسته است.

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخن اش که در بسیط زمین منتشر گشته و قصب الجیب حدیث اش که همچون شکر می خورند و رقعه ی منشآت اش که چون کاغذ زرمی برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بل که خداوند جهان و قطب دایره ی زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان و شاهنشاه معظم، اتابک اعظم، مظفرالدنیا و الدین، ابوبکرین سعدبن زنگی، ظل الله تعالی فی ارضه، رب ارض عنه و ارضه، به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام، خاصه و عوام، به محبت گراییده اند که الناس علی دین ملوکهم».

(سعدی، دیباجه ی گلستان)

در مقدمه ی گلستان، واقع و خیال درهم تنیده، تفکیک آن ها از یکدیگر دشوار است. تفکر و تجسس در این بخش از مقدمه ی گلستان، آرامش عصبی متفکر را برهم می زند. آیا واقعاً در هنگام تألیف گلستان ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده و صیت سخن اش بر بسیط زمین جاری بوده است؟ در بخش پیش دیدیم که چنین نبوده و نه تنها عوام، بل خواص نیز، به نشانه هایی که آوردیم، مطلقاً با اندیشه و آثار شیخ آشنا نبوده اند و کسی از شیخ ما در زمان تألیف گلستان یادی نکرده است. آیا این رجزخوانی سعدی از همان قماش نیست که مدعی وقوع آن در کاشغر شده است؟ چه گونه ممکن است کتابی را که هنوز شیخ اجل در کار نوشتن مقدمه ی آن بوده، حتی اگر مقدمه را پس از پایان بردن متن نوشته باشد، ولی به هر حال نشان از تکمیل نبودن کار دارد، خداوند جهان و قطب دایره ی زمان و قایم مقام سلیمان و... در آن به عین عنایت نظر کرده، تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده باشد تا لاجرم کافه ی انام، خاصه و عوام، نیز به تقلید و پیروی از سلطان به محبت سعدی گراییده باشند؟ سعدی

در این بخشِ مقدمه، از احتمال وقوع مطلبی سخن نمی‌گوید و نمی‌گوید اگر سلطان بر این کتاب به عین عنایت نظر کند، از آن جا که «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است» پس چنین و چنان خواهد شد. بل می‌گوید از آن جا که سلطان به عین عنایت در این کتاب نظر کرده است و به دلیل این که «الناس علی دین ملوکهم» پس ذکر جمیل سعدی هم اکنون در افواه عوام افتاده و صیت سخن‌اش در حال بر بسیط زمین جاری است. این ذکر ناممکن در مقدمه‌ی گلستان عظیم فرصتی برای شکاکان فراهم آورده است تا در تمامی تذکرات سعدی تردید کنند.

ممکن است حجت بیاورند که ادعای شیخ، می‌تواند بر سبیل شهرت بوستان بوده باشد، که پیش از گلستان سروده شد و به استحکام این دلیل آن فروتنی شیخ را ذکر کنند در مقدمه‌ی بوستان، که نقطه‌ی مقابل مدعای بزرگ وی است در مقدمه‌ی گلستان:

«ننازم به سرمایه‌ی فضل خویستر  
 به دریوزه آورده‌ام دست پیش  
 شنیدم که در روز امید و بیم  
 بدان را به نیکان ببخشد کریم  
 تو نیز از بدی بینی‌ام در سُخُنْ  
 به خُلُق جهان آفرین کار کن  
 چو بیتی پسند آیدت از هزار  
 به مردی که دست از تعنت مدار  
 همانا که در پارس انشای من  
 چو مُشک است بی‌قیمت اندر ختن  
 چو بانگ دهل هول‌ام از دور بود  
 به غیبت درم عیب مستور بود  
 گل آورد سعدی سوی بوستان  
 به شوخی و لُفْلُف به هندوستان  
 چو خرما به شیرینی اندوده پوست

چوبازش کنی استخوانی در اوست» (سعدی، بوستان، مقدمه، سبب نظم کتاب)

پاسخ این حجت را در بخش بعد خواهیم آورد.

«یک شب تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمرِ تلف کرده تأسف می خوردم  
و سنک سراچه دل به الماسِ آب دیده می سقتم و این بیت ها مناسبِ حالِ  
خود می گفتم :

هر دم از عمر می رود نَفَسِ  
چون نگه می کنم نماند بسی  
ای که پنجاه رفت و در خوابی  
مگر این پنج روزه دریابی  
خجل آن کس که رفت و کار نساخت  
کوس رحلت زدند و بار نساخت  
خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل  
باز دارد پیاده را زسیل  
هر که آمد عمارتی نو ساخت  
رفت و منزل به دیگری پرداخت  
و آن دگر پخت همچون این هوسی  
وین عمارت به سر نبرد کسی  
یارِ ناپایدار دوست مدار  
دوستی را نشاید این غدار  
نیک و بد چون همی بباید مُرد  
خُنکِ آن کس که گوی نیکی برد  
برگِ عیشی به گورِ خویش فرست  
کس نیارد ز پس، ز پیش فرست،  
عمر برف است و آفتابِ تموز  
اندرکی ماند و خواجه غره هنوز  
ای تهی دست رفته در بازار  
ترسنت پر نیاوری دستار  
هر که مزروع خود بخورد به خوید  
وقتِ خرمنش خوشه باید چید



بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم، دامن از صحبت فراهم چینم، دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.

زبان بریده به گنجی نشسته صم بکم

به از کسی که زبان اش نباشد اندر حکم» (سعدی، گلستان، دیباچه)

آیا ممکن است که شیخ پس از سی سال پرسه در مکاتب بزرگ و مقامات سترگ، به وطن که بازمی‌گردد، چنین تعهد بی‌دلیلی به خود بسپارد که از آن پس پریشان نگوید و دفتر از گفته‌های پریشان بشوید؟ مگر سعدی در آن هجرت طویل، در نظامیه و شام و بعلبک و حجاز و حج به پریشان‌گویی و پریشان‌نویسی مشغول بوده است؟ فی‌الواقع تفحص در این بخش از مقدمه شاه بیت این رساله و استنادی است بر آن زندگی‌نامه‌ی جدید شیخ که مدعی درستی و صحت آنم.

اینک می‌توان اعلام کرد که سعدی در بیان این فراز، که شبی برگزیده‌ی خود تأمل کرده، عمرش را تلف شده یافته و به خود تعهد سپرده که: «در نشیمن عزلت نشیند، دامن از صحبت فراهم چیند، دفتر از گفته‌های پریشان بشوید و من بعد پریشان نگوید» از تصویری واقعی سخن گفته و نظر به انقلابی در خویش داشته است. دیدیم که زندگی‌نامه‌ی رسمی و پذیرفته شده‌ی شیخ متکی به اقوال نادرست و ناممکن آثار سعدی است. اما هیچ مانعی در پذیرش درستی این بخش از مقدمه‌ی گلستان نداریم. او به تحولی در خویش اشاره دارد، که نه فقط رخ داد آن برای هر انسانی میسر است، بل، با دیگر قرینه‌های زندگی شیخ، که برشمریم نیز بی‌اندازه منطبق می‌نماید و اشاره به دوران جدیدی از زندگی سعدی دارد، که دوران جدایی از یک زندگی تباه و تلف شده، دوران تدارک برگ عیشی برای گور و دوران خلق آثار و تألیف است.

اما اگر سعدی پس از این تحول به نشر سخن می‌پردازد چرا در مقدمه‌ی بوستان، که به گمان جاری نخستین اثر اوست، این مقدمه

را نیاورده است؟ و از بابی دیگر این که می نویسد «دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم» اگر فرض تقدم بوستان بر گلستان را بپذیریم، پس شاید سعدی بوستان را پریشان خوانده، همان را می خواهد به آب بشوید! این پاسخی است به تعرض قبلی که می گوید: صیت سخن سعدی در تألیف بوستان به جهان رفته و اگر در مقدمه‌ی گلستان به شهرت و شناسایی کلام اش در بسیط زمین اشاره می کند، از آن است که این قبول را از بوستان یافته بوده است. در این صورت آیا ممکن است که سعدی پس از تدوین بوستان به تأمل در خویش نشسته باشد و سخن از شست و شوی گفته ها و دفترهای پریشان براند؟ مسلماً چنین نبوده است.

اما اگر گلستان را نخستین محصول نو اندیشی سعدی بدانیم و اولین نشانه‌ی جبران زندگی تلف کرده، از آن جا که پیش از این گفتیم که هزلیات، مضاحک و خبیثات از تراوشات ذهن دوران شباب و جوانی شیخ در افواه و محافل منتشر بوده، تا قبل از توبه و توجه شیخ همچنان نیز بر آن افزوده می شده، مقصود سعدی از پریشان گویی و پریشان نویسی می تواند اشاره به همین فصل رکیکی بوده باشد، که مشروح آن را آوردیم و شیخ خود چه نیکو آن را توصیف کرده است:

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم

به از کسی که زبان اش نباشد اندر حکم

اگر اشاره و منظور سعدی در گلستان به پریشان گویی و پریشان نویسی، خبیثات و هزلیات و مضاحک نباشد، پس باید پریشان گویی و پریشان نویسی دیگری از شیخ بیابیم که پیش از گلستان و بوستان سروده و گفته شده باشد، که نیافته اند و نمی یابیم و مهم ترین که چرا سعدی آن شب در تأمل ایام گذشته، عمر خود را تلف شده می بیند، بر آن اشک می ریزد و مناسب جال خود به صراحت می گوید.

هر دم از عمر می رود نفسی

چون نگه می کنم نمانده بسی

## ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

از منظر هر دو زندگی تدوین شده برای شیخ، او نمی‌باید چنین برداشتی از گذشته‌ی خود داشته باشد. اگر زندگی سعدی بدان صورت سپری شده که خود گفته و تاکنون شناخته‌ایم، حتی یک روز تلف در آن نمی‌یابیم تا محلی باشد برای این که سعدی در زمان نگارش گلستان، چه ۵۰، ۶۰، ۷۰، ۸۰ و یا ۸۵ ساله باشد در آن تأمل کند، بر اتلاف آن افسوس بخورد، سنگ سراچه‌ی دل به الماس آب دیده بشوید و تعهد کناره‌گیری از خلق و نگفتن و ننوشتن پریشان را بر عهده بگیرد.

پس باید به دنبال صورت‌حالی دیگر برای شیخ بود که بیان او را در مقدمه موجه و معلوم کند که تألیف کلیات، که از گلستان و بوستان آغاز شده، نه ادامه‌ی منطقی و قطعی یک زندگی سراسر آموزش و تعلیم و تعلم، بل فصل تازه‌ای است، علی‌رغم زندگی گذشته‌ی شیخ و حاصل یک تحول و توجه و تزکیه در شیخ ماست. این که از سعدی پیشینه‌ای در نگارش تا اوان کهولت نمی‌یابیم، آیا خود نشانه‌گویایی بر این نیست که تا آن زمان به راهی دیگر می‌رفته، در تحولی تازه پای به این وادی گذارده و شتابان به جبران مافات پرداخته است؟

«از مشاهدی که در بیرون شهر شیراز واقع شده قبر شیخ صالح، معروف به سعدی است که در زبان فارسی سرآمد شاعران زمان خود بوده و گاهی نیز در بین سخنان خویش شعر عربی سروده است. مقبره‌ی سعدی زاویه‌ای دارد نیکو با باغی نمکین که او خود در زمان خویش بنا کرده و محل آن نزدیک سرچشمه‌ی نهر معروف رکن‌آباد است و شیخ در آن‌جا حوضچه‌هایی از مرمر برآورده که برای شستن لباس می‌باشد. مردمان از شهر به زیارت شیخ آمده پس از خوردن غذا در سفره‌خانه‌ی شیخ و شستن لباس‌ها مراجعت می‌کنند و من خود نیز چنین کردم. رحمت خدا بر او باد.» (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، ص ۲۳۴)

ابن بطوطه قریب ۵۰ سال پس از مرگ شیخ از زاویه و مقبره‌ی او گذشته است. این سال‌هایی است که سعدی باید به خوبی نزد عوام و خواص معرفی شده باشد. باید برسنگ قبر، کتیبه‌ی سردر زاویه و یا لااقل در بخش مدیریت آن زایر سرایی که غذای مجانی بین دیدار کنندگان پخش می‌کرده است، اطلاعات کافی درباره‌ی نام، زندگی نامه و آثار شیخ در دسترس بوده باشد که جهان‌گرد کنجکاوی چون ابن بطوطه را، به کمال با سعدی آشنا کند. همچنان که ابن بطوطه این کنجکاوی، باریک بینی و دقت را درباره‌ی بسیار کسان و بسیار مکان در سفرنامه اش نشان داده و به کار برده است.

«در تستر (شوشتر) در مدرسه‌ی امام شرف‌الدین موسی، پسر امام صدرالدین سلیمان، که از اولاد سهل بن عبدالله است منزل کردم. این شیخ مردی بوده با مکارم اخلاق و فضایل بسیار و جامع بین مراتب دین و دانش. وی مدرسه و زاویه‌ای بنا نهاده که در آن چهار خادم به نام‌های سنبل و کافور و جوهر و سرور به خدمت مشغول بودند. از این چهار تن یکی مأمور اوقاف و دیگری کارپرداز و سومی خادم سماط و مأمور تنظیم برنامه‌ی غذا و چهارمی مأمور سرکشی به آشپزها و سقاها و فراش‌ها بود. من شانزده روز در این مدرسه ماندم. نه نظم و ترتیب آن را در جایی دیده‌ام و نه لذیذتر از غذاهای آن جا غذایی خورده‌ام. به هر کسی به اندازه‌ی خوراک چهارتن غذا می‌دادند. خوراک نوعاً عبارت بود از برنج با فلفل که با روغن پخته بودند به اضافه‌ی جوجه‌ی بریان و نان و گوشت و حلوا».

(ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، ص ۲۰۲)

این وصف کامل را با ذکر ابن بطوطه از زاویه‌ی شیخ اجل بسنجید. اختصار و ساده‌نگاری ابن بطوطه درباره‌ی شیخ بسیار عجیب است. هیچ یک از القاب و عناوین و ستایش و تقدیسی که معمولاً ابن بطوطه در برخورد با صاحبان کرامت و ابواب هدایت در سفرنامه آورده، درباره‌ی شیخ رعایت نشده است. او برای سعدی حتی نامی نمی‌شناسد و همین قدر می‌گوید قبر شیخ صالح معروف به سعدی است. شاید

هم این کلمه‌ی صالح نام اصلی سعدی بوده است. ابن بطوطه چند جای دیگر سفرنامه به دنبال شیخ واژه‌ی صالح آورده، که صفت است، چرا که از پس آن نام کامل می‌آید. مثلاً می‌نویسد «دیگر از مشاهد شیراز قبر شیخ صالح قطب روزبهان است». اما در مورد سعدی پس از نام صالح، تخلص شعری او را می‌آورد که خود به خود صالح به اسم تبدیل می‌شود. از آن جا که این نام با «مصلح» و «مصلح الدین» شناخته شده‌ی سعدی مأنوس است، معلوم می‌شود که مردم، زاویه، خانقاه و مقبره‌ی شیخ را از آن «شیخ صالح» معروف به سعدی، به ابن بطوطه معرفی کرده‌اند.

اینک می‌توان همین شیخ صالح را در شیراز تصور کرد که جوانی را در میانه‌ی دهه‌ی سوم قرن هفتم هجری آغاز کرده است به نظر بازی، شب زنده‌داری، شراب‌خواری، بذله‌گویی و هزل‌سرایی. ذهن تیز، ناآرام و شنگولی دارد. لطایف و ظرایفی می‌گوید و در ستایش عشق و زیبایی زبانی توانا و در چشیدن شان نیز دست و دل و کامی بازدارد؛ تجاربی که بعدها او را در غزل‌سرایی به پایه‌ای رساند که بی‌شک کسی نبوده و نیست و شاید هم نخواهد بود که چون شیخ، عشق و زیبایی را ستوده باشد به تکرار و در قریب هزار غزل و گفتار، و چون استوانه‌ی رنگین شیشه و آینه‌ی کودکان، که در هر گردش نقشی نو می‌زند، چنان کلمات را بگرداند که دو مسطوره‌ی آن با هم یکی نباشد و همه نیز در یک مضمون: ستایش عشق!

شیراز معتدل بوده است و بر گذرگاه. با چنان جمال‌دارانی که ممکن بود از شش جهت بیایند و کسی خریدار هر ششش شود به پرهیزکاری و خودداری خواجه حافظ و بر آن افزون کنید شیطان سرخ‌پوش شیشه نشین‌اش و نیز مزارات و مشاهدش را. چه پیش می‌آید؟ کاروان از قفر کرمان یا خوزستان بگذرد و هفته‌ای در ارم شیراز نیارآمد؟ مگر کاروان سالار دیوانه باشد و یا کاروانیان بی‌ذوق!...

پس به شب گردهم می‌آمدند: عالمان عبوری، رندان، ملاحان، پیله

وران، جهان گردانِ بی خانمانِ خوش گذران، زانده های قافله ها، تاجران، حملان، حرامیان، مزدوران شمشیر و کمان دار همراه کاروان، بی قراران و ناآرامانی که به سیاحت، زیارت و تجارت می آمدند، به هر چند فرسخ منزل می کردند، به راه می گفتند و می شنیدند و به شب دربی خودی مستی لاف می زدند و خیال می بافتند و به قول شیخ اجل دروغ هایی می گفتند که خاص جهان دیدگان است: از سرزمین های دور می گفتند، از قهرمانی ها که کرده اند، عجایی که دیده اند و پند و اندرزهایی که شنیده اند. تجارب عمرها رد و بدل می شد، به واقع یا به یاوه. از قحطی ها می گفتند، از دزدان هندو و عرب، مشت زنان، کشتی نشینان، طوفان گرفتگان، مال داران و از ناتوانان و زمین خوردگان و همه نیز به گزاف. شیخ صالح در آن میانه می گذشت و ذهن تشنه ی او در این داستان های غریب از آدمیان غریب و سرزمین های غریب تر آبشخوری گوارا می یافت.

رد این گونه پندار بافی های شبانه ی مونسانِ شبابِ شیخ را در گلستان و بوستان بسیار می یابیم. داستان منجمی که از سرای خود خبر نداشت، لودگی بی مایه ای است از قماش مضمون هایی که عوام برای عالمان کوک می کنند و نظیری است بر «کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی»، انتهای داستان نصیحت گویی ابوالفرج جوزی به شیخ، جایی می رسد که بی اختیار مَثَل عامیانه ی «خوش به حال آنان که مردند و این صدا را نشنیدند» به یاد می آید. در حکایت معبد هندوستان اثر نقالی های شیردلانه ی لاف زنان دوره گرد آشکار است و از این قبیل است حکایت فقیهی که دختری زشت داشت، پیرمردی که دختری گوهر نام به زنی گرفت، بادی که در شکم بزرگی پیچید، مردم آزاری که سنگی بر سر صالحی زد، مشت زنی که از دهر مخالف به فغان آمده بود، بی دست و پایی که مزار پایی را بکشت، مردی که زن صاحب جمال اش مرد و مجبور به مجاورت با مادر زن اش شد، مردکی را که چشم درد خاسته بود و پیش بیطار رفت، حکایت زایمان

کژدم که بچه‌ها شکم مادر را می‌درند و احشای‌اش را می‌خورند و غیره و غیره؛ که همه مضامینی عامیانه‌اند ولی به زبانی فاخر و نفیس و در نهایت فصاحت و موزونی بیان شده‌اند. ممکن است شیخ صالح را در آن محافل شبانه، که زادگاه مضامین این حکایات بوده، به نظر آورد که به سهم خود خبیثات می‌خواند و مجلسی گرم می‌راند. اما شباب نمی‌ماند و شیخ نه فقط به نام که فطرتاً نیز صالح است. به هوشیاری کسی دیگر است. ذهن آراسته‌اش او را به جدال با نفس می‌خواند

«به آخر ندیدی که بر باد رفت  
خنک آن که با دانش و داد رفت.»

کسی در او غلغله می‌کرد که کناره‌گیر و پنج روز مانده را دریاب و چنان که عمر به سردی می‌رفت، عطش شب‌زنده‌داری در او می‌نشست الا به تفکری که شب‌زنده‌داران تنها با آن مأنوسند و بالاخره نیز شیخ صالح تصمیم خود را می‌گیرد:

«مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم، دامن صحبت فراهم چینم،  
دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.»

صراحت بلورین این چند تعهدی که شیخ به خود می‌سپارد، آشکارا از وقوع تحولی در او خبر می‌دهد. شیخ سخن از عزلت‌گزینی می‌آورد، که آن سوی پرده زدن در میان ناس است، از فراهم چیدن دامن صحبت می‌گوید که قصدش نباید پرهیز از صحبت با خواص باشد و پایان پریشان‌گویی و پریشان‌نویسی‌های‌اش را اعلام می‌کند، که آثار شناخته شده‌ی شیخ را، جز خبیثات و مضاحک و دفترهزل، شامل نمی‌شود. پس تصویر شیخ از تصمیم تازه‌اش کامل و شامل است و از پس آن مراتبی می‌شمرد که از فرط سلامت، تردیدی در صحت آن نمی‌توان آورد. او برای گام نهادن در آینده‌ای که با گذشته‌اش بی‌ارتباط باشد، نخست نیازمند دوری از مناظر و مردم و فضایی است

که پیش از این تصمیم، در آن می زیسته است. او می خواهد با این دوری، دو هدف را نشانه بزند: اول این که رفته رفته یاد آن شیخ صالح را، که انگشت نما ی خلق است در بدنامی و قبا ی زندگی اش از فسق و شراب چندان ملوک است که نمی توان یک شبه با آب توبه شست و مردم آن را باوردارند، ازانهان پاک کند و دوم این که نیازمند است تا در کنجی به آموختن، یادگیری، تمرین و تدوین بپردازد تا بتواند آن گنجینه ی عظیم خاطرات و مواعظ و پند و تجربه را که در مصاحبت این همه آدم های گوناگون به ذهن سپرده به دست کلمات بسپرد تا مرده ریگ و برگ عیشی برای گورخویش فراهم کرده باشد. معلوم است که شیخ صالح نمی توانسته اعلام کند که این مطالب را در شب گذرانی ها و درمجاورت با لوطیان و بدنامان و لول گویان شنیده است، پس باید تمهیدی بیاندیشد تا ذکر این اقوال با گذرانی دیگر سازگار باشد. چنین است که سعدی خود را به سراسر جهان می افکند و تمام آن شنیده های در شیراز را تجربه های شخصی شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی وانمود می کند که از سیر در تمامی جهان شناخته ی آن روز و کسب فیض از محضر ابن جوزی و تکرار و تلقین درنظامیه بازگشته است. پس از این خواهم گفت که شیخ صالح مصالح این سفرهای خیالی را چه گونه فراهم کرده است.

به یقین اجرای چنین نمایشنامه ای چندان نیز به سهولت میسر نبوده است. یاران دوران سماع و شب گذرانی، جای خالی شیخ صالح را تاب نمی آورند. هیچ کس بدان شیرینی و لطف مجلس نمی آراست. نکته دانی شیخ صالح نه چیزی بود که بی آن عیش راندنی به سامان میسر شود :

«تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودی و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد. چندان که نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترده جواب اش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت :



کنونت که امکانِ گفتار هست

بگوی، ای برادر، به لطف و خوشی

که فردا چو پیکِ اجل در رسد

به حکمِ ضرورتِ زبانِ درکشی

کسی از متعلقان من اش بر حسبِ واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیتِ جزم که بقیتِ عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سرخویش گیرو راهِ مجانبت پیش. گفتا به عزتِ عظیم و صحبتِ قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آن گه که سخن گفته شود به عادتِ مألوف و طریقِ معروف که آزدنِ دوستانِ جهل است و کفّارتِ یمینِ سهل. و خلافِ راهِ صواب است و نقضِ رأیِ اولوالألبابِ ذوالفقار علی در نیام و زبانِ سعدی در کام».

چه تصویر درخشانی! از یارانِ قدیم، کسی که این جا به ضرورتِ انیس کجاوه معرفی می‌شود، به جست‌وجوی شیخ صالح آمده، نشاطِ ملاعبتِ کنان و بساطِ مداعبتِ گستران و گله دارد که شیخ کجاست که بی او خوش نمی‌گذرد. تفسیر آن دو بیت، که از زبان این یار بر قلم سعدی رفته، به حقیقت که آینه‌وار و به کمال، تصویر فرهنگی این دوست سعدی را می‌نمایاند که حتی معنی خلوت شیخ را در نمی‌یابد و به زبانی عامیانه و لوطی‌وار می‌گوید «بگو و بخند برادر، فردا که مُردی، خود به خود از نفس خواهی افتاد».

باری به اومی فهمانند که این دیگر آن شیخ صالح نیست، شیخ اجل سعدی شیرازی است که می‌خواهد خاموشی گزیند و بقیه‌ی عمر معتکف باشد. به تر است صدای قضیه را بلند نکند و سر خود گیرد. یار شیخ حیرت زده به سلام و علیکِ قدیم قسم می‌خورد که به کسی چیزی نخواهد گفت ولی تا با خود شیخ گپی نزند دست برنخواهد داشت. برای یار شیخ باورکردنی نیست که آن زبان شوخ بی‌آرام، که به ذوالفقار علی در برّندگی و کاربرد تشبیه می‌کند، در کام بماند. بالاخره شیخ از ناچاری رفیق کجاوه‌ی! قدیم را می‌بیند.

«فی الجمله زبان از مکالمه‌ی او درکشیدن قوت نداشتم و روی از

محدثه ی او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق.  
 چو جنگ آوری با کسی برستیز  
 که از وی گزیرت بود یا گریز  
 به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیعی  
 که صولت برد آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده.  
 پیراهن برگ بر درختان  
 چون جامه ی عید نیک بختان

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق مَبیت افتاد موضعی خوش و خرم و درختان درهم، گفتمی که خرده مینا برخاکش ریخته و عقد ثریاً از تاکش درآویخته. بامدادان که خاطر باز آمدن بر رأی نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده. گفتم گل بوستان را چنان که دانی بقابی و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکیمان گفته اند: هرچه نباید دل بستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم برای نُزهت ناظران و فُسحت حاضران کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیع آن را به طیش خریف مبدل نکند.  
 به چه کار آیدت ز گل طبقی؟

از گلستان من ببر ورقی  
 گل همین پنج روز و شش باشد  
 وین گلستان همیشه خوش باشد  
 حالی که من این حکایت بگفتم دامن گل بریخت و در دامن ام آویخت که:  
 الکریمُ اذا وَعَدَ وفی. فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله از گل بوستان هنوز بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد.»  
 (سعدی، گلستان، دیباچه)

این بخش از مقدمه یک شاهکار نمایشی کامل است در بلیغ ترین صورت ممکن. شیخ همراه یار موافق و ظاهراً کسی دیگر، که زبان فهم تر است، احتمالاً برای آخرین بار، به باغی می روند که موضعی بسیار خوش است و همان جا شیخ موفق می شود که دوستان را

مجاب کند که اگر او را به حال خود گذارند می تواند گلستانی فراهم آورد چهار فصل و جاودان و برای استحکام صحبت خویش و رفع ناباوری دوستان، همان روز بخشی را تمام می کند که اتفاقاً در «حسن معاشرت» است و بالاخره دوستان کجاوه! رضا می دهند او را به حال خود بگذارند تا به کارش برسد.

این مکالمه شیخ، به خوبی حکایت می کند که کتابت گلستان نخستین کوشش سعدی در اعلام حضور فرهنگی تازه ی اوست. سعدی در گفت و گوی با این یار صراحتاً می گوید که در کار جدایی از گذشته و مصمم به ورود به دورانی تازه است که تألیف گلستان جاودان، نشانه ی آغازین آن است.

باری، شیخ صالح پیشین از آن پس سالیانی را به خودسازی، بی آن که سواد ی از خود ظاهر کند، می گذراند. بسیار محتمل است که این همان دورانی باشد که می گویند شیخ قبل از بازگشت به شیراز در بقعه و جوار ابن خفیف به سر برده است. در این ایام کلام را به شیوایی و استادی آرایش می دهد، متنبی را می خواند، خواجه عبدالله انصاری را می خواند و دیوان الوزیر بهاء الدین زهیر شاعر مکی قرن ششم و هفتم را، که بیش ترین تأثیر را از آن ها گرفته است و نیز چند متنی از اوضاع و احوال جغرافیایی و فرهنگی آن دوران. نزدیک ترین کس به زمان او که خبری از حوزه های درسی، اشخاص و ارتباط جغرافیایی آن حوالی می دهد، ابن جُبیر است. رحله ابن جُبیر را می خواند که نزدیک به تمامی ادعاها و اطلاعات سعدی: تربت یحیی، برکه ی کلاسه، مقام ابن جوزی، معرفی نظامیه و بسیاری دیگر از آن استخراج شده است. اضافه براین، نثر ابن جبیرشاهکاری است که سعدی نمی توانسته از تأثیر آن بر کنار بماند.

مطالب بسیاری درباره ی این گونه تأثیرپذیری های سعدی از آثار و آراء و عقاید دیگران و به ویژه آیات و احادیث و اخبار و امثله و داستان و شعر عرب گفته شده است. به گمانم آن چه را دکتر محفوظ

در کتاب مستطاب «متنبی و سعدی» آورده، اتمامی است بر این ادعا و گزیده ای است که وسعت تأثر و تعلم و ورود و کسب و کپی سعدی را از این آثار به خوبی نشان می دهد.

«اما افاضلی که به سخن آن استاد مأنوس و آشنا و در آثار وی ادامه ی نظر فرموده اند عقیده ی بنده را تأیید می کنند.

از جمله آقای بدیع الزمان فروزان فر در ۱۳۱۵ شمسی خطابه ی ممتع و بسیار فاضلانه ای در موضوع روابط متنبی و سعدی ایراد فرمودند. جلال الملک، ایرج میرزا، متوفی ۱۳۴۴ هـ. نیز رساله ای در این موضوع به رشته ی تحریر کشید.

شیخ جابری گوید بنده در نظم و نثر شیخ بسی تأمل کردم یا به توارد اندیشه یا به صحبت زیاد با اعراب مضامین او با معانی اشعار آنان به بهتر معانی بیان شده و در مؤلفات بنده شاید نزدیک به پانصد شعر آمده که مضمون عرب با گفتار شیخ موافق است.

آقای قریب فرمایند: سعدی به مضامین زبان عرب و دواوین شعرای آن آگاهی کامل دارد و بسیاری از آن مضامین را با کمال استادی و مهارت در اشعار خویش به کار می برد.

آقای مجدالعلی گوید: اغلب داستان های گلستان استاد بزرگوار سعدی مانند بیش تر کتب معتبره فارسی ترجمه ای از اخبار و آثار عربی می باشد. سعدی خود فرماید: «کلمه ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی - رحمهم الله - در این کتاب درج کردیم. و او راست نیز:

نگفتند حرفی زبان آوران

که سعدی نگوید مثالی بر آن».

(دکتر حسین علی محفوظ، متنبی و سعدی، ص ۶۳ و ۶۴)

من نیز در رحله ی ابن جبیر مواردی یافته ام که اشارات آن سیاح بزرگ بر مشاهدات خویش را، شیخ بزرگوار به سرنوشت و مشاهدات خود منتقل کرده است. یکی دو مورد را نقل می کنم و بقیه را به مطالعه ی آن کتاب در امانت و صداقت کم یاب، حواله می دهم.

«یکی از فجایع دردناکی که وارد شونده به شهرهای آنان و بلاد متصرفی

فرنگیان با آن مواجه می‌شود و مناظرناگوارى که می‌بیند، وجود اسیران مسلمان است که ایشان را به زنجیرها بسته و به کارهای دشوار گماشته‌اند و با آنان چون بردگان رفتار می‌کنند... از مراتب لطف و احسان خدای تعالی بر اسیران اهل مغرب در این شهرهای فرنگی شام، این است که هر یک از دولتمندان مسلمان در این صفحات شام و دیگر نقاط بخشی از مال خود را به آزاد کردن اسیران مغربی اختصاص می‌دهد و بدان وصیت می‌کند... پس شاهان مسلمان اهل این صفحات و خاتون و دولتمندان و توانگران اموال خود را صرف این راه کنند».

(ابن جبیر، سفرنامه، ص ۲۷۴)

حالا ملاحظه کنید توصیف و تصویری که سعدی از اسارت خود به دست فرنگان و دخالت آن رییس حلب درهایی وی، در حکایت سی ام باب دوم گلستان می‌آورد، چه قرابت دست اولی با این توصیف و تصویر ابن جبیر دارد.

«از عجیب‌ترین نکته‌هایی که مردم از آن سخن گویند این است که مردی قرآن تعلیم می‌داد و یکی از پسران وجوه اعیان شهر به نام «نصرالله» که صباحت منظری داشت نزد او قرآن می‌آموخت. این معلم را بدو گرایش در دل پدید آمد و سودایش بالا گرفت تا بدان جا که کارش به تیمارستان کشید و بیماری روانی و رسوایی او با آن نوجوان زبازند همگان شد. پدر این دل‌شده‌ی مجنون و شیفته دل مفتون بارها به تیمارستان آمد و هر بار به او می‌گفت: «بیرون آی و همچنان به تدریس قرآن گرای» و او با حالت شوریدگی و دل‌شدگی دیوانگان می‌گفت: «چه تدریس قرآنی و تلقین تلاوتی؟ که چیزی از محفوظات قرآنی من جز «اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» به خاطر من مانده است!» و مردم از او، و سخن او می‌خندیدند. از خداوند برای او و هر بیمار مسلمان دیگر تندرستی و شفا می‌طلبیم، وی بر همین حال بود تا جان به جان آفرین سپرد. خدا بر او ببخشاید و از وی درگذرد».

(ابن جبیر، سفرنامه، ص ۲۴۶)

رد تأثیر برخوردار ابن جبیر با داستان این معلم قرآن را در چند حکایت شیخ، از جمله حکایت چهارم و پنجم و نهم و شانزدهم و نوزدهم از

باب پنجم گلستان می‌توان به خوبی پی گرفت. همچنین است ذکر برکه‌ی کلاسه، تربت یحیی، مقام ابن جوزی و مرتبه‌ی بزرگ آموزشی نظامیه و بسیاری دیگر از اشارات شیخ، در باب مکاشفات اش در سیر و سیاحت جهان، که می‌توان در رحله‌ی ابن جبیر یافت.

«بزرگ‌ترین و نام‌دارترین آن‌ها مدرسه‌ی نظامیه است که نظام‌الملك آن را ساخته و در سال پانصد و چهار نوسازی شده است. این مدارس را اوقافی است بزرگ و املاکی، به تحبیس اصل و تسبیل ثمره، بر آن‌ها اختصاص یافته که درآمد حاصل از آن املاک به فقیهان مدرس تأدیه می‌شود و به مصرف مستمری طالبان علم، برای گذران معاش ایشان، می‌رسد. این سرزمین را در امر تأسیس این گونه مدارس و نیز بیمارستان‌ها شرفی بزرگ و فخری جاودانه است. خداوند نخستین بنیادگذار آن‌ها را رحمت کند و کسانی را که چنین سنت‌های نیک را دنبال می‌کنند بیامرزد».

(ابن جبیر، سفرنامه، ص ۲۷۹)

ابن جبیر فضای نظامیه را در این وصف طوری بیان کرده که هم به تلقین و تکرار و هم به ادرار و مستمری در آن اشاراتی دارد. اما متأسفانه سعدی بی‌خبر از ماندن و رفتن این و آن، چند نامی از اشخاص و امکنه را که از این کتاب به ذهن سپرده در گلستان و بوستان تکرار می‌کند و شاید که صورت ظاهر نوینی برای خود می‌آراید و بالاخره درحوالی سال ۶۵۵ ظهور می‌کند با بوستان و گلستان‌اش که به طرزی ناشیانه ولی در نهایت فصاحت کلام می‌خواهد به همه القاء کند که من از سیر سی ساله‌ی جهان می‌آیم و هیچ ربطی به آن شیخ صالح شوخ و الواط ندارم.

اما در عامه‌ی ناس خردی است که کرانه ندارد. این حرف‌ها را به ظاهر می‌پذیرند و زیر لب می‌خندند. شیخ سعدی را ستایش می‌کنند ولی مشهود است که باور نمی‌کنند. شیخ اجل که درگذشت به روندگان و پرسندگان می‌گویند این قبر شیخ صالح است که سعدی تخلص می‌کرد. یادشان نمی‌آید چه زمانی به دنیا آمده و یا به رحمت حق

پیوسته، نهارسفره خانه‌اش را می‌خورند، در آب رونده‌اش رخت می‌شویند، فاتحه‌ای نثار می‌کنند و به خانه باز می‌گردند. و سرانجام این که ممکن است کسانی اشکال کنند که چه گونه سعدی بی‌هراس از هجوم اهل فرهنگ، چنین دلیرانه مجموعه‌ای از خیالات نادرست را، بی‌پروای از رسوایی، به زندگی خویش خوانده است. نیمی از پاسخ را در بخش بعد خواهم آورد و نیم مهم‌تر این که سعدی در مقدمه‌ی گلستان، به صراحت، حضور خود در عرصه‌ی تألیف را معلول ظهور تحولی در خویش خوانده است. در این صورت داستان‌های گلستان و بوستان، ناگزیر و خود به خود به حکایاتی بدل می‌شود که به کار عبرت می‌آید. اگر در برداشت‌های بعد، این داستان‌ها را مبنای زندگانی سعدی گرفته‌اند، گناه شیخ نیست، گناه مفسرین زندگی اوست، که به جای توجه و تأمل به کلام کامل سعدی در مقدمه‌ی گلستان، معلوم نیست به چه علت خواسته‌اند با پرفع و رجوع، سعدی دل‌خواه خویش را از داستان‌های متن گلستان و بوستان بیرون بکشند.

بر خرد شیخ ما درود بی‌حد باد که با ملیحه‌ای در مقدمه‌ی گلستان، باب هر اعتراضی را به ناراستی حکایات‌اش، در هر زمان مسدود کرده است. به زبان دیگر شیخ شرح حالی بر گذشته‌ی خویش به مذاق عوام و تکمله‌ای بر حقیقت حال خود به سیاق خواص آورده است، تا کسان را کدام یک پسند آید.

## سعدی و دیگران

در حقیقت هم، نشانه‌های چندی در دست است که شیخ در محو یاد و اثر پاره‌ی نخست زندگی خویش کاملاً کامیاب نبوده است و تأثیر دوگانگی بر شیوه و شهود زندگی سعدی، تاکنون نیز، بی‌آن که بر زبان آید، در گمان‌ها جای گرفته است.

«ترتیب و تنظیم آثار سعدی در کلیات حاضر با کلیات علی بن احمد بن ابی بکر بیستون کاملاً فرق می‌کند. در نسخه‌ی دوشنبه، مقدمه بیستون، غزلیات قدیم، رساله‌ی سوم در سؤال صاحب دیوان، رساله‌ی ششم در احترام شیخ نزد سلاطین و خبیثات و غیره وجود ندارد.»  
(رستم علی‌اف، مقدمه‌ی بوستان، ص ۴۵)

از شرح فوق برمی‌آید که نسخه‌ی قدیم دوشنبه، که مقدم بر نسخه‌ی بیستون است، فاقد ملحقاتی است که بیستون بر کلیات آورده است و ثابت می‌کند که بیستون گذشته از مقدمه‌ی خویش و زحمتی که در باب الفبایی کردن غزل‌ها کشیده، حتی الامکان آن چه را نیز در افواه در باب شیخ جاری بوده، از جمله خبیثات و مضاحک را به کلیات افزوده است. انتشار این بخش از آثار شیخ برای نخستین بار در نسخه‌ی بیستون، حکایت دارد که هر چند شیخ اجل در حیات خویش از انتساب آن‌ها به خود پرهیز داشته است ولی در اذهان مردم این رکیکات و سروده‌های حاصل جوانی سعدی همچنان به نام او محفوظ بوده است. بی‌گمان سهمی را که بیستون آورده فقط می‌تواند بخش بسیار ناچیزی از هزلیات و مضاحک شیخ بوده باشد که در ذهن و دست‌رس بیستون حاضر بوده است.

از سوی دیگر تألیف فصلی در بابِ وجوه حرمتِ شیخ نزد سلاطین و به ویژه جوینی‌ها، محتمل است تألیف ردیه‌ای باشد بر این شهرت، که شیخ نزد صاحبان فضل و قدرت اعتبار به خصوصی نداشته است. در بخش جوینی‌ها در همین رساله دیدیم که واقعاً هم چنین توجهی از سوی آن دو برادر، که شخص اول و قدرت مسلط زمان بودند، نسبت به شیخ ابراز نمی‌شده، حتی می‌توان گفت که خواجه علاءالدین از شیخ پرهیز می‌کرده است.

ابهام آزاردهنده و آشکارِ زندگانی شیخ اجل سعدی شیرازی، بی‌اعتنایی عمدی، مطلق و گسترده‌ای است که در اسناد زمان شاعر نسبت به او روا شده است. حق سعدی، که معجزه‌ی زبان پارسی را



ظاهر کرده است، در آثار پارسی زمان او و پس از او ادا نشده و چنین به نظر می‌رسد که این بی‌اعتنایی حتی وسیع‌تر از آن است که در نظر اول دیده می‌شود.

در آن دسته از اسناد فرهنگی نیمه‌ی اول قرن هفتم، یعنی پیش از تألیف گلستان و بوستان، از آن جا که در «دوران شناسی آثار سعدی» معلوم شد که شیخ پیش از آن تاریخ صاحب شهرت و شاهکاری نبوده، طبیعی است که نامی از شیخ نباشد، که نیست؛ اما در تاریخ جهان‌گشای علاءالدین جوینی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله نیز، یاد و اثری از شیخ دیده نمی‌شود. به علاوه در «تحریر تاریخ وصاف» فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده، که استاد قریب حتی آن را نیز منکر است :

«جای تعجب است وصاف الحضرة با آن که از اهل فارس و هموطن و معاصر شیخ سعدی و مدت‌ها بعد از وی نیز زندگانی کرده است به هیچ وجه ذکری از زندگانی شیخ سعدی نمی‌کند».

(گلستان سعدی، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب، ص ۵۶)

وصاف حتی همین دو بیت را از زبان خویش نمی‌آورد و اشعار سعدی را از سوم شخص نقل می‌کند.

«وقتی نویسنده به نوشتن این سطور مشغول بود، یکی از حاضران این دوبیت از سعدی شیراز رحمت‌الله علیه برخواند :

گر خردمند ز اجلاف جفایی بیند  
تا دل خویش نیازارد و درهم نشود  
سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند  
قیمت سنگ نیافزاید و زر کم نشود».

(عبدالمحمد آیتی، تحریر تاریخ وصاف، ص ۶۰)

وصاف الحضرة تاریخ‌اش را در ۶۹۷ آغاز کرده و از آن جا که ذکر حوادث تا ۷۲۸ در آن مضبوط است، پس افزون بر ۳۰ سال مشغول به آن بوده است. زمان شروع نگارش این تاریخ، ۷ سال پس از

درگذشت شیخ اجل بوده، و نیز وصاف تمامی دوران آموزش و رشد و بلوغ خود را در محافل فرهنگی شیراز، آن هم به دورانی که می‌گویند سعدی در اوج شهرت ملی و جهانی خود قرار داشته، به سر آورده است. چه گونه می‌شود که وصاف در تاریخ اش قریب سه هزار مورد از فردوسی تا کیخاتوی ترک حاکم کرمان قطعه و شعر بیاورد، ولی از همشهری بلند مرتبه اش سعدی، به کم‌تر از چند مورد، یاد و نام بسنده کند. توجه اندک به مراتب و مقامات و آثار شیخ در موارد دیگر نیز موجب حیرت و پرسش بسیار است.

در منشآت قاضی حسین بن معین‌الدین میبیدی، به تصحیح آقای دکتر نصرت‌الله فروهر، بیش از هزار مورد استناد و توسل به اشعار عربی و فارسی می‌بینیم. بی‌عنایتی قاضی معین‌الدین میبیدی در استفاده از کلیات شیخ واقعاً غیرمتعارف است. در کتاب «منشآت میبیدی» نزدیک به ۲۵۰ مورد نقل بیت و شعر از حافظ و فقط ۱۰ مورد اشاره به ابیات شیخ می‌یابیم. متن نامه‌ها و تنوع و تکرار میبیدی در التجاء به ابیات دیگران، وسعت ادراک و احاطه‌ی او را به زبان فارسی شهادت می‌دهد. اما چرا میبیدی، حتی آن هنگام که می‌خواهد غمزه‌ی عاشقانه‌ای را نمونه بیاورد، حتی به این غزل بی‌جلای امیر خسرو دهلوی متوسل می‌شود :

جهان بی‌دوست نتوان دید بنشینم به کنج غم  
به روی خود در این کلبه‌ی خون‌خوار بریندم  
مژه در چشم من شد خار و خواب از دیده رفت اکنون  
مگر کاین رخنه‌ی پرفتنه را از خار بریندم  
سر زلفات کز او دیوانه شد «خسرو» به دست ام ده  
که تا زان رشته دست عقل دعوی دار بریندم

(قاضی میبیدی. منشآت میبیدی، به تصحیح نصرت‌الله فروهر، ص ۱۷۷)

اما از آوردن ابیات چون آب حیات سعدی، در همین مضمون‌ها طفره می‌رود و این‌ها همه در حالی است که قاضی میبیدی در قرن دهم

می زیسته، بیش تر عمر را به شیراز گذرانده و هم در آن شهر ظاهراً به فرمان شاه اسماعیل صفوی کشته شده است.

به نشانه هایی چند حقیرمعتقد است که حتی جنید بزرگ ابوالقاسم شیرازی در «شدالازار» و به تبع آن عیسی بن جنید در «مزارات شیراز» سخنی از مقبره ی شیخ، صد سال پس از درگذشت وی، نیاورده اند و ذکری از زاویه و خانقاه و خاکستان وی نکرده اند. اثبات این مطلب مدعیان زبان فارسی را مکلف می کند که در زندگی شیخ کنکاش ژرف تری کنند و شخصیت این انسان شریف عاشق پیشه ی یکه سرا را بیش از این با آسان و عامی گویی درباره ی وی مهمل نگذارند. باری، صاحب این قلم مدعی است آن مطلبی که اینک تنها در برگ آخر شدالازار و ترجمه ی فارسی آن، به مزارِ چون لاله زار سعدی اشاره دارد، به احتمال بسیار زیاد، الحاقی و متعلق به قرون اخیر است و ادعای خود درباره ی این الحاق را با نشانه های زیر معتبر می کند :

۱. تصحیح موجود شدالازار، اثر پرقدرد معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، بنا بر نسخه های قدیم نیست و به احتمال بسیار زیاد، مراجع این تصحیح، دورتر از قرن ۱۲ و یا حتی ۱۳ هجری نمی رود. متأسفانه هر دو استاد بزرگ، علامه ی قزوینی و عباس اقبال، اطلاعات کافی درباره ی نسخه های مرجع خود نمی دهند و ذکری از سال کتابت نسخه های مورد رجوع خویش نمی آورند.

«مبانی طبع کتاب شدالازار بر سه نسخه بوده است به این شرح :

۱. نسخه ی **بالنسبه قدیمی** کتاب خانه ی موزه ی بریتانیا در لندن به نشانی 677. supp. به خط نسخ که در حواشی این چاپ همه جا آن را به علامت ب نموده ایم و اساس طبع نیز بر آن نهاده شده است.

۲. نسخه ی «م» یعنی نسخه ی متعلق به کتاب خانه ی مجلس شورای ملی (فهرست مرحوم اعتصامی جلد دوم شماره ۵۵۹ ص ۳۲۸) که نسخه ای است **بالنسبه قدیمی** به خط نسخ ولی ورق اول آن به خطی جدیدتر است و ورق آخر آن نیز افتاده است.

۳. نسخه ی «ق» متعلق به آقای تقی بهرامی، که از دو نسخه ی دیگر

بالنسبه مصحح تر است و مالک محترم آن در تمام مدت تصحیح کتاب آن را از راه لطف در اختیار ما گذاشته بودند».

(شدالازار، مقدمه، به تصحیح عباس اقبال، ص ۶)

پنهان کردنِ چنین صریحِ سالِ کتابتِ نسخه‌هایِ مرجعِ شدالازار واقعاً حیرت‌آور است. چه‌گونه ممکن است استادانِ عالی قدری چون قزوینی و اقبال از سال کتابت نسخه‌هایِ مورد رجوع خود چنین به ابهام سخن گفته باشند؟ ذکر کلماتِ بالنسبهِ قدیمیِ اصولاً در کار تحقیقات بی‌معناست. اگر فرض کنیم که سال کتابت این نسخه‌ها، به دلیل افتادگی برگِ آخر و یا به هر دلیل دیگر، قابل استنساخ نبوده، پس استادانِ محترم از کجا به بالنسبهِ قدیمی بودن آن پی برده‌اند؟ این دو بزرگوار، درباره‌ی نسخه‌ی آقایِ بهرامی که ابداً گزارشی نیاورده‌اند و اشاره‌ای به ارزش و اعتبار و سال کتابت آن نکرده‌اند. این مطلب، تردیدِ الحاقی بودنِ ذکر مزار سعدی در برگِ آخر کتاب شدالازار را تقویت می‌کند. همین پرهیز از ذکر تاریخ کتابت نسخه‌ی مرجع، در تصحیح کتاب مزارات شیراز هم، که ترجمه‌ای است از شدالازار به کوشش عیسی بن جنید شیرازی، دیده می‌شود:

«برای تصحیح کتاب هزارمزار دو نسخه در اختیار بود. نخست نسخه‌ی مطبوع کتاب‌خانه‌ی احمدی و جهان‌نما که در سال ۱۳۲۰ در شیراز انتشار یافته است (با رمز «جما» در ذیل صفحات)، دوم نسخه‌ی کتاب خانه مدرسه‌ی سپهسالار سابق (مطهری)، (با رمز «مد» در ذیل صفحات)»  
(تذکره‌ی هزار مزار، مقدمه، به تصحیح دکتر نورانی وصال، ص ۱)

همین و بس! این تمامی توضیح استاد نورانی وصال درباره‌ی نسخه‌هایِ مرجع تصحیح هزار مزار است. به یقین نسخه چاپ شده در سال ۱۳۲۰ نمی‌تواند نسخه‌ی مرجع به شمار آید و مصحح محترم درباره‌ی نسخه‌ی کتاب‌خانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار نیز مشخصاتی نیاورده‌اند. بدین ترتیب نمی‌دانیم که با چه منابعی سرو کار داریم و اساس تصحیح دو کتاب مزبور بر چه مراجعی بوده است. لیکن از

آنجا که تألیف شدالازار به پایان قرن هشتم هجری بازمی‌گردد، حتی اگر استناد ما به همان قید بالنسبه قدیمی هم باشد، پس باید نسخه‌ها را به پس از قرن دهم منتسب کنیم، تا این قید موجه‌تر شود. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که ما هیچ نسخه‌ی قدیمی از دو متن شدالازار و مزارات شیراز نمی‌شناسیم تا ملاحظه کنیم آیا در نسخ نزدیک به تألیف، ذکر مزار شیخ مندرج بوده است یا نه؟

۲. این مطلب که ذکر مزار متبرک شیخ بزرگوار، سعدی شیراز، در آخرین برگ کتاب شدالازار آمده است نیز، جای تأمل بسیار دارد. هرچند به تحقیق و تعیین نمی‌توان گفت که شیخ ابوالقاسم جنید شیرازی در ترتیب ذکر مزارات یاد شده در کتاب، حفظ مقامات آن بزرگواران را کرده باشد؛ ولی از برخی نکات می‌توان دریافت که ترتیب این مزارات چندان هم بدون ربط با عنوان و اهمیت صاحب خاک نبوده است. در نمونه‌های زیر، به آن چه می‌توان بی‌تردید و درنگاه نخست پی برد این است که اول خاک ذکر شده در هریک از خاکستان‌ها صاحب عنوان‌ترین درگذشته‌ی آن نوبت بوده است.

الف. نوبت اول، الشیخ الکبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاد الضبی، خاکستان شیخ کبیر و حوالی آن.

ب. نوبت دوم، الشیخ باهلی (و در مزارات شیراز، استاد سیبویه‌ی نحوی)، گورستان باهلیه و حوالی آن

پ. نوبت سوم، الشیخ مسلم بن عبدالله الصوفی شیرازی، گورستان مسلم و حوالی آن.

ت. نوبت چهارم، السیده ام کلثوم بنت السید اسحق الکوکی، مشهد ام کلثوم و شیرویه و حوالی آن.

ث. نوبت پنجم، الشیخ منذر بن قیس، گورستان باغ نو و حوالی آن.

ج. نوبت ششم، السید الامیر احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان اله تعالی علیهم اجمعین، مسجد عقیق و حوالی آن.

چ. نوبت هفتم، السید الامام علی بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله علیهم اجمعین، مصلی و گرداگرد آن.

بدین ترتیب مسلم می شود که لااقل در آغاز هر نوبت، صاحب خاک، یا از خاندان عصمت و طهارت بوده و یا کل خاکستان بدو منتسب می شده است. حال اگر در ترتیب سایرین نیز تأملی کنیم، می توان همین ملاحظه را در ذکر سایر بزرگواران هر خاکستان مشاهده کرد. این ترتیب مسلماً بر مناصب حکومتی مستقر نیست. زیرا برای نمونه مزار امیر یعقوب بن اللیث، بنیان گذار سلسله صفاریه در انتهای نوبت پنجم و مقابر اتابک سعد بن زنگی بن مودود و اتابک ابوبکر بن سعد در دو عنوان مانده به انتهای نوبت چهارم و مقبره ی سلطان جلال الدین شاه شجاع نیز به همین ترتیب در دو عنوان مانده به انتهای نوبت هفتم ذکر شده است. بدین لحاظ رعایت ترتیب بیان، در کتاب شدالازار بر مراتب و مناصب معنوی مذکور است. حال اگر حتی تصور کنیم که ذکر مزار شیخ سعدی در نسخه ی اصل نیز بوده است، چرا جنید بزرگ ذکر مقبره ی این بزرگ مرد ادب فارس را، در انتهای فصل مربوطه و در ذیل و دون دیگران، حتی شاه شجاع، آورده است؟

۳. نکته ی دیگری که ذکر مزار شیخ بزرگ سعدی را در نسخه ی قدیم و اصلی شدالازار و مزارات شیراز محل تردید می کند این است که ظاهراً این ذکر و متن، از برخی منابع دیگر رونویس شده، که متأخرتر از شدالازار است.

۳۱۵. الشیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی

«کان من افاضل الصوفیه المجاورین فی بقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله رحمت الله علیه. ذا حظ تام من العلوم و نصیب وافر من الآداب، مرتاضاً مجاهد للنفس قد فتح له تعالی علیه ابواب المعرفة من بدایة امره فکان یتکلم فی الاحوال المختلفه والاصناف المتفرقه و اکثر اشعاره فی واقعات

الطریق و آفات السالك و لكلامه ظاهر يحتظى به العوام و باطن يدركه  
الولفن و الافهام موزون بميزان اهل الطريقة مكنونه فيه اسرار الحقيقه  
قد سافر البلاد و جال فى الاقاليم و حج بيت الله مراراً ماشياً و طاف حوالیه  
حاسراً حافياً و وقعت له وقائع و دخل بيت الاصنام بسومنات فكسر الصنم  
الأكبریه و رأى الشيوخ الكبار و ادرك اولیاء الله كثيراً و صحب الشيخ شهاب  
الدين عمر السهروردی و كان معه فى السفینه و قيل كان يسقى الماء ببيت  
المقدس و بلاد الشام مدة مديدة حتى رأى الخضر عليه السلام فأرواه من  
زالال الافصال و الأنعام.» (ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۶۱)

حال اگراین متن را با اشاره ی شیخ عبدالرحمن جامی در نفحات الانس  
منطبق کنیم، گویی به ترجمه ی واژه به واژه ی آن مراجعه کرده ایم.

«از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه ی شریف شیخ ابو عبدالله  
خفیف، قدس الله تعالی سره، از علوم بهره ای تمام داشته و از آداب  
نصیبی کامل، سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها به سفر  
حج پیاده رفته و به بت خانه ی سومنات درآمده و بت بزرگ تر ایشان را  
شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب  
الدين سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده و گفته اند که  
وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می کرد و آب به مردم  
می داد تا به خضر - علیه السلام - رسید و وی را از زلال انعام و افضال  
خود سیراب گردانید.» (عبدالرحمن جامی، نفحات الانس، ص ۵۹۸)

بدین ترتیب روشن می شود که هر دو متن، کلام به کلام یکی است.  
این که کدام یک از این دو متن از آن دیگری استنساخ شده، در بحث  
جاری، به وجهی مؤثر کارساز است. اگر ذکر مزار شیخ، بر قلم  
معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در شدالازار گذشته باشد، از آن  
جا که تقدم تألیف آن بر نفحات الانس نود سال می شود، پس جای  
مجامله نمی ماند که شیخ جامی وصف و ذکر شیخ را از شدالازار  
برداشته است؛ ولی اگر روشن کنیم که چنان زکری در نسخه ی اصلی  
شدالازار نبوده، پس بی مباحثه آشکار می شود که دوست داران شیخ

سعدی، نقل شیخ عبدالرحمان جامی در نفحات الانس درباره‌ی سعدی را، در قرون اخیر، بر برگ آخر کتاب شدالازار افزوده‌اند. حال می‌ماند این که با قرینه‌های معتبر، تا زمانی که نسخه‌ی اصلی از شدالازار یافت نشده، ثابت کنیم که ذکر موجود از مزار شیخ سعدی در نسخه‌ی اصلی شدالازار نبوده است.

اول، آوای بیان و حد فصاحت ذکر مزار سعدی در شدالازار مطلقاً با آوای بیان و حد فصاحت سایر ذکرها برابر نیست و از اعتبار ادبی نازل تری برخوردار است. اوصافی چون «مرتاضاً مجاهد للنفس»، «قد فتح الله تعالی علیه ابواب المعرفة» و «مکنونه فیہ اسرار الحقیقة» که درباره‌ی شیخ سعدی در شدالازار آمده، اوصافی است که در سراسر کتاب مذکور تکرار نشده و گواهی بر این که دو خامه یکی نبوده است.

دوم، القاب و عناوینی که ابوالقاسم جنید شیرازی، درباره‌ی سایر صاحبان مزار در شدالازار می‌آورد، غالباً و کراراً کامل و شامل است که توجه به موارد زیر، حد شیوایی و گستره‌ی آن را آشکار می‌کند:

۲۹۲. مولانا رکن الدین یحیی بن اسماعیل : العالم الربانی و العارف حقانی احیا مآثر الخلفاء و اید ارکان الشریعة الغراء تصدی لأمر القضاء و الأمامه ...

۲۹۳. مولانا مجدالدین اسماعیل بن یحیی : قاضی قضاة الإسلام و سلطان العلماء الأعلام و قدوة صنادید النحاریر و امام الائمة المشاهیر ذوالفضائل النفسیة الكمالات الأنسیة و الاداب الفاخرة و العلوم القدسیة و المعارف الالهیة قد بلغ فی علو شأنه و رفعة مكانه ...

۲۹۴. مولانا سراج الدین مکرم بن یحیی : کان قاضياً صادقاً محققاً عظیم الهیة شدید الصلابة ینقاد له الحکام و یطیعه الملوک فی الاحکام یدرس فی المدرسة العمیدیة ...

۲۹۵. مولانا روح الدین اسحق بن یحیی : شرفنی مراراً بحسن تفقده و عن تعهده و ساعدنی الجد السعید عند تردده و تودده و کان قاضياً عاقلاً و الیاً عادلاً جمع بین الشرع و السیاسة و الطاعة و الریاسة ذاهمة عالیة و



رحمة متوالية و عزة سامية و نعمة دائمة ...

۲۹۶. مولانا محب‌الدین محمد بن مکرم بن یحیی : القاضی المتدین العادل البائل المشفق علی خلق الله ما رأیت فی القضاة بحسن خلقه و وفور شفقة علی خلقه و جزالة جوده و سخاوته و کمال عفته و طهارته ...

۲۹۷. مولانا علاء‌الدین محمد بن اسحق . القاضی الفقیه الفاضل العالم العاقل الکامل نال من العلوم بحظ وافرمن الجاه و المال بنصیب متکاثر...»

(ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۲۲ الی ۴۲۹)

حال اگر این توصیفات را، که اهم آن‌ها در شدالازار نیست و به گمانه و تصادف گزیده شده، با زکری که از شیخ در آن کتاب آمده، مقایسه کنیم، در همان بررسی اجمالی نخستین، تفاوت آشکار فصاحت بیان این دو متن به خوبی آشکار می‌شود. اختصار اشارات درباره‌ی شیخ، نسبت به دیگر یادها، حیرت برمی‌انگیزد و نشان از دوگانگی قلم می‌دهد.

سوم، و مهم‌ترین نکته که بی‌تردید الحاقی بودن ذکر مقبره‌ی شیخ را در شدالازار اثبات می‌کند، توجه به قید «رحمت الله علیه» است که به دنبال نام شیخ کبیر ابی عبدالله ابن خفیف شیرازی در متن مربوط به خاکدان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی در شدالازار آمده است :

«۳۱۵. الشيخ مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی  
کان من افاضل الصوفیه، المجاورین فی بقعة الشيخ الکبیر ابی عبدالله  
رحمت الله علیه ...» (ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۶۱)

در سراسر کتاب شدالازار بیش از ۶۰ بار نام شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف آمده است و هرگز نام این شیخ بزرگ با قید «رحمت الله علیه» همراه نبوده است. در حالی که به توالی، چنین قیدی را در پس نام بسیاری از دیگر عناوین کتاب می‌یابیم. چنین پیداست که جنید شیرازی در نیفزودن تمنای رحمت الله علیه در پی نام ابن خفیف از سنت شیعه پیروی کرده، که پیوسته از آوردن چنین

ادعیه ای در پس نام غیر شیعه پرهیز داشته است. می دانیم که شیخ کبیر به نص صریح و متوالی شافعی است :

«و قال الشيخ ابو عبدالله الرحمن السلمی فی کتابة المسمى بتاريخ الصوفية هو اليوم شيخ المشايخ و تاريخ الزمان لم يبق للقوم اقدم منه سناً و لا اتم حالاً و وقتاً و هو من اعلم المشايخ بعلوم الظاهر متمسكاً بعلوم الشريعة من الكتاب و السنة و هو فقيه على مذهب الشافعی.»  
(ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۱)

در شیعه بودن ابوالقاسم جنید شیرازی و پسرش عیسی بن جنید نیز جای تردید نیست. شیخ آقا بزرگ تهرانی در چند مجلد از الذریعه آثار این پدر و پسر را در ردیف تألیفات شیعه فهرست کرده است.

«۱۲۸۱. دیوان جنید شیرازی و هومعین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی مؤلف «شدالازار فی حط الاوزار عن زوارالمزار» من شعراء الشیراز و وعاظها فی النصف الثاني من القرن الثامن، طبع دیوانه بطهران مع مقدمه لسعيد النفیسی، فی ۱۳۲۰ ش، فی ۴۰ ص، نشر مکتبه احمدی بشیراز.»  
(حاج آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۹، ص ۲۰۷)

«۶۶۷۵. ملتسم الاحباء خالص من الرياء : او «هزار مزار» لعیسی ابن معین الدین ابوالقاسم الجنید بن محمود الشیرازی و هو ترجمه «شد الازار عن زوارالمزار» لابیہ المذكور بعد وفاة ابيه سنه ۷۹۱.»  
(حاج آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۲۲، ص ۱۹۶)

بدین ترتیب محال است که جنید شیرازی تنها در یک مورد، آن هم در متن مربوط به ذکر مقبره شیخ اجل، قید رحمت الله علیه را در پی نام شیخ کبیر آورده باشد، مگر این که این متن را از جامی بدانیم که شیعه نبوده است. در این صورت مسلم می شود که برگ آخر کتاب شدالازار بر قلم ابوالقاسم جنید شیرازی نگذاشته است، متنی است الحاقی و در همین اواخر با رونویس کردن از یاد شیخ در نفعات الانس بر آن کتاب افزوده اند. زیرا که بر جست و جوگران، گران آمده است که جنید از شیخ اجل یاد و نام نبرده باشد. حتی ذکر می که

جنید در ص ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ کتاب «شدالازار» در پی نام شیخ کبیر می آورد، «رَحِمَهُ اللهُ» است به معنای خدای بر او رحم کند و یا خدا بر او ببخشد و نه «رحمت الله» به معنای رحمت و آمرزش خدا بر او باد. صاحب کتاب شدالازار، حتی همین دعا در پی نام شیخ کبیر را از زبان راویان دیگر و هنگام نقل از کتب دیگران می آورد و این امر خود بر قوت حجت حقیر می افزاید که گفته ام جنید شیرازی مصراً از تمنای رحمت الله در پی نام شیخ کبیر پفره ی رفته است.

مثلاً درص ۴۵ کتاب شدالازار، جنید بزرگ، به دنبال اقوال متعددی که در کرامات و احوال شیخ کبیر آورده، از جمله تاریخ وفات او را نیز از کتاب «سوی المشیخة» ابی الحسن الدیلمی شیرازی چنین ذکر می کند:

«وللشیخ ابی الحسن الدیلمی، کتاب سوی المشیخة و هو مشتمل علی سیرة الشیخ فقط ذکر فیه حکایاته و کراماته و کلماته : توفی لیلۃ الثلاثاء الثالث والعشرین من رمضان، سنة احدى و سبعین و ثلثمائة رَحِمَهُ اللهُ». (و از شیخ ابی الحسن دیلمی در کتاب سوی المشیخة، که مشتمل است بر سیره و حکایات و کرامات و بیانات شیخ کبیر، آمده : او در شب سه شنبه بیست و سوم رمضان سال ۳۷۱ وفات کرد، خدا بر او ببخشد). (جنید شیرازی، شدالازار، صفحات ۴۵، ۴۶)

همچنین است در ص ۴۷، که باز هم قید رَحِمَهُ اللهُ در پی نام شیخ کبیر را صاحب کتاب، از زبان دیلمی می آورد و نه از قول خویش، زیرا اگر خود چنین رحم و رحمتی را آرزو می کرد، در آن شصت و چند مورد دیگر و یا دست کم در شرح احوال خود شیخ کبیر، که نخستین خاکدان کتاب از آن اوست، مرقوم می داشت.

«قال الدیلمی . سمعت الشیخ الکبیر رَحِمَهُ اللهُ یقول کیف لاحب ابا احمد و کان یغطینی و اهلی بالثیاب ثلاثین سنة».

(دیلمی گفت که از شیخ کبیر، که خدا بر او ببخشد، شنیدم که می گفت : چه گونه ابا احمد را دوست نداشته باشم که او سی سال بر من از لباس تن نزدیک تر بود .)

(معین الدین جنید، شدالازار، ص ۴۷)

بدین ترتیب اینک کوشش برای یافتن نسخه‌ی اصیل و قدیمی از شدالازار و یا مزارات شیراز به یکی از وظایف مهم مراکز فرهنگی دولتی و ملی تبدیل می‌شود. یافتن چنین نسخه‌ای، که به گمان صاحب این قلم به احتمال قریب به یقین، در آن ذکری از خاکدان شیخ اجل یافت نخواهد شد بر متعصبین تفهیم خواهد کرد که اگر جنید بزرگ حتی یک قرن پس از درگذشت سعدی از ذکر مقبره‌ی او طفره رفته، پس جست‌وجوی علت چنین پرهیز گسترده‌ای از شیخ، که حتی قرنی پس از وفات، شامل مزار و خانقاه وی نیز شده است، مسلماً راه به جایی می‌برد که کشف آن شاید که کشف کلید رموز تاریخ ادبیات قرون هفتم و هشتم ایران باشد.

تذکر دیگری می‌آورم که شایسته‌ی توجهی عمیق است و آن این که شاعر و حکیم و مردم شناس بزرگ قرن هشتم هجری، خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی قزوینی، که از میانه‌ی قرن هشتم به شیراز می‌زیسته است، در رساله مختصر و مفید و کم‌برگ «اخلاق الاشراف» نزدیک به سی مورد به شعر فارسی و عربی متوسل شده است و از این سی مورد نزدیک به ده آن از ابیات و آثار شیخ سعدی است و چون آن بی‌مثال یگانه، به زمان خود پیوسته خلاف عرف و عادت و قبول و یقین مدعیان جلالیت، ره می‌سپرده است، پس ذکر مکرر اشعار شیخ بزرگوار سعدی، در آثار اکبرالحکماء و النقادین، نظام الدین عبید زاکانی، خود نشانه‌ای است بر شیوع بی‌اعتنایی بر شیخ اجل سعدی و الامقام، که دیدیم حتی شامل بی‌اعتنایی بر مزار او، صد سال پس از وفات وی نیز می‌شده است. به نظر حقیر عبید با توجه کامل به شیخ اجل، خواسته است تا به عمد خلافِ روال زمان رفتار کرده باشد.

خواجه رشیدالدین فضل‌اله جامع‌التواریخ را بیست سال پس از مرگ شیخ اجل به پایان برده و علی‌رغم استفاده‌ی وی از ابیات و اشعار بسیاری از معاصران شیخ، در آن کتاب اثری از سخنان بی‌مانند

سعدی دیده نمی‌شود. چنین نمونه‌هایی را به چه باید تفسیر کرد؟ آیا ممکن است این عکس‌العملی باشد بر شیوه‌ی غیرصادقانه‌ای که شیخ برگزید تا گذشته‌ی خویش را منکر شود؟

از جوینی‌ها تا جنیدها و از وصاف و خواجه رشید تا میبدی، یعنی از قرن هفتم تا قرن دهم، نشانه‌هایی از بی‌اعتنایی و یا کم‌توجهی به شیخ می‌یابیم. آیا این‌ها می‌تواند عکس‌العمل طفره رفتن شیخ از اعلام آشکار توبه و تنبیه خویش و بدلی برناراستی وی در مواجهه با جهان فرهنگی زمان خود باشد؟

اعتقاد مؤلف این رساله بر این است که شیخ اجل سعدی شیرازی، در میانه‌ی عمر چنان از گذران پیشین خویش نادم شد که به خیال نابود کردن آن برآمد، چندان که خود را به جهانی دیگر انداخت و سپس ورود و ظهور تازه‌ی خود را به شیراز خوش آمد گفت. با چنان ره‌آوردی از سخن، که کس را گمانِ برابری آن دو صورت نباشد. سعدی را چنان انگیزه به چنین مقام در سخن رساند.

## اعلام اشخاص

جمال الدين ابوالفرج عبدالرحمن . ١١٥، ١١٤،  
١٢١، ١٢٥، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥،  
١٣٦، ١٣٧، ١٣٨

ابن الجوزي، يحيى بن يوسف جمال الدين عبد  
الرحمن ١١٦

ابن الخطيب، لسان الدين ٦٤

ابن الفوطي (بغدادى) . ١٥، ١٣٥، ٢٠٤

ابن بطوطه . ١٧٠، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨

ابن بيبى ١٤٨

ابن جبير، محمد بن احمد : ٥٨، ٦٣، ٦٤، ٦٥،  
١٠٧، ١١١، ١٣٩، ١٦٧، ١٦٨، ١٧١، ٢٣٦،

٢٣٧، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧

ابن خفيف، شيخ ابو عبدالله ٢٥٤، ٢٦٦

ابن خلكان ١٣٨

ابن دربوس ١٢٠

ابن صابوني . ١٣٥

ابن قتيبه : ٦١

ابن قزاعلى، شمس الدين ابوالمظفر يوسف  
(سيط ابن الجوزى) . ١٣٨

ابن مبارك : ١٦٦

ابن ملكه، محمد بن على . ٥٨

ابن هانى ٥٣

ابوالفرج الخوارزمي، شمس الدين : ١٣١

ابوبكر . ٧١

ابوتمام ٥٣

ابوحنيفه . ٩٤

ابوريجان بيرونى : ٦٠

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن حسن بن على

بن ابى طالب : ١٦٢

ابوعلى سينا : ٥٨

ابونصر ٩٧

ابونواس . ٥٣، ٦١

ابوهريه ٢٢٢

ابى بكر بيستون، على ابن احمد بن . ٤١، ٤٢،

٤٥، ٤٦، ٨٤، ٨٦، ٨٨، ١٧٢، ١٧٣، ٢٥٩

اته، هرمان . ٢٩، ٣٣، ٤٣، ٤٤

اثير اخسيكتى ٥٠

اخلاقى، محمد سيد : ١٢٥

آذر، امير اسماعيل ٢٨، ١١٣

آربرى، آرتورج ١٠

آرش ١١

آشتيانى، عباس اقبال ٢٣، ٧٢، ٧٣، ٨٦،

١١٣، ١١٤، ١٣١، ١٣٢، ٢٠٣، ٢٦٢

آشورى، داريوش ٢١٢

آيتى، عبدالحميد . ٢٠١، ٢٦٠

## الف

اباجى ١٨٦

ابن ابى الحديد : ٩٩

ابن ابى المحضاء يعلىكى ١٦٦

ابن اثير : ٩٧

ابن الجوزى حنبلى، جمال الدين ابوالفرج عبد

الرحمن (المحتسب) . ٧٠، ١٥، ٢٩، ٣٨، ٨١،

٩٣، ٩٧، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥،

١٠٦، ١٠٧، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦،

١١٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤،

١٢٥، ١٢٦، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٧، ١٣٨،

١٣٩، ١٤٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٨، ١٦٠، ٢٠٧،

٢٢٣، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٧

ابن الجوزى، شرف الدين عبدالله . ١١٨

١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤

ابن الجوزى حنبلى، شمس الدين ابوالفرج

١٣١، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩

ابن الجوزى حنبلى، شهاب الدين (ابوالفرج

همدانى) ١٣١

ابن الجوزى حنبلى، على ١٣١

ابن الجوزى حنبلى، عبدالكريم ١٣١

ابن الجوزى، جمال الدين ابى الفرج عبد

الرحمن بن محيى الدين ابى محمد يوسف بن

- اخوان الصفا . ۲۳۳  
 اخوان ثالث، مہدی : ۲۰۲  
 ارزقی ۱۲  
 ارغون بن اباقا بن ہولاکو . ۱۸، ۱۸۶، ۱۸۷،  
 ۲۰۰  
 ارقطو ۱۸۶  
 استو بہادر : ۱۲۰  
 اسدی طوسی : ۱۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸  
 اسماعیل، کمال الدین ۳۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۳،  
 ۲۰۴  
 اصطخری، ابواسحاق ابراہیم ۵۸، ۱۷۰،  
 ۱۷۱  
 اصفہانی، ابوالفرج . ۱۲، ۵۸  
 اصفہانی، جمال الدین ۵۰  
 اصفہانی، حمزہ بن حسن ۵۸  
 اصفہانی، نظام الدین محمود قمر ۲۰۳  
 اعتصامی : ۲۶۲  
 اغلمش : ۹۲، ۲۳۳  
 السيد الامیر احمد بن موسی بن جعفر بن  
 محمد بن علی بن الحسين بن علی المرتضیٰ :  
 ۲۶۴  
 السیدہ ام کلثوم بنت السيد اسحق الکوکی .  
 ۲۶۴  
 السيد الامام علی بن حمزہ بن موسی بن جعفر  
 بن محمد بن علی بن الحسين بن علی المرتضیٰ :  
 ۲۶۴  
 الشيخ الكبير ابو عبدالله محمد بن خفیف بن  
 اسکفشاد الضبی : ۲۶۴  
 الشيخ باہلی : ۲۶۴  
 الشيخ مسلم بن عبدالله الصوفی شیرازی  
 ۲۶۴  
 الشيخ منذر بن قیس : ۲۶۴  
 الطاف حسین حالی : ۲۹، ۳۰، ۱۰۱، ۱۱۳،  
 ۱۵۷  
 امیر خیزی ۹۰، ۱۴۶  
 امیر مبارز الدین محمد ۲۰۹  
 امیر معین الدین ۱۶۸  
 انس، مالک بن ۲۲، ۹۴، ۱۶۱  
 انصاری، خواجہ عبداللہ ۲۰۰، ۲۵۴  
 انصاری سعدی عبادی خزرجی شیرازی،  
 ابوالفرج عبدالواحد بن محمد : ۱۳۳  
 انوری : ۱۲  
 انوشروان ۲۳۳  
 اوروق ۱۹۳  
 اولجای خاتون ۱۲۳  
 اومانی، اثیر : ۲۰۵  
 ایاز ۲۳۳  
 ایرج میرزا، جلال الملک ۲۵۵  
 ایلخان آباقا : ۲۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶،  
 ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۹  
 اینجو، امیر جلال الدین مسعود شاہ ۲۰۸،  
 ۲۰۹  
 اینجو، شاہ اسحاق ۲۰۹  
 ایوبی، صلاح الدین : ۲۵، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۷،  
 ۱۶۸، ۱۶۹  
 ایوہ ای سلیمان شاہ : ۲۰۵  
 ب  
 بابا افضل : ۵۰  
 باستانی پاریزی، ابراہیم : ۱۲۸  
 بالہ، قادر : ۹۴  
 بانجونوین : ۱۱۸  
 بچکا ۴۳۰  
 بحتری : ۵۳  
 بشار : ۵۳  
 براون، ادوارد : ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۴۵، ۶۶،  
 ۱۵۷  
 بصری، حسن : ۱۶۰  
 بغدادی، ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد خوطی :  
 ۱۱۴  
 بغدادی، ابوبکر احمد بن علی الخطیب ۱۶۳  
 بغدادی، مجد الدین ۵۰  
 بلوشہ ۱۴۴  
 بندقدار . ۱۸۶  
 بوذر جمہر ۲۳۳

بوقاتیمور ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴  
 بهادر، جان ۱۵۷، ۴۰  
 بهار، تودان ۱۸۶۰  
 بهار، ملک الشعرا محمد تقی ۱۶۱، ۱۶۳  
 بهرامی، تقی ۲۶۲، ۲۶۳  
 بیضاوی، عبد الصمد بن محمود بن خلیفه بن  
 عبدالسلام ۸۲

## پ

پایا، حسین ۱۲۵  
 پیرشاه، غیاث الدین ۱۷، ۲۳، ۳۴، ۳۶

## ت

تتش ۱۳۳  
 ترمذی (سید) ۲۰۲  
 تقفازانی، سعدالدین ۵۸  
 تکودار (سلطان احمد) ۱۹۹  
 تمیمی، ابومحمد محمد بن حمید ۹۹  
 توقو ۱۸۶  
 توپسرکائی، قاسم ۵۲  
 تهرانی، شیخ آقا بزرگ ۲۶۹

چایکین، ک. ۲۱

## ج

جابرین، عبدالله ۱۶۱، ۲۵۵  
 جاحظ ۷۵  
 جالینوس ۲۳۳  
 جامی، نورالدین عبد الرحمن ۱۱۳، ۱۵۲  
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۶۶، ۲۶۹  
 جذامی، روح بن زنباغ ۱۶۱  
 جلال الدین شاه شجاع ۲۶۵، ۲۰۹  
 جنید شیرازی، عیسی بن ابوالقاسم ۱۱۳،  
 ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۱  
 جنید شیرازی، معین الدین ابوالقاسم (جنید  
 بزرگ ابوالقاسم شیرازی) ۲۶۱، ۲۶۲  
 ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰

## ح

حاتم طایی ۱۸۰، ۲۳۳  
 حافظ، خواجه شمس الدین محمد ۱۶، ۶۱،  
 ۱۰۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،  
 ۲۱۴، ۲۶۱  
 حجاج بن یوسف اموی ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،  
 ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵  
 حکمت، علی اصغر ۱۱  
 حمیدی شیرازی ۱۲  
 حنبل، امام احمد بن ۱۱۲، ۱۱۶  
 حنظله ۱۲

۲۷۱

جواد، مصطفی ۹۹، ۱۳۵

جوینی، اتابک: ۲۰۰، ۲۰۱

جوینی، زکریا ۲۰۰

جوینی، شمس الدین محمد ۱۷، ۱۸، ۱۹،

۲۰، ۳۰، ۳۸، ۴۵، ۵۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،

۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۵،

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۵۹

جوینی، علاء الدین عظامک ۱۷، ۱۸، ۱۹،

۲۰، ۳۰، ۳۸، ۸۴، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،

۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،

۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۵۹

۲۷۱

جوینی، علی ۲۰۰

جوینی، فرج الله: ۲۰۰، ۲۰۱

جوینی، محمود: ۲۰۰

جوینی، مسعود: ۲۰۰، ۲۰۱

جوینی، منصور: ۲۰۰

جوینی، یحیی: ۲۰۰، ۲۰۱

## چ



## خ

ر

خاقانی ۵۰، ۱۲  
 ختنی، خواجه جلال‌الدین ۱۷۳  
 خدیری ۱۶۶  
 خراسانی، ابومسلم: ۱۶۳  
 خرم‌دین، بابک ۱۶۴  
 خرمشاهی، بهاء‌الدین ۴۱، ۴۲، ۱۲۵، ۱۴۶  
 خزاثی، محمد ۱۷، ۱۸، ۴۷، ۴۸، ۶۵،  
 ۱۳۷، ۱۳۸  
 خضر: ۱۵۳، ۱۵۴  
 خلجی، علاء‌الدین ۱۵۸، ۱۵۹  
 خلیلی، مهیار ۹۱، ۱۰۷  
 خوارزم‌شاه، اسماعیل ۱۶۸، ۱۶۹  
 خوارزم‌شاه، سلطان جلال‌الدین ۳۲، ۳۳  
 خوارزم‌شاه، سلطان محمد ۲۲، ۲۳، ۳۴،  
 ۳۹، ۴۰، ۱۰۵، ۲۳۳  
 خوارزم‌شاه، علاء‌الدین محمد: ۱۴۸  
 خوارزم‌شاه، غیاث‌الدین تتر: ۳۶، ۱۱۷  
 خورشاه: ۱۲۸  
 خیام: ۱۲، ۱۹، ۵۰

ز

زبیر، عبدالله بن: ۱۶۰، ۱۶۱  
 زردشت ۴۷  
 زرین‌کوب، غلامحسین: ۲۰۸  
 زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمرو جارالله:  
 ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴  
 زنجانی، برات: ۱۷۸  
 زنگانی، شهاب‌الدین: ۱۱۹  
 زنگی، اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد ۱۷،  
 ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹،  
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۵  
 زنگی، اتابک مظفرالدین تکه بن: ۲۹، ۳۰  
 زنگی سلفری، اتابک ابوبکر بن سعد بن ۱۷،  
 ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶،  
 ۳۸، ۴۴، ۹۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۵،  
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶،  
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۶۵  
 زنگی، محمد بن سعد: ۱۷۸  
 زهیر، بهاء‌الدین ۲۵۴

د

دشتی، علی: ۱۴۰، ۲۳۰، ۲۳۱  
 دفتری، فرهاد: ۵۹  
 دقیقی: ۱۲  
 دمشقی، یوسف: ۱۱۲  
 دولت‌شاه: ۲۸، ۱۱۳  
 دهخدا، علی‌اکبر: ۱۶۰، ۱۶۲  
 دهلوی، امیر خسرو: ۲۶۱  
 دیلمی، رکن‌الدین: ۹۲  
 دیلمی شیرازی، ابی‌الحسن: ۲۷۰

ز

ذوالنون ۲۳۳

- زید، آقا سید مرتضی ۱۰۶، ۹۲
- شیرازی، ابواسحاق ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲
- س
- شیرازی، قطب الدین ۳۴
- شیرین بیانی ۱۲۲
- شیمیل، آن ماری ۱۰، ۴۶، ۲۳۸
- ص
- صابر، ادیب ۱۲، ۵۰
- صباغ، ابونصر ۹۶، ۱۱۲
- صدقی زهاری، جمیل ۵۲
- صفا، ذبیح الله ۲۴، ۴۵، ۴۶، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۵۲، ۲۰۵
- صفوی، شاه اسماعیل ۲۶۱
- صورت، عباس ۹۱
- صیاد، نورالدین ۵۰
- ط
- سمرقندی، دولت شاه ۲۸، ۴۶، ۸۰، ۸۱، ۱۱۳
- سناپی ۱۲، ۴۶
- سوزنی سمرقندی ۴۵، ۴۷
- سهروردی، ابوحفص شهاب الدین: ۷، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
- سهروردی، شهاب الدین عمر: ۲۶۵، ۲۶۶
- سهل بن عبدالله ۲۴۷
- سیبویه نحوی ۶۱، ۲۶۴
- سیدحسن ۱۲۰
- سیدرضی ۱۰۷
- سیکی ۹۵
- سیوطی ۱۶۱
- ش
- شاه منصور ۲۰۹
- شروانی، جمال خلیل ۲۰۵
- شمس الدین، صاحب سعید ۲۰۶
- شهیدی ۱۲۰
- ع
- عباس، احسان ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹
- عباسی، المستعصم بالله ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۴، ۱۷۸

- عباسی، منصور ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵  
 عباسی، ناصرالدین الله ۳۴، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۶۸  
 عبیدالله زاکانی قزوینی، نظام‌الدین ۴۷، ۲۷۱  
 عثمان ۷۱  
 عذرا ۱۸۸  
 عراقی، ادیب ۱۳۵  
 عراقی، امیرالحاج (تاج‌الدین) ۶۳  
 عسجدی مروزی، منصور ۱۲، ۱۵۸  
 عسکری، ابوالاحمد ۱۶۰  
 عطار ۱۲، ۴۵  
 عقیقی، قطب ۲۰۶  
 علی‌اف، رستم ۷۱، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۱  
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۷۹، ۲۲۹، ۲۵۹  
 عمر ۷۱  
 عمرو ۱۰۷  
 عمیق ۱۲  
 عنصری ۱۲
- ق
- قراختایان ۲۲، ۴۰  
 قریب گرگانی، عبدالعظیم ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۸۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۶۰  
 قزوینی، علامه محمد ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۶۲  
 قزوینی، علامه وحیده ۱۱۶  
 قطران ۱۲، ۱۳
- ک
- کاترمر ۱۲۰  
 کارکلیما، اتا ۱۴، ۲۱، ۴۳  
 کبری، نجم ۵۰  
 کسایی، نورالله ۱۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱  
 کریمی ۱۲۳  
 کفر سودی، بابا اسحق ۱۳۲  
 کلیپ ۱۶۰  
 کمالی سروستانی، کورش ۲۰۵، ۲۰۶  
 کیاهراسی ۹۵، ۱۱۲  
 کیت بوقانجا بقوس ۱۱۸  
 کیخاتوی ترک ۲۰۰، ۲۶۰  
 کیقباد، علاء‌الدین ۱۴۸
- گ
- گراف ۹۰، ۱۴۶  
 گرگانی، فخرالدین اسعد ۱۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۰  
 گیلانی، شیخ عبدالقادر ۱۵، ۳۰، ۳۹، ۸۰
- غ
- غرافی قاضی، عمادالدین ابوالحسن ۹۹  
 غزالی طوسی، امام محمد ۵۸، ۱۱۲، ۱۴۷  
 غزنوی، امیر بهرام ۱۶۶  
 غزنوی، محمود ۱۵۸، ۲۳۳  
 غنی، قاسم ۲۰۸، ۲۰۹  
 غنیمه، عبدالرحیم ۹۴
- ف
- فرخی سیستانی ۱۲، ۱۵۸  
 فردوسی طوسی ۱۲، ۱۹، ۴۶، ۵۰، ۱۰۰، ۲۶۰  
 فرمانفرمایان، ستاره ۵۹  
 فرزان‌فر، بدیع‌الزمان ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۵۵  
 فروغی، محمدعلی ۹، ۴۲، ۴۸، ۸۲، ۹۰  
 ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶

- ۲۳۳، ۱۴۶، ۸۴، ۸۳، ۸۱ مقفع، عبدالله بن ۱۶۲
- ل مکبرنی ابدی، رفیع ۲۰۵
- ملک زوزن ۲۳۲
- منجم، فخرالدین ۵۰
- منجم، نویخت ۱۶۲
- منجیک ۱۲
- منشی نسوی، محمد ۱۴۸
- منطقی ۱۲
- منکبرنی، جلال الدین ۱۴۸
- منوچهری ۱۲
- م موحّد، ضیا ۱۴۷، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲، ۶۰
- موسی ۲۳۳
- موسی، شرف الدین ۲۴۷
- مولانا سراج الدین مکرین یحیی ۲۶۷
- مولانا رکن الدین یحیی بن اسماعیل ۲۶۷
- مولانا روح الدین اسحق بن یحیی ۲۶۷
- مولانا علاء الدین محمد بن اسحق: ۲۶۷
- مولانا مجدالدین اسماعیل بن یحیی: ۲۶۷
- مولانا محب الدین محمد بن مکرم بن یحیی ۲۶۷
- مولوی: ۲۰۱
- مویّد شیرازی، جعفر ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۲
- میبدی، قاضی حسین بن معین الدین ۲۶۱، ۲۷۱
- میرخواند ۲۸
- میمندی، حسن: ۲۳۳
- ن
- ناصر: ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۰
- ناصرخسرو ۱۱، ۱۲، ۱۷۱
- نجفی، ابوالحسن: ۱۲۵
- نخجوانی، امیر نجلی ۱۲۳
- نظام الملک، ابو نصر محمد بن علی بن احمد ۱۱۲
- نظامی ۱۲
- ۱۷۲، ۲۸ هانری ۱۷۲
- متنبی: ۵۲، ۵۴
- متینی، جلال ۲۳۰، ۲۳۳
- مجدالعلی ۲۵۵
- مجلسی: ۴۲
- محبوب، محمد جعفر ۲۳۲
- محفوظ، حسین علی ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۸
- ۲۵۵، ۹۴
- محمد (ص): ۵۶
- مدائنی، عزالدین عبدالحمید ۹۹
- مراغه‌ای، فخر ۲۰۵
- مراغی، شرف الدین ۱۱۹
- مرتضوی، منوچهر ۱۶۴
- مرتضی الحسینی ۹۲
- مردانی، نصرالله: ۲۱۳
- مروان، عبدالملک بن: ۱۶۱
- مستعصمی، یاقوت ۸۴، ۱۴۰
- مستنصر ۱۱۵
- مستوفی، فخر ۲۰۶
- مسکویه، ابوعلی ۵۸
- مصلح الفارسی، مسعود ابن: ۳۴
- معزی ۱۲
- مغول، هولاکوخان ۴۵، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
- ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۹۹
- مقدسی، موفق: ۱۲۳، ۱۳۷

## فهرست اماکن

- نظامی عروضی ۱۱۴  
 نعمانی، شبلی ۱۵۶، ۱۰۳، ۳۳، ۳۲، ۲۶  
 نفیسی، سعید ۱۶۵، ۲۸  
 نورانی وصال ۲۶۳، ۷۱
- آ
- آبادان ۱۳۰، ۱۲۹  
 آذربایجان ۲۰۰، ۳۴  
 آستان قدس رضوی ۱۴۳  
 آفریقا ۲۷  
 آماسیه ۱۳۲  
 آمل ۹۴
- الف
- وامق ۱۸۸  
 وائل، سیحان ۲۳۳  
 وراوینی، سعد ۱۱۴  
 وصاف ۲۷۱، ۲۶۰  
 وطواط، رشید ۱۳
- ه
- ابخاز ۲۰۰  
 ابیورد ۱۲  
 اخمیم ۱۷۱  
 اربل ۱۳۴، ۱۳۳  
 اردن ۱۶۸  
 ارونرود ۱۳۰  
 اسوان: ۱۷۱  
 اسفاه ۱۷۱  
 اسیوط: ۱۷۱  
 اصفهان ۳۰، ۳۶، ۳۸، ۹۴  
 انگلستان ۵۷، ۵۵  
 اهر: ۱۸، ۲۰۰
- ی
- یارغوی، اوروق ۱۹۳  
 یارغوی، سوغونجاق: ۱۱۸، ۱۹۳  
 یزدی، مجدالملك ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴  
 یوسفی، غلامحسین ۷۸، ۷۸، ۸۲، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶  
 یامیان ۱۷، ۳۸  
 بخارا ۱۲  
 برادا ۱۶۸  
 بشیریه: ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲  
 بصره ۳۸، ۹۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۶۰  
 بعلبک ۶۴، ۱۲۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸

ج	۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹
بغداد	۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۴، ۱۹، ۱۵
جزیره ۲۵.	۵۳، ۵۲، ۵۰، ۴۴، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶
جیحون ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۹۹	۹۵، ۹۴، ۹۳، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۶۲، ۵۶، ۵۴
ج	۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶
چستریبتی ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۳۹	۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۶، ۱۰۵
ح	۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷
حبشه ۲۵، ۱۷۱	۱۲۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴
حج (مکه)، (خانه خدا) ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۵	۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱
حج (مکه)، (خانه خدا) ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۵	۱۶۲، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۰
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	۲۱۶، ۲۰۶، ۲۰۰، ۱۹۴، ۱۸۶، ۱۶۵، ۱۶۴
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	۲۳۹، ۲۳۸
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بلخ ۱۲، ۱۷، ۳۸، ۹۴
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بلینه ۱۷۱
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بودمر: ۱۴۳
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بوشهر: ۱۲۸
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بیت الحرام: ۱۰۶، ۹۰، ۸۹، ۸۶، ۸۵
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بیت اللحم: ۱۷۱
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بیت المقدس: ۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۴
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	حله ۱۲۳، ۱۱۹
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	۲۶۶، ۱۶۸، ۱۶۷
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بیروت: ۶۷
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بیلقان: ۱۷
حلب ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	بین النهرین: ۱۹
خ	پ
خانقاه: ۲۰	پاریس: ۲۸، ۴۲، ۸۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
ختا: ۲۲، ۴۰	ت
خراسان: ۲۲، ۹۴، ۹۶، ۱۶۱، ۱۸۶	تاجیکستان: ۸۶، ۱۴۴
خوارزم: ۶۲	تبریز: ۱۲، ۲۰، ۳۰، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۴
خوزستان: ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۴۸	۲۰۰
خیف (مسجد): ۶۲	ترکستان: ۲۷، ۱۰۶
د	ترمز: ۱۲
دارالسلام: ۸۵، ۹۰، ۱۰۶	تستر: ۱۲۳
دارالقیض: ۱۴۴	تهران: ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۴
دامغان: ۱۲	تیسفون: ۱۶۲
دجله: ۱۲۸، ۱۳۰	

۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۵۸، ۱۵۳	دروازه کلواز ۱۲۰، ۱۱۹
۲۶۶، ۲۵۶، ۱۹۹، ۱۷۱	دمشق ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۲، ۶۴، ۳۸، ۲۵
شروان ۱۲	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۷
ششتر (شوشتر)، (تستر). ۱۲۰، ۱۲۱	۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۳۶
۲۴۷، ۱۲۳	دندره ۱۷۱
شط العرب: ۱۳۰	دوشنبه ۸۶، ۸۸، ۱۴۲، ۱۴۴
شوروی: ۱۴۴، ۸۶	دیار مغرب ۱۶، ۲۷، ۳۸، ۱۷۱
شیراز ۷، ۸، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۸	
۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸	ر
۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۱، ۶۴	
۶۶، ۶۹، ۸۶، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷	رکن آباد ۹۲
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۱	روم ۳۸، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۸۶، ۱۹۹
۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۳	رونه ۱۲
۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۲	ری: ۱۲، ۱۶۲، ۲۰۷
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴	
۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۱	ز
ص	زمخشر: ۶۲
	زنجان ۱۴۸
صوفیه: ۲۶	زنگی آباد: ۹۲
	زیدانی: ۱۷۰
ط	
	ژ
طرابلس: ۱۳۲، ۱۷۱	
طائف: ۱۶۰	ژنو: ۸۲، ۱۴۳
طوس: ۱۲	
ع	س
	سنجار ۶۴
عراق ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۵۱، ۵۲، ۹۴، ۹۶	سوریه ۱۹، ۱۳۵
۱۲۰، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۹۴	سومنا ۱۷، ۳۸، ۱۰۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
عدن ۱۵۷	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۶۶
عربستان ۲۷، ۱۳۳	سهرورد ۱۴۸
عکا: ۱۶۸	سیستان ۱۲، ۱۶۱
ع	ش
عزله ۱۲	شام ۱۷، ۲۵، ۳۳، ۳۸، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۷

گجرات . ۱۷ ، ۱۵۹	غزنین : ۱۵۸
گرگان ۱۲۰	
گرینوی ۱۴۳	ف
گنجه ۱۲	
	فارس . ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ،
ل	۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۳ ، ۹۲ ، ۹۴ ،
	۹۹ ، ۱۲۸ ، ۱۷۸ ، ۱۹۴ ، ۲۰۵ ، ۲۳۲ ، ۲۶۰ ،
لبنان ۱۶۹ ، ۱۶۸	۲۶۵
لندن ۸۲ ، ۸۳ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۲۶۲	فاریاب ۱۲۰
	فرات ۱۲۳
م	فرانسه ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۹
	فلسطین ۱۳۳ ، ۱۶۸
مدینة السلام ۹۳ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱	
مراکش . ۲۵	ق
مرو : ۱۲ ، ۳۲ ، ۹۴ ، ۱۶۳	
مستنصریه ۸ ، ۳۳ ، ۳۹ ، ۵۷ ، ۶۱ ، ۹۳ ،	قاهره : ۱۷۲ ، ۱۹۰
۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ،	قراجه داغ : ۲۰۰
۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۵۱	قزوين : ۱۸۶
مشهد : ۲۶۴	قسلطنین : ۱۹۱
مصر . ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۵ ، ۳۸ ، ۹۳ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ،	قلعه اصطخر (استخر) : ۲۴ ، ۳۶
۱۷۱ ، ۱۷۲	قلعه قرزین : ۳۲
مغان : ۱۸	قفا : ۱۷۱
مکه : ر. ک به حج (خانه خدا)	قوص : ۱۷۱
منفلوط : ۱۷۱	قونیه : ۱۴۸ ، ۱۷۳
موصل : ۹۴	
مولتان : ۱۷	
مونیه : ۲۰۰	ک
میمن دژ : ۱۲۷	
	کاتهایوار : ۱۵۸
ن	کاشان : ۲۰۰
	کاشغر . ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۴ ، ۲۰۷ ،
نظامیه : ۸ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۳ ،	۲۴۱
۳۸ ، ۳۹ ، ۴۴ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ،	کرمان : ۲۴۸ ، ۲۶۰
۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،	کوفه : ۱۲۰ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳
۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۴۷ ،	کیش : ۳۸۰
۱۵۱ ، ۲۵۱ ، ۲۵۷	
نهروان ۱۶۲	ک
نیشابور ۱۲ ، ۹۴ ، ۱۶۲	



و	الحوادث الجامعه و التجارب نافعه فى المائة السابعه ۱۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶	واسط ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۶۰
ه	الدارس ۹۶۰ الذريعه ۲۶۹ القسطاس ۶۲ المعجم فى معايير اشعار العجم ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۱۴، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۶	هرات ۹۴ همدان ۱۲، ۱۲۷، ۱۶۲ هندوستان ۱۹، ۲۷، ۳۳، ۳۸، ۶۶، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۱، ۲۴۹
ی	انساب سمعانی ۹۶ اوستا ۱۵۶	

## ب

	بمن ۱۷۱ يونان ۱۸۴	
	بحث در آثار و افكار و احوال حافظ ۲۰۸، ۲۰۹ بدايه ۹۶، ۹۹ بعلبك شهر آفتاب ۱۶۶۰ بوستان: اكثر صفحات	

## پ

پازند: ۱۵۶

## کتاب نامه

آ

آتشکده ۲۸

## ت

## الف

تاريخ ادبيات ايران ۱۴، ۲۱، ۲۹، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۶۵، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۵۲، ۱۵۷	اخلاق الاشراف ۲۷۱
تاريخ ادبيات در ايران ۳۴، ۴۵	ادبيات ايران در زمان سلجوقيان و مغولان ۴۲، ۱۵
تاريخ ادبيات فارسى ۲۹، ۴۴	از كوچه‌ی رندان ۲۰۸۰
تاريخ الخلفاء ۱۶۱	اساس البلاغه ۶۲
تاريخ بغداد ۱۶۳	اشخاص ناستان در گلستان ۲۳۰، ۲۳۳
تاريخ جهانگشای جوينى ۲۰، ۳۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲،	اغاني ۵۸
۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۵۹	البيان والتبيين ۷۵
تاريخ سيستان ۱۶۱، ۱۶۳	الجامع المختصر ۹۶

- تاريخ منتظم ١٠٥  
تاريخ و تفسير كبير ٥٨  
تاريخ و عقايد اسماعيليه ٥٩، ٦١  
تتبعات فقه اللغة ايراني ٢٩  
تحرير تاريخ و صاف ٢٠١، ٢٦٠  
تحقيق درباره ي سعدي ١٧٢، ٢٨  
تخليص مجمع الآداب ٢٠٤  
تذكرة الشعرا ٨٠، ١١٣  
تذكرة خواص الامة ١٣٨  
تسليه الاخوان ١٧٨  
تصنيف ١٦٠  
تلبيس ابليس ١٠٦، ١١٦
- ذ
- ن
- ج
- ذکر جميل سعدي ١٥٧، ١٧٨
- ر
- جامع التواريخ ٣٠، ١٢١، ١٢٣، ١٩٤، ٢٥٩  
جنگ های صليبي ١٦٨، ١٦٩  
جهان مطلوب سعدي در بوستان ٢٢٥
- چ
- چهار مقاله ١١٤٠
- ح
- زند ١٥٦  
زندگي و شعر سعدي ٢٣٠  
زين الاخبار ١٥٨
- س
- حافظ: ٢١٣  
حبيب السير ٢٨  
حوادث الجامعه ١١٥  
حيات سعدي ٢٠٠، ١١٣
- خ
- خواتيم ٨٨
- د
- سال شمار سفرهای سعدي ٤٠  
سعدي استاد شعر عاشقانه ٢٢٨  
سعدي شناسي ١١٢، ٢٠٥، ٢٠٦  
سعدي و سهروردي ١٥٠، ١٥١  
سفرنامه ٦٣، ٦٤، ١١١، ١٦٧، ١٧٠، ٢٣٦،  
٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٦  
سومر ٩٩  
سوی المشيخة ٢٧٠

ک	ش
کامل این اثیر ۹۶	شدالازار ۷۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴،
کتب اربعه ۶۳	۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰
کشف: ۶۲	شذرات ۹۶
کلیات سعدی اکثر صفحات	شذورالعقود ۱۶۰
کلیات فروغی ۱۶، ۱۴۱	شرح اثبات ثبوتیه و مستقصی ۶۲
کلیله و دمنه ۱۶۲	شرح گلستان ۱۷۰، ۴۶، ۶۵، ۱۳۷
گ	شعر العجم ۲۶، ۳۳، ۱۰۳، ۱۵۶
گفت و گوی کوتاه درباره‌ی زبان سعدی و	شعرهای عربی سعدی شیرازی ۶۶
پیوند آن با زندگی ۲۳۲	شناختی تازه از سعدی، ۶۶، ۶۷
گلستان اکثر صفحات	ص
	صاحبیه ۱۷۹، ۱۸۰
	صحاح سته ۶۲۰
ل	صدرالاقالیم (مسالک و ممالک) ۵۸، ۱۷۰
لغت نامه دهخدا ۱۶۰۰، ۱۶۲	صدیدنه (داروشناسی): ۶۰
	ط
م	طبقات سبکی ۹۶۰، ۹۹
متنبنی و سعدی: ۵۳، ۶۸، ۹۴، ۲۵۴، ۲۵۵	طبقات اسنوی ۹۶۰
مجمع الحدود و منهاج: ۶۲	طبقات ناصری ۱۵۸
مجمع الفصحا: ۲۸، ۸۰، ۸۲	ع
مجموعه مقالات ۲۳، ۷۲	علماء النظامیات ۹۶، ۹۹
مدارس نظامیه ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹	عوارف المعارف: ۱۴۷، ۱۴۸
۱۰۱	غ
مرآة الجنان ۹۶۰	غزلیات اکثر صفحات
مرآة الزمان ۹۶، ۱۳۸	ق
مرزبان نامه: ۱۱۴	قلمرو سعدی ۱۴، ۲۳۱
مرصاد العباد ۵۰	
مزارات شیراز ۱۱۳، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴	
۲۶۵، ۲۷۰	
مسالک و ممالک ر.ک صدرالاقالیم مسائل	
عصر ایخانان ۱۶۴، ۱۷۰	
معانی و بیان ۵۸	

- معجم الادباء ۹۶  
 معظم المنتظم ۱۰۱  
 معیار الاشعار ۲۰۴  
 مفصل ۶۲  
 مقدمة الادب: ۶۲  
 ملوک الارض والانبیاء ۵۸  
 منارات السائرین ۵۰  
 منشآت میبدی ۲۶۱
- اشکالات تاریخی در گلستان شیخ سعدی  
 ۱۶۵  
 امانت سعدی ۷۸، ۷۴  
 گذر سعدی از آبادان ۱۳۰  
 مقالاتی درباره‌ی زندگی و شعر سعدی ۱۲،  
 ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۲۵  
 مدوحین سعدی ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۹

## ن

## اعلام مجله و روزنامه

- نزهة المجالس ۲۰۶، ۲۰۵  
 نجات الانس: ۱۱۳، ۱۵۳، ۲۶۶، ۲۶۹  
 نوح الطیب ۹۹  
 نقیضه و نقیضه سازان ۲۰۲  
 نکاتی درسرگذشت سعدی: ۱۳۴، ۱۳۶،  
 ۱۵۷
- ادبستان ۱۰، ۴۶، ۲۳۸  
 ایران ۱۲۱، ۱۳۵  
 ایران فردا ۷  
 تعلیم و تربیت ۱۱، ۱۵، ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۵،  
 ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۰۳  
 چیستا ۱۲۸  
 خرد و کوشش: ۱۰۲  
 گوهر: ۴۹، ۷۸  
 مهر ۲۸، ۱۶۵  
 یادداشت‌ها: ۷۹
- وصاف ۱۳۰  
 وقیات ۹۶۰  
 ویس و رامین ۷۶

## ه

- هزار مزار: ۷۱، ۲۶۳  
 هستی‌شناسی حافظ ۲۱۲  
 هفت اقلیم ۶۲، ۶۴  
 همم العربیة و سوا برالاسلام ۶۲  
 هزار و یک شب ۱۵۲

## اعلام مقاله

از سعدی چه می‌دانیم؟ ۱۰۲